

موانع فرهنگی شکوفایی نظام اجتماعی ایران

از دیدگاه تفکر سیستمی

در گفت‌وگو با مهندس جمشید قراجه‌داغی

(رئیس پیش از انقلاب سازمان مدیریت صنعتی ایران)

به کوشش اسماعیل نوری‌علا



نشر مَهـری

پژوهش، نقد ادبی * ۶۷

موانع فرهنگی شکوفایی نظام اجتماعی ایران
از دیدگاه تفکر سیستمی

در گفت‌وگو با مهندس جمشید قراجه‌داغی
(رئیس پیش از انقلاب سازمان مدیریت صنعتی ایران)

به‌کوشش اسماعیل نوری‌علا

| چاپ اول: پاییز ۱۴۰۰ نشر مه‌ری |

| شابک: ۹۷۸-۱-۹۱۴۱۶۵-۴۴-۰ |

| صفحه‌آرایی و طرح جلد: استودیو مه‌ری |

مشخصات نشر: نشر مه‌ری: لندن

۲۰۲۱ میلادی/ ۱۴۰۰ شمسی.

مشخصات ظاهری: ۲۷۲ ص.: مصور، جدول، نمودار.

موضوع: نقد ادبی.

کلیه حقوق محفوظ است.

© ۲۰۲۱ اسماعیل نوری‌علا.

© ۲۰۲۱ نشر مه‌ری.



www.mehripublication.com

info@mehripublication.com



فهرست

۵	پیشگفتار
	بخش نخست: تفکر سیستمی، فرهنگ و جامعه ایران
۱۳	فصل اول - آشنایی با تفکر سیستمی
۳۹	فصل دوم: نقش فرهنگ
۵۱	فصل سوم: ورود انسان به جهان مدرن
۶۰	فصل چهارم: شناخت درد: افسردگی فرهنگی
۷۵	فصل پنجم: چه باید کرد؟
	بخش دوم: شرح یک زندگی
۱۰۱	فصل ششم: دوران کودکی و جوانی
۱۱۲	فصل هفتم: در امریکا
۱۲۰	فصل هشتم: در ایران
۱۳۲	فصل نهم: انقلاب و پس از آن
۱۴۲	فصل دهم: بار دیگر در امریکا
۱۶۱	بخش سوم: آلبوم عکس
	بخش چهارم: ۱۰ مقاله
۱۷۳	پیش درآمد ویراستار
۱۷۵	مانیفست ضد انقلاب
۱۸۱	طرفین اصلی دعوا
۱۹۳	باورهای دروغین

۲۰۲	دو نامه به یک دوست قدیمی
۲۲۲	دشمنی با غرب و اسلامی کردن علوم انسانی
۲۲۸	اثرات فرهنگ
۲۲۸	در رفتار نظام اجتماعی و شرایط زندگی ما ایرانیان
۲۴۱	نظم پنهان و ثانوی
۲۴۵	سرگذشت بچه‌های رضا شاهی!
۲۵۱	نیاز به تحول فرهنگی
۲۵۶	خود را باور کنیم

پیشگفتار

از خواننده گرامی این سطور اجازه می‌خواهم تا ابتدا علت اشتیاقم را برای انجام این گفت‌وگو با آقای مهندس جمشید قراجه‌داغی بیان کنم.

بیش از نیم قرن پیش، جوانی بیست و سه ساله بودم که کارمند سازمان برنامه شدم و، در توضیح وظایفم، از جمله به من گفته شد که هدف این «سازمان» برنامه‌ریزی برای تحقق روندی در ایران است به نام «توسعه» (در برابر واژه انگلیسی -development). محل کار من در «مدیریت فرهنگ و هنر» بود و طبعاً در آنجا با مفهوم «توسعه فرهنگی» سر و کار پیدا کردم. اکنون زمان بلندی از آن دوران گذشته و من، در غربت و تبعید از وطن، فعالیت‌های مختلفی انجام داده‌ام که از جمله آن‌ها سردبیری سایت اینترنتی «جنبش سکولار دموکراسی ایران» است؛ سایتی که موجب شده از یک‌سو با آقای جمشید قراجه‌داغی آشنایی بیشتری پیدا کنم و، از سوی دیگر، ناشر برخی از نوشته‌های ایشان باشم؛ و در این آثار دیده‌ام که ایشان انتخاب واژه «توسعه» را در برابر development دوست ندارند و خود، بجای آن، واژه «شکوفایی» را پیشنهاد کرده و در عین حال به من گفته‌اند که: «مهم‌ترین خواسته من در این مرحله از عمرم آن است که شاهد آغاز پروسه شکوفایی جامعه

ایران، و بخصوص شکوفایی فرهنگی آن، باشم». خودبه‌خود سابقه کاری من در سازمان برنامه و سپس در راستای پراکندن گفتمان «سکولار دموکراسی» زمینه را برای جلب من به تفکر مهندس قراجه‌داغی فراهم کرده است.

در عین حال من همواره یک دانشجوی علوم اجتماعی و از جمله جامعه‌شناسی و به‌ویژه جامعه‌شناسی سیاسی بوده‌ام و علاقه مهندس قراجه‌داغی در طرح مسائل اجتماعی با کاربرد تفکر سیستمی برایم جذابیت بسیار داشته است.

در کنار این دو زمینه، من همیشه مهندس جمشید قراجه‌داغی را یکی از بازماندگان نسلی دانسته‌ام که به سودای «شکوفایی جامعه ایران» تلاش کرده و، به تعبیر خودشان، به‌خاطر شکست در شناخت عمیق و، در نتیجه، عدم مقابله کارآمد با عمق «فرسودگی فرهنگ» مسلط بر کشورمان، مجبور به جلای وطن شده‌اند و دریغ است نسل رو به زوال ما یادگاری آن‌گونه که در این کتاب مطرح شده برای آیندگان خود بجای نگذارد.

من ایشان را به‌عنوان یکی از شخصیت‌هایی می‌شناسیم که:

- قبل از انقلاب ۱۳۵۷، حدود ۱۶ سال در ایران مصدر کار بوده‌اند.

- ۱۲ سال از این ۱۶ سال را، در سرپرستی «سازمان مدیریت صنعتی ایران»، بکار مشاوره، آموزش و تحقیق گذرانده‌اند؛ نهادی که بیشتر «سازمان مدیریت» محسوب می‌شد و تنها در بخش مهمی از کار خود این مدیریت را در صنایع ایران نیز اعمال می‌کرد.

- با همکاری چند دانشگاه معتبر آمریکایی (دانشگاه‌های هاروارد، ام.آی.تی، و پنسیلوانیا)، دست به ایجاد رشته «فوق لیسانس مدیریت برای مدیران ارشد ایران» زده‌اند.

- از نزدیک با مدیران برجسته ایران در دوران ماقبل انقلاب ۵۷ ایران همکاری داشته‌اند.

- ویژگی‌های درست و غلط دیوانسالاری ایران را به‌خوبی شناخته‌اند.

- عضو هیئت امنای دو دانشگاه و شورای مرکزی دانشگاه‌های ایران بوده‌اند.

- با تصمیم‌گیرندگان اقتصادی و اجتماعی و سیاسی - از شخص پادشاه و شهبانو گرفته تا نهادهایی همچون دانشگاه‌ها و وزارتخانه‌ها و وزیران اقتصاد، علوم،

آموزش و پرورش، بهداری، کشاورزی، دارایی، صنایع و معادن، آبادانی و مسکن و... همکاری نزدیک داشته‌اند

- در طراحی نظام‌های سازمانی برای سازمان تلویزیون ملی ایران، سازمان انرژی اتمی، صنایع فولاد و ماشین‌سازی اراک و تبریز و ده‌ها شرکت خصوصی شرکت کرده‌اند.

- در همه روابط درهم پیچیده این فعالیت‌ها فرد شاخص و مستقلاً محسوب می‌شده‌اند که همواره از منظر ملزومات «توسعه» (یا «شکوفایی») به مسائل نگاه کرده‌اند.

- و در پایان آن ۱۶ سال کار در ایران، مقدمات و نتایج انقلاب ۵۷ را بچشم دیده و با نحوه نگاه حاکمیت جدید به امر توسعه آشنایی یافته‌اند.

- و به این فهرست باید تحصیلات و تحقیقات مهندس قراجه‌داغی را در امر «مهندسی سیستم‌ها» و ابداع «تفکر سیستمی» اضافه کنم.

- پس از خروج از ایران کتابی را با همان نام «تفکر سیستمی» در سال ۱۹۹۹ به زبان انگلیسی نوشته‌اند که در سال ۲۰۱۱ به چاپ سوم رسید و از آن پس به زبان‌های روسی، ژاپنی، چینی، کوریشی و اسپانیولی و بالاخره اخیراً فارسی ترجمه شده و در دانشگاه‌های معتبر دنیا کتاب درسی محسوب می‌شود.

- ایشان همچنین و به ترتیب در دانشگاه‌های کالیفرنیا (برکلی)، دانشگاه تهران (دانشکده فنی)، دانشگاه پنسیلوانیا (دانشکده «وارتون») و مدرسه مدیریت دانشگاه «ویلا نووا» (در پنسیلوانیا) به عنوان استاد وابسته تدریس نموده‌اند.

از نظر من، این «مجموعه فعالیت» از مهندس قراجه‌داغی موجود یگانه‌ای ساخته است که می‌توان با او از هر دری سخن گفت و از این گنجینه گسترده تجربه داستان‌ها شنید و نکته‌هایی آموخت که می‌تواند راه گشای ما برای آینده‌ای باشند که در انتظار کشورمان نشسته است.

خوشبختانه مهندس قراجه‌داغی پیشنهاد مرا برای انجام یک گفت‌وگوی طولانی پذیرفته و به من رخصت دادند که طی یک سال تمام (از ماه مه ۲۰۲۰ تا ماه مه ۲۰۲۱ - معادل خرداد ۱۳۹۹ تا خرداد ۱۴۰۰)، در دورانی که به واسطه شیوع

بیماری «کرونا» هر دو تخته بند خانه بودیم و تنها از طریق نرم افزار کامپیوتری «زووم» باهم سخن می گفتیم، هر پنجشنبه به مدت دو ساعت با ایشان هم سخن شوم و حاصل این گفت و گوی طولانی (بیش از ۱۱۰ ساعت) همین مطلبی شده است که اکنون شما خواننده آن هستید.

من البته برای این گفت و گو «ساختار معینی» را هم در نظر داشته ام که از سه قسمت تشکیل می شده:

- در قسمت اول منظورم آشنا شدن خود و آشنا کردن خوانندگانی همچون خود، با مفهوم سیستم و تفکر سیستمی و اصول اولیه این تفکر بوده است. علت این گزینش آن بوده که، بر اساس اطلاعات مختصری که در مورد این گونه تفکر دارم، بر این نکته واقف بوده ام که ممکن است بعضی از مفاهیم بکار رفته در این گفت و گو برای کسانی که برای اولین بار با آن ها رویاروی می شوند نا آشنا و دور از ذهن باشد. به همین دلیل، برای روشن شدن این مفاهیم، بعضی از سؤالاتم را، البته به گونه هایی مختلف، بارها تکرار کرده ام. سپس، با در نظر گرفتن اینکه جامعه را نیز می توان یک سیستم دانست، از ایشان خواسته ام تا برایمان از کاربرد اصول تفکر سیستمی در مورد جامعه سخن بگویند. آنگاه به جایگاه و نقش سرنوشت ساز «فرهنگ در سیستم های اجتماعی» پرداخته ایم و، بر اساس مفروضات این قلمرو، به فرهنگ جامعه ایران نظر کرده و از تجربه های عملی ایشان در این قلمرو سود جسته ام و، عاقبت، بر اساس این تجربه ها، با ایشان به رایزنی درباره آینده جامعه ایران پرداخته ام.

- در قسمت دوم کتاب به شمه ای از شرح حال ایشان پرداخته و کوشیده ام تا، هم زمان با آشنایی نقاط مهم زندگی ایشان، از نحوه کاربرد «تفکر سیستمی» در راستای حل مسائل مختلف اجتماعی و اقتصادی باخبر شوم.

- و قسمت سوم کتاب حاضر به چند مقاله اصلی ایشان اختصاص داده شده که مجموعاً فهم درست آن ها از طریق آشنایی با مطالب مطرح شده در این گفت و گو امکان پذیر تر می شود.

امیدوارم کوشش من بتواند در معرفی شخص ایشان، به عنوان رجلی فرهیخته و ایران دوست، و نیز تفکری که ایشان یکی از بنیان گذاران اصلی آن در صحنه بین المللی هستند، قدمی مفید تلقی شود.

همچنین لازم است از همکار ارجمندم آقای شمس‌الدین دارابی بابویه، که زحمت پیاده کردن این گفت‌وگوها را بر خود هموار کرده‌اند تشکر کنم. اشتیاق ایشان برای بیشتر دانستن در مورد تفکر سیستمی به من این وعده را داده است که کتاب حاضر می‌تواند، از راه معرفی ساده و قابل فهم موضوعی پیچیده و کاملاً نوین، خدمتی در راه ارتقاء سطح دانش جوانان سرزمینمان باشد.

اسماعیل نوری‌علا

دنور، خرداد ماه ۱۴۰۰، ماه مه ۲۰۲۱

NOT FOR DISTRIBUTION

بخش نخست

تفکر سیستمی، فرهنگ و جامعه ایران

NOT FOR DISTRIBUTION

فصل اول - آشنایی با تفکر سیستمی

نوری‌علا: جناب قراجه‌داغی؛ معمول آن است که در گفت‌وگو با اهل علم و عمل حرف را با کسب اطلاع از چند و چون زندگی‌شان آغاز کرد. من اما اجازه می‌خواهم که این کار را به آخر گفت‌وگوی مان حواله کنم و ابتدا بحثمان را در مورد «تفکر سیستمی»، که ساخته و پرداخته ذهن شما و اساتید شما است، می‌آغازم. و این کار را هم با یک پرسش کنجکاوانه شروع کنم که چرا نه «تفکر درباره سیستم‌ها» بلکه «تفکر سیستمی»؟

قراجه‌داغی: حتماً. من هم دوست دارم که در این گفت‌وگو شما راهنمای کار باشید و من تابع برنامه‌ریزی شما. برای پاسخ به این پرسش اولیه شما هم باید بگویم که در عبارت «تفکر درباره سیستم‌ها»، امر «فکر کردن» صورتی تحلیلی و عام دارد و می‌توان آن را همچون ابزاری برای تفکر درباره هر نوع موضوعی بکار برد؛ حال آنکه «تفکر سیستمی» نوع خاصی از تفکر است که، بر اساس پیش‌فرض‌هایش، بر اساس اصول و روش‌های ویژه‌ای در راستای شناخت سیستم‌ها به وجود آمده، آن‌گونه که بتوان آن را در تمام زمینه‌های مربوط به سیستم‌ها بکار برد.

نوری‌علا: من سخن شما را چنین می‌فهمم که شما پدیده‌ها را به دو صورت

می‌بینید: پدیده‌هایی که سیستم محسوب می‌شوند و پدیده‌هایی که سیستم نیستند. درست است؟

قراجه‌داغی: بله. همین‌طور است.

نوری‌علا: پس اجازه دهید که، قبل از ادامه سخن، و برای فهم عملی این موضوع، نخست بدانیم که شما به چگونه پدیده‌ای «سیستم» می‌گویید.

قراجه‌داغی: سیستم «مجموعه» ای از اجزای متمایز اما همبسته‌ای است که، با «همکنشی» (interaction) باهم، پدیده جدیدی را به وجود می‌آورند که خصوصیات آن با خصوصیات تک‌تک اعضای تشکیل دهنده آن متفاوت است. مثلاً، یک اتومبیل، در کلیت خود، می‌تواند سیستمی برای حمل و نقل انسان یا اشیاء باشد؛ در صورتی که هیچ یک از اعضای سازنده آن به تنهایی نمی‌توانند این وظیفه را انجام دهند.

نوری‌علا: و غیر سیستم‌ها چگونه پدیده‌هایی هستند؟

قراجه‌داغی: در این مورد لازم است دو نکته مهم را که عامل پیدایش سردرگمی، بخصوص درباره ماهیت نظام‌های اجتماعی، است روشن کنم. اول باید فرق بین یک «سیستم» با آنچه من «انبوه» اش می‌نامم را روشن کنم.

واژه «انبوه» یا (aggregate) معرف مجموعه‌ای از عناصر یا اجزاء و حتی افراد مشابه است که هیچ «پیوندی» باهم ندارند و نظم جدیدی را به وجود نمی‌آورند؛ نظمی که خصوصیاتش با خصوصیات اجزایش متفاوت باشد.

شاید درک این نکته در مورد یک تل‌آجر که روی قطعه زمینی ریخته شده آسان باشد اما، وقتی به شناخت ماهیت جوامع انسانی (که منظور گفت‌وگوی کنونی ما است) می‌رسیم مسئله کمی بغرنج گشته و به تفکر عمیق‌تری نیازمند می‌شود؛ چرا که یک «نظام اجتماعی» خیلی بیش‌تر و متفاوت‌تر از یک «جمع عددی» یا «انبوه انسان‌ها» است.

نوری‌علا: انبوه انسان‌ها؟ جالب است. لطفاً توضیح بفرمائید.

قراجه‌داغی: از نظر من، وقتی ما از «جمع انسان‌ها» بی‌که فرض می‌شود با داشتن هویتی یکسان پیوندی باهم ندارند صحبت می‌کنیم، خودبه‌خود، این مجموعه را یک «انبوه از انسان‌ها» فرض کرده‌ایم و نه یک «سیستم اجتماعی». سیستم‌های

اجتماعی نه از «جمع» بلکه از «ترکیب» انسان‌های واجد «هویت‌های فردی و متفاوت» به وجود می‌آیند.

نوری‌علا: و تأثیر عملی این تفاوت در کجا مشهود می‌شود؟

قراجه‌داغی: در آنجا که می‌بینیم بسیاری از مکاتب سیاسی، درست به‌خاطر همین فرض غلط، بشریت را به بی‌راهه برده‌اند.

نوری‌علا: ادعای بزرگی است؛ و لذا ارائه نمونه یا نمونه‌هایی را ایجاب می‌کند.

قراجه‌داغی: ببینید؛ خیلی از مکاتب سیاسی «جامعه» را به‌صورت یک جمع و یک «انبوه» فرض می‌کنند و آن‌ها را با یک هویت عام مثل «توده» یا «خلق» می‌خوانند و، از این منظر، افراد یکسان فرض می‌شوند. حال اگر همین فرض به جمعی از آدمیان تلقین شود، آنگاه و متأسفانه، آدم‌ها به‌راستی تبدیل به «انبوه» شده و این انبوه به‌آسانی به دام گروه‌ها و حکومت‌های طرفدار مکاتب خاص، یا «عوام‌فریب» و قدرت‌طلبی می‌افتند که، با ایجاد حس تنفر و ترس، از این «انبوه» استفاده سیاسی می‌کنند.

نوری‌علا: فکر نمی‌کنید که کارکرد آشکار این تعریف را بتوان، علاوه بر مکاتب، در میان پیروان بعضی از مذاهب نیز یافت؟

قراجه‌داغی: البته. در همین زمینه، دسته‌ای از مذاهب نیز، با شناساندن خود به‌عنوان طرفدار «مستضعفان»، واژه «امت» یا «عوام» را، که دارای همان مفهوم «انبوه» و «توده» است، بکار می‌برند و اعضای یک امت را صغیرانی نیازمند قیمومیت فرض می‌کنند.

نوری‌علا: و تفکر سیستمی چگونه از این «انبوه‌سازی» پرهیز می‌کند؟

قراجه‌داغی: تفکر سیستمی با این دیدگاه فکری اختلاف بنیانی دارد و معتقد است که انسان‌ها، به‌عنوان موجوداتی آزاد، مختار، و با توانایی‌های متفاوت، بر اثر کشش غیرقابل انکاری که برای پیوستن بهم دارند، می‌توانند با ترکیب توانایی‌های متفاوت خود، نظم‌های اجتماعی مختلفی را با ویژگی‌های خاص و هدف‌های متفاوت به وجود آورند که جوابگوی نیازهای همه اعضای تشکیل دهنده آن باشند. این روند پدیده بسیار پیچیده‌ای را به وجود می‌آورد که دیدگاه غیر سیستمی از توضیح و درگیر شدن با آن عاجز است. به‌هر حال، بر اساس ساختاری که شما

برای این گفت‌وگو انتخاب کرده‌اید، وقتی به توضیح ماهیت نظام‌های اجتماعی برسیم خواهیم توانست در این باره توضیحات بیشتری ارائه کنم.

نوری‌علا: شاید، علی‌رغم علاقهٔ مشتاقانه‌ای که دارم، تعجیل من برای ورود به بحث دربارهٔ سیستم‌های اجتماعی اندکی زود باشد. پس بپردازیم به آن نکتهٔ دومی که وعده دادید.

قراجه‌داغی: نکتهٔ دومی که می‌خواستم بگویم به «نظم» و «بی‌نظمی» در سیستم‌ها مربوط است که خود موجب پیدایش «سیستم‌های باز» (با تمایل به نظم) و «سیستم‌های بسته» (با تمایل به بی‌نظمی) می‌شوند.

نوری‌علا: باز و بسته بودن یک سیستم در ارتباط با چه چیز مشخص می‌شود؟ قراجه‌داغی: در ارتباط با محیط اطرافشان. سیستم‌هایی که با «محیط» خود در ارتباط کامل بوده و دائماً مشغول تبادل اطلاعات و انرژی با آن هستند «سیستم‌های باز» خوانده می‌شوند؛ و آن‌هایی که با محیط خود ارتباطی ندارند «سیستم‌های بسته» نام دارند.

نوری‌علا: و شما می‌گویید که بین «باز بودن یک سیستم» و «تمایل آن به نظم» رابطه‌ای مستقیم وجود دارد. ممکن است در این مورد توضیح بیشتری بدهید؟

قراجه‌داغی: شاید اندکی آشنایی با قانون دوم «ترمودینامیک» که دربارهٔ «کیفیت» انرژی است، بتواند بهترین کمک ما برای پاسخ دادن به این پرسش شما باشد.

در میحث «ترمودینامیک»، «کیفیت انرژی» شاخصی دارد به نام «آنتروپی» که تغییرات منفی و مثبت آن معرف تمایل و حرکت یک سیستم به سوی «نظم» یا «بی‌نظمی» است؛ به‌طوری‌که «آنتروپی منفی» (یعنی کیفیت بالای انرژی) معرف وجود یک نیروی استثنایی تمایل به نظم است که «سیستم‌های باز» را دائماً به سوی نظم، پیچیدگی، تحول، تکامل و در نهایت «پدیدهٔ حیات» سوق می‌دهد.

اما «آنتروپی مثبت» (یعنی کیفیت پایین انرژی) معرف «سیستم‌های بسته» و انزوا طلب است؛ یعنی سیستمی که تمایلی به ارتباط با محیط و تبادل اطلاعات و انرژی با آن ندارد و هیچ عاملی که مشوق تغییر و تحول باشد در آن‌ها دیده نمی‌شود و آن‌ها، با از دست دادن کیفیت انرژی خود، ناخودآگاه به سوی «بی‌نظمی»، سادگی، سکون، یکسانی و فنا در حرکت‌اند؛ به‌طوری‌که در انتها، اعضای یک سیستم بسته

تمام تفاوت‌های خود با بقیه، و نیز توانایی‌های خود را از دست می‌دهند و به یک «انبوه» بی‌رنگ و یکسان تبدیل می‌شوند.

نوری‌علا: نمی‌دانم چرا با این سخن شما ذهن من به چیزی مثل مفهوم «آخر زمان» معطوف شد.

قراجه‌داغی: دور از واقعیت هم نیست. چرا که در فیزیک کلاسیک، سال‌های سال دنیا یک سیستم بسته فرض می‌شد که در نهایت به فنا و نیستی می‌رسد. همین پیش‌فرض، در تفکر چپ هم منبع پیدایش فرضیه «مسیر جبری تاریخ» در جهت از بین رفتن تفاوت‌های طبقاتی و برقراری عدالت (به معنی یکسانی) شده است و در مذاهب ابراهیمی، منشأ اعتقاد به «انتهای زمان» و فرا رسیدن «قیامت» محسوب می‌شود.

نوری‌علا: و شما معتقدید که باید به باز بودن و باز ماندن سیستم‌های اجتماعی کمک کرد تا آن «آخر زمان» هیچ‌گاه از راه نرسد؟

قراجه‌داغی: البته. امروزه دیدگاه جدید علمی (تئوری کوانتم) دنیا را به صورت یک «سیستم باز» می‌بیند که دائماً در حال رشد، تحول و تنوع، و گسترش نظم و پیچیدگی است. به عبارت دیگر این روندی است که پایانی ندارد.

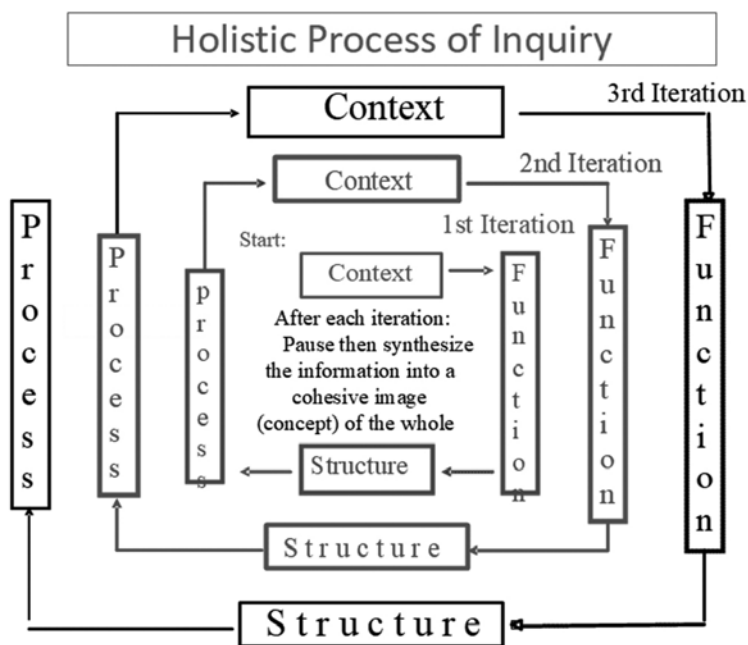
نوری‌علا: پس حال که آن دو نکته‌ای را که لازم دیدید قبل از پرداختن به تعریف «سیستم» توضیح دهید (یعنی تفاوت سیستم با انبوه از یک سو و باز یا بسته بودن سیستم، از سوی دیگر) بیان داشته و در طی آن خود سیستم را هم تعریف کرده‌اید، فکر می‌کنم وقت آن رسیده باشد که در مورد مسیر و چگونگی پیدایش و تحول انواع سیستم‌هایی که دنیای امروز ما را تشکیل می‌دهند توضیح بیشتری بدهید. موافقید؟

قراجه‌داغی: بله، ولی اول باید، در مورد شناخت کل، به تفاوت بنیانی بین دیدگاه تحلیلی و دیدگاه سیستمی اشاره مختصری بکنم.

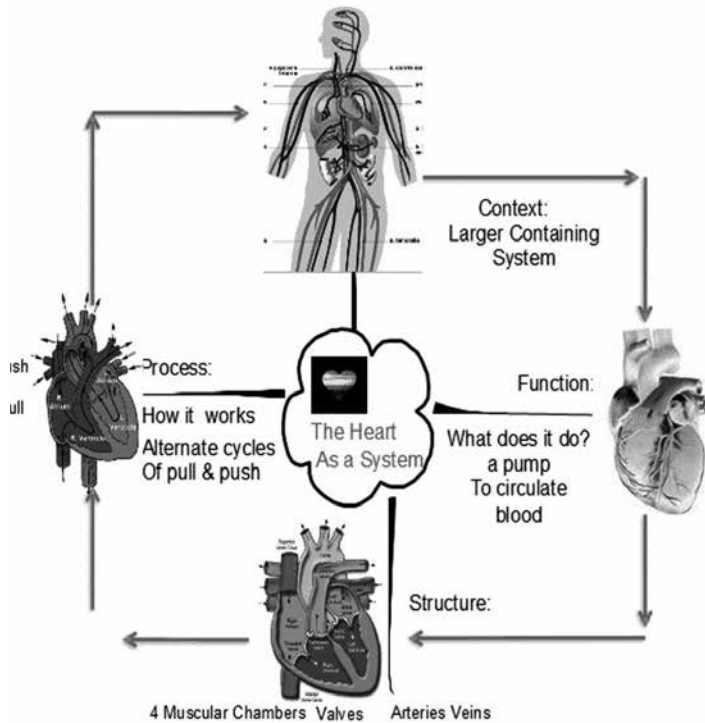
در حالی که «دیدگاه تحلیلی» مطالعه درباره ساختار (structure) یک سیستم یعنی اعضای تشکیل دهنده رابطه‌طور مستقل برای شناخت کل سیستم لازم و کافی می‌داند، «دیدگاه سیستمی» شناخت کل را در همکنشی چهار بعد:

۱- محیط (Context)، یعنی سیستم بالاتری که نظم مورد نظر ما جزئی از آن است،

- ۲- فانکسیون (Function)، یعنی مأموریت و نقشی که سیستم در نظم بالاتر از خود به عهده دارد،
- ۳- ساختار (structure)، یعنی اعضای تشکیل دهنده و ارتباط آن‌ها باهم،
- ۴- و بالاخره، روش یا پروسه (process) که چگونگی تولید فانکسیون سیستم را توسط ساختار مشخص می‌کند.
- (نگاه کنید به این دو شکل):



مثال - شناخت قلب توسط دیدگاه سیستمی:



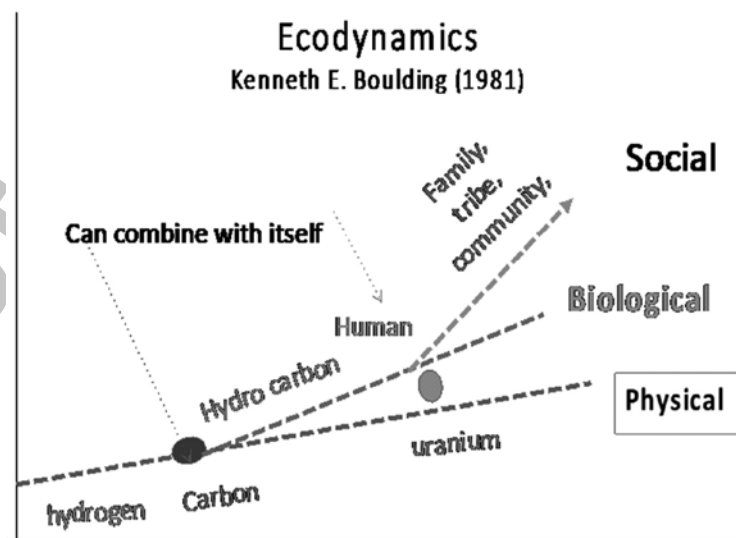
اکنون، با توجه به نکات فوق، که بیش از این بدان نمی‌پردازم، می‌توانم به پرسش بسیار مهم شما در مورد مسیر و چگونگی پیدایش و تحول انواع سیستم‌ها پاسخ دهم.

«کنت بولدینگ» (Kenneth Boulding) در کتاب معروف خود به نام «اکو داینامیکز» (Ecodynamics) جریان تحول دنیای ما را، که شاید میلیاردها سال به طول کشیده باشد، در سه مسیر ایجاد نظام‌ها یا سیستم‌های فیزیکی، بیولوژیک و اجتماعی می‌شناسد.

مسیر اول این تحولات، به پیدایش دنیای فیزیکی و عناصری مانند هیدروژن، اکسیژن، آهن، مس و غیره انجامیده است. در طی این مسیر عاقبت به پیدایش عنصری بنام «کربن» می‌رسیم که دارای خاصیتی ویژه و استثنایی است؛ به این معنی که کربن می‌تواند (با کمک هیدروژن) با خودش ترکیب شود و همراه با «همبستگی با محیط»، به وجود آورنده میلیون‌ها عنصر جدیدی شود که به آن‌ها «هیدروکربن» می‌گوییم.

سپس، هیدروکربن‌ها آغازکننده مسیر جدیدی برای پیدایش سیستم‌های زنده یا «زیستی» (biological) می‌شوند. سیستم‌ها بیولوژیک، در عین حالی که تابع تمام قوانین فیزیک‌اند، مضافاً، دارای قوانین پیچیده‌ای در مورد پدیده حیات هستند که به پیدایش گیاهان و جانوران می‌انجامد.

این مسیر زیستی، در طی تحولات خود، عاقبت به پیدایش موجودی بنام «انسان» می‌رسد که می‌تواند، مثل کربن، به‌خاطر تمایلی که به ترکیب با افرادی که توانایی‌های متفاوتی از او دارند، سیستم‌های بسیار متنوع و پیچیده جدیدی همچون خانواده، قوم، ملت، دولت، شرکت و انواع گروه‌های حرفه‌ای را به وجود آورد؛ سیستم‌هایی که «نظام اجتماعی» نامیده می‌شوند. این شکل نمایش دهنده نظریه «دینامیک محیط» بولدینگ است:



نوری‌علا: شما از «تمایل» به ترکیب در میان اجزاء یک سیستم سخن می‌گویید. ممکن است در این مورد هم توضیح بدهید که ماهیت این تمایل چیست؟
قراجه‌داغی: جواب به این سؤال آسان نیست؛ ولی با اجازه می‌خواهم پاسخم را با این چند بیت شعر نادر پور شروع کنم.

پیکر تراش پیرم و با تیشه خیال
یک شب‌تر از مرمر شعر آفریده‌ام
تا در نگین چشم تو نقش هوس نهم
ناز هزار چشم سیه را خریده‌ام
تا پیچ و تاب قد تو را دل‌نشین کنم
دست از سر نیاز به هر سو کشیده‌ام
از هر زنی تراش تنی وام کرده‌ام
از هر قدی کرشمه رقصی ربوده‌ام

عشق، یا نیاز به ترکیب با موجودی که نادرپور او را با تیشه خیال خود ساخته، یکی از خصوصیات نوع انسانی است، و بوعلی سینا، در قرن‌ها پیش - با این پیش فرض که: «نهایت زندگی عشق است؛ عشق به جمال؛ و جمال در کمال جویی است» - آن را منبع اصلی پیدایش جهان می‌یابد و وجود این «نیروی خواستن» را در ذرات اتمی هم یک واقعیت می‌داند. زردشت هم آن را «فروهر» و میدان اهورایی» می‌داند. و ما، با وجود این که نتوانسته‌ایم واقعیت این «پیش فرض» را انکار کنیم، هرگز نیز نتوانسته‌ایم منبع این نیرو و چرایی پیدایش آن را (که منشأ شکوفایی جهان هستی است) بشناسیم.

به هر حال از دیدگاه تفکر سیستم‌ها، برای به وجود آمدن یک سیستم، وجود «پیوند» ی میان اعضای آن لازم و ضروری است؛ پیوندی که می‌توانیم به شرح سه نوع آن اکتفا کنیم؛ پیوندی که می‌توانیم به شرح سه نوع آن اکتفا کنیم:
- در «سیستم‌های فیزیکی» اتصال قطعات و اجزا از طریق «پیوند انرژی» است،
- در «سیستم‌های بیولوژیک» پیوند انرژی با تبادلات اطلاعاتی همراه می‌شود،
- در «سیستم‌های اجتماعی» آنچه انسان‌ها را بهم پیوند می‌دهد «پیوند اطلاعاتی» است.

در توضیح این مطلب اجازه دهید که با یک مثال شروع کنم: سیستم‌هایی که صرفاً از «پیوند انرژی» به وجود می‌آیند از خود اختیاری ندارند و رفتار سیستم از قبل توسط قوانین فیزیک تعیین شده است و انحراف از این قوانین ممکن نیست. مثلاً، یک ماشین در مقابل راننده خود تسلیم است و برایش فرق نمی‌کند که طرف رانندگی بلد است یا نه. و اگر راننده تصمیم بگیرد ماشین را به دیوار بکوبد ماشین بدون هیچ اعتراضی به دیوار خواهد خورد.

اما «اسب سواری» مسئله دیگری است. برای یک اسب این نکته هم مطرح است که چه کسی سوار بر او است. یعنی اسب سواری بعد از «تبادل اطلاعات» بین اسب و اسب سوار ممکن می‌شود. در این مورد کوبیدن اسب به دیوار به آسانی ممکن نیست؛ چرا که خود اسب هم در این میان حرفی برای گفتن دارد!

بدن انسان هم، علاوه بر انرژی، که عامل اصلی پیوند اعضا و ایجاد کلیت و همبستگی (integration) فیزیک یک انسان است، با برخورداری از ۲۵۶ کامپیوتر شیمیایی - یا «سل اصلی» - دارای یک نظم ارتباطی «اطلاعاتی» هم است که در تمام لحظات همه اجزاء بدن را از آنچه در دیگر قسمت‌های می‌گذرد آگاه می‌سازد. این توانایی عامل ایجاد نظام یادگیری و کنترل (سایبرنتیک) در بدن انسان است. روند «ساختداری» (self maintaining) که معرف سطح اول نظام کنترل است، مسئولیت حفظ حالت (state) اعضای بدن را که در «تعیین هدف» از خود اختیاری ندارند به عهده دارد. یعنی قلب من نمی‌تواند به‌طور خودسر تصمیم بگیرد که شدت ضربان خود را افزایش یا کاهش دهد.

نوری‌علا: آیا «تبادل اطلاعات» هم دارای انواعی است؟

قراجه‌داغی: بله، پرسش تکمیلی خوبی است. تبادل اطلاعاتی در بستری از سه روند جداگانه صورت می‌گیرد که هر سه موضوع اصلی علم «سایبرنتیک» (علم یادگیری و کنترل) هستند. در واقع، تمام موجودات زنده، بسته به سطح پیچیدگی‌شان، به انواع روندهای سه‌گانه «یادگیری و کنترل» نیازمندند. این سه روند عبارت‌اند از:

- «روند ساختداری» در سیستم‌هایی که «هدف» و «وسیله رسیدن به آن از قبل تعیین شده است. وظیفه روند ساختداری حفظ ساخت سیستم است.

- «روند هدف جویی» در سیستم‌هایی که «هدف» ثابت و از قبل تعیین شده است

اما «وسیله رسیدن به هدف در شرایط مختلف متفاوت است. وظیفه این روند کمک به انتخاب وسیله است.

- «روند ساخت آفرینی» که مختص سیستم‌های خودمختار (purposeful) است که نه تنها هدف و وسیله رسیدن به آن را خود تعیین می‌کنند بلکه قادرند که هم‌زمان هدف‌های متفاوتی را دنبال نموده و نیز، مطابق دلخواه، در هر لحظه، هر کدام از هدف‌ها را، حتی قبل از رسیدن به نتیجه، تغییر دهند. وظیفه این روند خلاقیت است.

نوری‌علا: آیا می‌توان نتیجه گرفت که در «سیستم‌های اجتماعی»، که مطابق تعریف شما «خودمختار» هستند، خودمختاری اجزاء به اوج خود می‌رسد؟

قراجه‌داغی: در این مورد باید توجه کنیم که «خودمختاری یک نظام اجتماعی» اساساً مدیون ترکیب افراد خودمختاری است که آن را تشکیل داده‌اند. پیوند اطلاعات، گذشته از نقشی که در ایجاد سیستم یادگیری و کنترل دارد، به یک نظام اجتماعی انعطاف‌پذیری و توانایی لازم را می‌دهد تا اعضای آن، در عین وابسته بودن به یک نظم خاص، بتوانند به سیستم‌های دیگری هم پیوندند و در هر یک از این سیستم‌ها نقش متفاوتی را ایفا کنند.

نوری‌علا: یعنی هر عضو یک سیستم می‌تواند در سیستم‌های دیگری هم عضو باشد؟ قراجه‌داغی: البته. من می‌توانم خانواده تشکیل دهم، می‌توانم در گروه خاصی شراکت کنم. می‌توانم در همان حال در سازمانی مشغول کار شوم یا در گروه‌های حرفه‌ای، سیاسی و اجتماعی شرکت کنم و در هر یک از این گروه‌ها، با توجه به شرایط آن‌ها، نقش و رفتاری متفاوت داشته باشم. به همین دلیل می‌توان نتیجه گرفت که «واحد نظام اجتماعی "فرد" نیست بلکه "نقشی" است که فرد در هر یک از این نظام‌های مختلف به عهده می‌گیرد».

نوری‌علا: اما به نظر می‌رسد که این «چند نقشی» در اجتماع به توانایی‌های بسیار پیچیده‌ای نیاز دارد.

قراجه‌داغی: حتماً. داشتن چند نقش در سیستم‌های مختلف به لوازم متعالی‌تری نیاز دارد. مثلاً، از دیدگاه تفکر سیستمی، یکی از مهم‌ترین خصوصیات انسان که او را از دیگر موجودات زنده متفاوت می‌سازد داشتن «قابلیت تصویرسازی» و داشتن «تفکر انتزاعی» است. انسان، نه تنها قادر است که در ذهن خود تصاویری

از آنچه «هست» بسازد بلکه، به کمک «آنچه هست»، می‌تواند تصاویری ذهنی از «آنچه نیست» و «می‌بایست باشد» بسازد و سپس آن‌ها را به واقعیت تبدیل کند. در تفکر سیستم‌ها، این توانایی همان «قدرت طراحی» (design) یا «ساخت آفرینی» یا «خلاقیت» است که عامل اصلی تمدن بشری است.

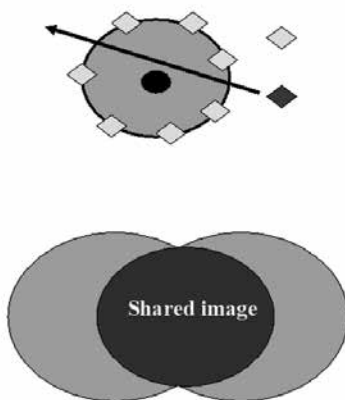
انسان، به حکم ضرورت‌های زندگی، مجبور بوده است تا وقایعی را که دور و برش اتفاق می‌افتند درک کند، آن‌ها را باهم ترکیب نماید و از خود و محیط زندگی خود یک تصویر یا مدل ذهنی، یا یک «جهان بینی» خاص بسازد.

مفاهیم زمان (دیروز و امروز و فردا)، علت و معلول، خوب و بد، زشت و زیبا، درست و نادرست، مرگ و زندگی، دوست و دشمن، عشق و نفرت، و... همگی سازنده این تصویر ذهنی هستند.

مهم آن است که بدانیم این «تصویر ذهنی» وقتی شکل گرفت به صورت یک فیلتر عمل می‌کند و در آینده هر اطلاعی که با این تصویر مطابقت داشته باشد جذب می‌شود و آن را تقویت می‌کند، و آنچه با آن در تضاد باشد دفع می‌شود.

همچنین، قسمتی از این تصویر ذهنی هر فرد با تصاویر ذهنی دیگر کسانی که با او در یک محیط خاص زندگی و رشد کرده‌اند مشابه می‌شود. در واقع، آنچه ما را بهم پیوند می‌دهد وجود این تصویر مشترک است که حاصل تجارب، عقاید، باورها، آرمان‌ها، ارزش‌ها است که در نهایت کار به تجلیگاه تاریخ ما تبدیل می‌شود.

تصویر مشترک و جهانی



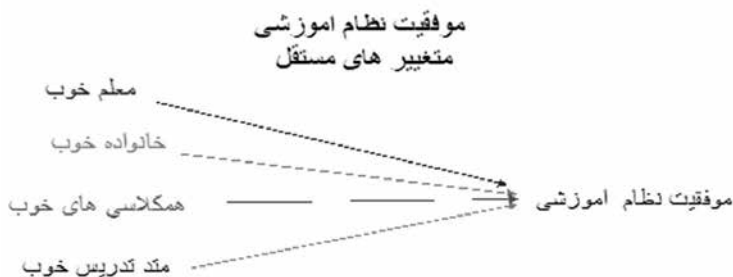
نوری‌علا: حال که می‌گویید قسمت‌هایی از این تصویر مشترک در واقع سازندهٔ جهان‌بینی همهٔ ما هستند، با توجه به اینکه زمین و زمان همواره در حال تغییرند، بفرمایید که این تغییرات چگونه در جهان‌بینی، که ظاهراً امر نسبتاً ثابتی است، منعکس می‌شوند؟ مثلاً، پیدایش «تفکر سیستمی» چگونه می‌تواند «جهان‌بینی» ما را تغییر دهد؟

قراجه‌داغی: اتفاقاً یکی از نکات مهمی که این روزها باعث سردرگمی بسیاری از مکاتب فکری شده عدم شناخت این واقعیت است که در صد سال گذشته جهان‌بینی ما دربارهٔ دو بعد اصلی زندگی (۱- ماهیت نظام اجتماعی و ۲- روش دانستن) تغییرات بنیادی یافته است؛ به‌طوری‌که دید ما نسبت به «ماهیت نظام اجتماعی»، از یک مدل مکانیکی فاقد ذهنیت، به مدل ارگانیکی «تک ذهنی»، و اخیراً به یک دیدگاه اجتماعی- فرهنگی «چند ذهنی»، تحول یافته است. این تحولات می‌توانند جهان‌بینی ما را به‌کلی تغییر دهند. در این مسیر می‌توان دید که چگونه «تفکر تحلیلی»، (یا ارسطویی، یا علم رویارویی با متغیرهای «مستقل») جای خود را به «تفکر سیستمی» (علم و هنر درگیری با مجموعه‌ای از متغیرهای «همبسته» و نیز نظام‌های پیچیده) داده است.

البته، متأسفانه، هنوز اکثریت مردم، و مخصوصاً دانایان ما، در چهارچوب یک دیدگاه مکانیکی و در بهترین شرایط در یک دیدگاه بیولوژیک، اسیر مانده‌اند، و این واقعیت که نظام اجتماعی یک پدیدهٔ بسیار پیچیده است هنوز جا نیفتاده. دلیل این گرفتاری هم عدم تشخیص نارسایی تفکر تحلیلی در مقابله با پیچیدگی نظام‌های اجتماعی و عدم آشنایی با یک تغییر بنیادی در «شیوهٔ دانستن» است که ما را از «تفکر تحلیلی» به «تفکر سیستمی» کشانده است.

نوری‌علا: من فکر می‌کنم که لازم است همین‌جا در مورد ناتوانی روش شناخت دیدگاه تحلیلی برای درگیری کارآمد با «متغیرهای همبسته» توضیح بیشتری بدهید. قراجه‌داغی: حتماً. «تفکر تحلیلی» بر این فرض استوار است که یک «کل» مجموعه‌ای است از متغیرهایی که هر یک «به‌طور مستقل» در چگونگی آن «کل» تأثیر می‌گذارند و در عمل هیچ ارتباطی باهم ندارند و لذا، برای شناخت «کل» می‌توان آن را به اجزاء تشکیل دهنده‌اش تجزیه کرد و از طریق شناخت مستقل هر یک از اجزاء، به ماهیت کل دست یافت.

برای مثال به این شکل نگاه کنید که نشان می‌دهد موفقیت یک دانش‌آموز به چهار متغیر بستگی دارد: ۱- معلم خوب، ۲- خانواده خوب، ۳- همکلاسی‌های خوب و ۴- روش تدریس خوب.



هر کدام از متغیرها مستقیماً به موفقیت آموزشی تأثیر می‌گذارند

در دیدگاه تحلیلی، فرض بر این است که هر یک از این متغیرها، مستقل از بقیه، بر کیفیت یادگیری شاگردان اثر مستقیم می‌گذارند. این شیوه دانستن (که آن را «تفکر تحلیلی» می‌نامیم) در ابتدا در شناخت نظام‌های فیزیکی بسیار موفق بود، اما اکنون دیگر به تنهایی در برابر چارهایی که دنیای پیچیده و آشفته امروز ما با آن روبه‌رو است جوابگو نیست و، بخصوص در مقابله با پدیده‌هایی که محصول تأثیر پذیری متقابل یا «همکنشی» عوامل همبسته‌اند، بسیار ناتوان است. در واقع، از دیدگاه تفکر سیستمی همان شکل بالا این‌گونه دیده می‌شود:



مطابق این شکل، دیدگاه جدید علمی، در محدوده نظام‌های بیولوژیک و نظام‌های اجتماعی، اکثر پدیده‌های دنیای پیچیده ما را محصول همکنشی متغیرهای بهم وابسته (interdependent) می‌داند که به کل بهم پیوسته‌ای می‌انجامد که با هیچ یک از خصوصیات مستقل متغیرهای فوق شباهتی ندارد. در عین حال، چگونگی درگیری با یک چنین وضعیتی نیازمند یافتن «شیوه‌ای از دانستن» است که بتواند ما را در شناخت ماهیت دینامیک این پدیده‌ها، که آن‌ها را «پیدایشی» (emergent) می‌خوانیم، یاری دهد.

نوری‌علا: حال با مفهوم تازه‌تری روبه‌رویم. لطفاً توضیح دهید که معنای «پدیده پیدایشی» چیست.

قراجه‌داغی: شاید برای روشن شدن موضوع مثالی را در نظر بگیریم. می‌دانیم که از ترکیب دو سم کشنده بنام «کلر» و «سدیم» پدیده جدیدی بنام «نمک طعام» به وجود می‌آید (یا «پیدایش» می‌یابد) که خواص آن با خواص کلر و سدیم قرابتی ندارد، بلکه خصوصیات آن را باید مستقلاً شناخت. به چنین پدیده‌ای نام «پیدایشی» می‌دهیم. «پدیده پیدایشی» در اصل نوع خاصی از سیستم است که از همبستگی تمایلات به‌ظاهر متضاد ولی در واقع مکمل به وجود می‌آید.

نوری‌علا: آیا این نوع پدیده هم انواعی دارد؟

قراجه‌داغی: بله. «پدیده پیدایشی» هم، در سه سطح فیزیکی (نوع اول)، بیولوژیک (نوع دوم) و اجتماعی (نوع سوم)، انواع متفاوت عمده‌ای را عرضه می‌کند.

نوری‌علا: آیا روش تحلیلی و روش سیستمی در این موارد نیز باهم متفاوت‌اند؟

قراجه‌داغی: روش تحلیلی در شناخت و درگیری با «پدیده‌های پیدایشی نوع اول»، که در محدوده نظام‌های فیزیکی اتفاق می‌افتند، مسئله چندان ندارد. این‌گونه پدیده‌ها (مثل نمک طعام) مستقل از تأثیر محیط خود به وجود می‌آیند و حالت آن‌ها بعد از به وجود آمدن ثابت می‌ماند و مهم‌تر از همه، به «حواس پنج‌گانه» ما جوابگو هستند و در نتیجه، برای روش تحلیلی مشکل چندان ایجاد نمی‌کنند. در واقع تردیدی نیست که روش تحلیلی در مقابله با پدیده‌های دنیای فیزیکی بسیار موفق بوده است؛ به‌طوری‌که این موفقیت شگفت‌انگیز خود باعث مقاومت در مقابل تغییر و قبول شیوه دانستن سیستمی شده است.

اما در نظام‌های بیولوژیک که منبع آن‌ها «هیدروکربن» ها هستند، پدیده‌های

پیدایشی نوع دوم، بر خلاف نوع اول، متأثر از محیط‌اند و در «شرایط محیطی مختلف» هزاران پدیده پیدایشی متفاوت را به وجود می‌آورند.

نوری‌علا: شما چرا بر این «همبستگی با محیط» تأکید می‌کنید؟

قراجه‌داغی: برای اینکه این همبستگی با محیط نه تنها متغیر پیچیده و کمتر شناخته شده «محیط» را وارد ساخت سیستم می‌کند بلکه رابطه بسیار مهم، پر قدرت و زیبای «علت و معلول» را، که دنیای ما را آشنا و قابل پیش‌بینی می‌کند، گرفتار بازی «احتمالات» می‌سازد؛ امری که چندان دلخواه روش تحلیلی نیست، چون ضریب اطمینان را درباره یافته‌های علمی متزلزل می‌کند.

ولی سطح ابهام و آشفتگی به همین جا نیز ختم نمی‌شود و «پدیده‌های پیدایشی نوع سوم» هم وجود دارند که بعد جدیدی از پیچیدگی را بر کوشش ما برای شناخت می‌افزایند؛ به طوری که درگیری با آن‌ها به کلی از حوزه توانایی دیدگاه تحلیلی خارج است.

نوری‌علا: مثلاً؟

قراجه‌داغی: مثلاً پدیده‌های پیدایشی نوع سوم، از قبیل حیات، عشق، موفقیت، خوشبختی، نوآوری، شکوفایی، استبداد، آزادی، و... نه تنها از همکنشی و تأثیر پذیری متقابل عوامل همبسته باهم در محیط‌های متفاوت، و با ماهیت‌های گوناگون، به وجود می‌آیند، بلکه به هیچ یک از حواس پنج‌گانه ما نیز پاسخگو نیستند. یعنی هیچ یک از این پدیده‌ها، مثلاً عشق، نه بویی دارند، نه رنگی، نه طعمی، نه صدایی و نه وزنی، و در نتیجه، قابل اندازه‌گیری مستقیم نمی‌باشند. این‌ها پدیده‌های دینامیکی هستند که به طور دائم در لحظه‌ها پیدایش می‌یابند و قابل ذخیره شدن نیستند. به همین دلیل نمی‌توان قسمتی از «خوشحالی امروز» را لای دستمال برای روزهای بارانی آینده ذخیره کرد.

دیدگاه تحلیلی برای مدت‌ها هیچ علاقه‌ای به درگیری و شناخت این نوع پدیده‌ها نداشت، ولی در ۷۵ سال گذشته انسان اندک‌اندک به این مهم رسیده است که دیگر نمی‌توان وجود فرایند دانایی را در پیدایش پدیده حیات نادیده گرفت.

نوری‌علا: ممکن است در مورد آنچه نام‌اش را «فرایند دانایی در پیدایش پدیده حیات» می‌گذارید هم بیشتر توضیح دهید؟

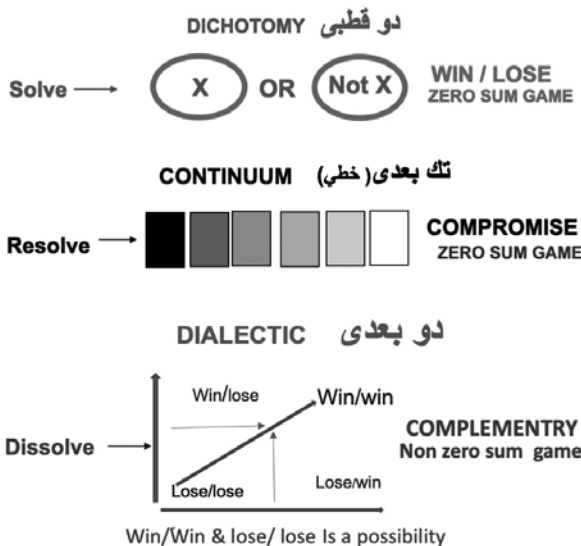
قراجه‌داغی: خدمت شما بگویم که، در سال‌ها قبل از انقلاب، مسیر زندگی حرفه‌ای مرا به تدوین نظریه‌ای در مورد پدیده‌های پیدایشی نوع سوم، مخصوصاً پدیده حیات، کشاند. در این زمینه ترکیب آموخته‌هایم در مهندسی سیستم‌ها، یعنی مباحث «سایبرنتیک» (شیوه‌های یادگیری و کنترل و تئوری اطلاعاتی)، همراه با قانون دوم ترمودینامیک و شناخت دو بعدی بودن مقوله «آنتروپی منفی»، یعنی حرکت توأمان به‌سوی دو تمایل متضاد «نظم و پیچیدگی»، که تعریف‌کننده اصلی نظام‌های باز و پدیده حیات است، مرا به این فکر انداخت که اگر هم، به فرض محال، مطابق تئوری تکامل داروین، پدیده حیات یک «انحراف تصادفی» در طی بیلیون‌ها سال بوده باشد، احتمال زنده ماندن چنین سیستمی برای لحظه دوم، بنا به قانون دوم ترمودینامیک «آنتروپی منفی»، از احتمال یک در بیلیون هم کمتر است. پس ادامه حیات به دو حرکت به‌سوی نظم و پیچیدگی نیازمند است و این مهم، بدون بازخوردهای مثبت و منفی و بدون دسترسی به یک «منبع دانایی» و اطلاعاتی، امکان‌پذیر نیست و ادامه حیات نمی‌تواند منتظر انحرافات تصادفی پشت سر هم باشد. به همین دلیل این کوشش خستگی‌ناپذیر و بدون دلیل برای زنده ماندن در لحظه‌ها نیازمند وجود داشتن یک منبع «دانایی» و «عشق» شدید به ادامه حیات است. از زبان مولانا بگویم که:

دوش دیوانه شدم، عشق مرا دید و بگفت
آمدم، داد زن، جامه ندر، هیچ مگوی
گفتم ای عشق من از چیز دگر می‌ترسم
گفت آن چیز دگر نیست، دگر هیچ مگوی

در ادامه این فکرها، نسبت به تفاوت‌های بنیانی بین «تفکر دو قطبی» dichotomy و «تفکر دو بعدی dialectic» و اهمیت شناخت «پدیده‌های پیدایشی نوع سوم» آگاه شدم و، برای اولین بار، به این نتیجه رسیدم که به وجود آمدن «حیات در یک سیستم» نیازمند ترکیب دو پدیده مکمل هم است که من اسمشان را «خواستن» و «دانستن» گذاشته‌ام.

نوری‌علا: دو تعبیر جدید: تفکر دو قطبی و تفکر دو بعدی. هر دو توضیح لازم دارند.

Assumptions on the Nature of Conflicts



قراچه‌داغی: در تفکر تحلیلی، یا دو قطبی (dichotomy) نتیجه جمع دو «حالت ثابت و متضاد» (با تأکید بر واژه «حالت»)، که به صورت «این» یا «آن» نشان داده می‌شود، همیشه صفر است. یعنی بُرد یکی همیشه باعث باخت دیگری است چرا که، مطابق منطق ارسطویی، اگر «این» درست باشد «آن» نمی‌تواند درست باشد.

اما در تفکر سیستمی، یا دو بُعدی (dialectic) که صحبت از ترکیب «تمایلات پویا» است (با تأکید بر واژه «تمایلات») و نه «جمع حالت‌های ثابت»، تمایلات به‌ظاهر متضاد، در واقع، مثل دو طرف یک سکه، مکمل یکدیگرند؛ و هریک از این تمایلات به صورت یک «بردار»، در دو محور عمودی و افقی، به صورت فوق نشان داده می‌شوند که نتیجه آن چهار پدیده متفاوت است:

۱- اگر ترکیب این دو تمایل هر دو باکیفیت بالا باشد حاصل کار یک پدیده پیدایشی است که بُرد هر دو تمایل متضاد و تکمیلی در آن متجلی می‌شود.

۲ و ۳- اگر در ترکیب این دو تمایل شدت یکی از تمایلات بیشتر از تمایل دیگر باشد نتیجه پدیده‌ای است که در آن تمایل شدیدتر نقش اصلی و برنده را دارد و تمایل با شدت کمتر تأثیری محدود داشته و نقش بازنده را بازی می‌کند.

۴- اگر کیفیت هر دو تمایل خفیف باشد، حاصل ترکیب آن‌ها متجلی‌کننده یک

پدیدهٔ باخت - باخت است که هیچ یک از این تمایلات در آن نقشی ندارد. می‌دانیم که کیفیت پدیده‌های پیدایشی به کمیت متغیرهای تأثیرگذار بر خود بستگی دارد، به‌طور مثال، حالت کیفی پدیدهٔ پیدایشی «آب» با شدت و ضعف درجهٔ حرارت آن تغییر می‌یابد. آب در کمتر از صفر درجهٔ سانتی‌گراد به‌صورت «یخ، و بین صفر و صد درجه به‌صورت «مایع»، و بیش از صد درجه به‌صورت «بخار» در می‌آید. نوری‌علا: می‌شود نتیجهٔ عملی این تفکیک را با مثالی اجتماعی هم روشن کنید؟ قراجهداگی: البته. می‌دانیم که در «اندیشهٔ اقتصادی دو قطبی» اولویت دادن به تمایل «تولید ثروت» در مقابل اولویت دادن به تمایل «توزیع ثروت» قرار دارد و این دو، به‌اصطلاح، مانع الجمع محسوب می‌شوند. نیز می‌دانیم که حاصل این نوع نگاه به وجود آمدن دو مکتب راست و چپ است. در این نگاه «برد» یکی «باخت» دیگری است.

البته، در عمل، راه حل «مصالحه» (compromise) هم وجود دارد. مثلاً «لیبرال‌ها» سعی کرده‌اند که این دو تمایل متضاد را، به‌جای عنوان کردن به‌صورت دو قطب مجزا، به‌صورت یک پیوستار بین سیاه و سفید، با یک سری رنگ خاکستری مابین آنان نشان دهند، و اصرار دارند که طرفین دعوا می‌توانند، هر یک با کمی گذشت، به یک سازش یا «مصالحه» برسند. این «راه حل» اگر چه در مورد رفع بعضی از اختلافات مؤثر بوده اما، متأسفانه، در عمل و در اکثر اختلافات، این نقطهٔ مصالحه فقط یک «توافق ناپایدار» بوده است و، در جنگ قدرت بین احزاب چپ و راست، قدرت نسبی طرفین و عدم توانایی هیچ یک از آن‌ها به بردن، موجب می‌شود که طرفین به یک «توافق موقت» برسند اما، به مجردی که تعادل قدرت تغییر کند، نقطهٔ مصالحه هم تغییر می‌کند. اما از دید تفکر سیستمی جنگ بین کاپیتالیسم و سوسیالیسم یک شوخی مسخره بیش نیست. زیرا تولید و توزیع مکمل یکدیگرند و، همان‌طور که عملاً دیده‌ایم، گرایش «توزیع بدون تولید» به توزیع عادلانهٔ فقر می‌رسد و گرایش «تولید بدون توزیع» به یک اجتماع دو قطبی. نوری‌علا: جالب است. فکر می‌کنم تفکر دو قطبی باعث می‌شود که یک سره در تضادها غرق شویم و فراموش کنیم که هر دو طرف یک معامله می‌توانند باهم ببرند و یا باهم ببازند.

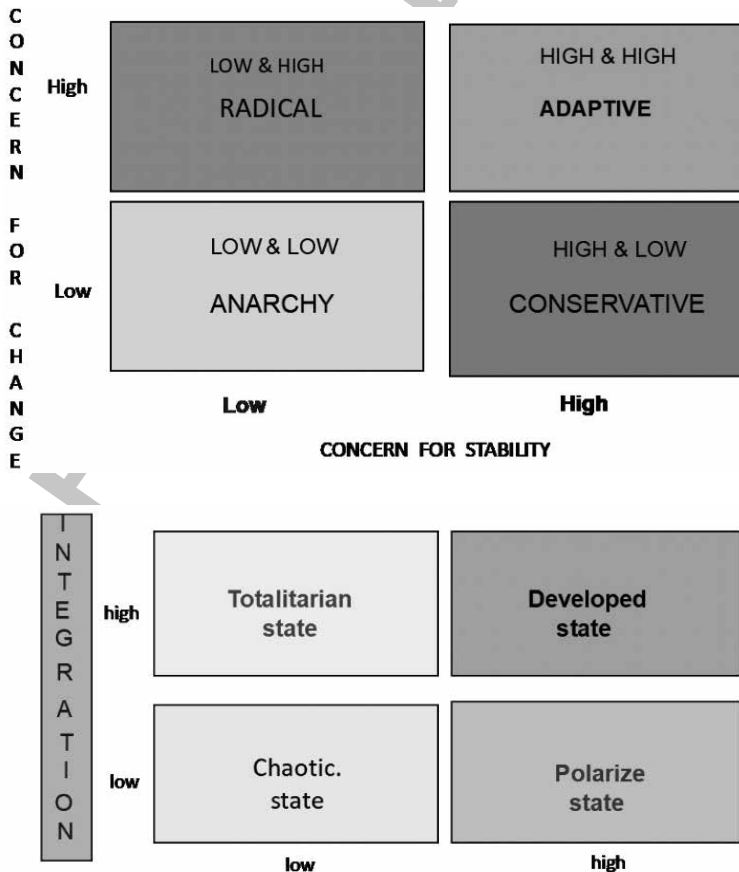
قراجهداگی: به کمک همین نوع تفکر است که شما، در نمودار زیر، ترکیب

کمیت‌های «زیاد» و «کم» در بین دو تمایل ظاهراً متضاد (یعنی «تمایل به ثبات» و «تمایل به تغییر») را مشاهده می‌کنید. از دید سیستمی، در یک نظام اجتماعی، و در ترکیب دو پدیده فوق می‌توان به چهار «حالت رفتاری» از نوع پیدایشی سوم، موسوم به رادیکال، محافظه کار، آنارشیزست و سازگار رسید.

همچنین می‌توانیم نشان دهیم که دو تمایل متفاوت و مکمل دیگر، یعنی همبستگی (integration) و گوناگونی (differentiation)، و با توجه به شدت و ضعف هر یک در ترکیب باهم، چهار حال متمایز را به وجود می‌آورند:

- شکوفایی (High & High)

- بی‌نظمی (Low & Low)



- تمامیت خواه (Low & High)

- قطبی (High & Low)

نوری‌علا: طبق قراری که داریم، به نظرم می‌رسد مطالبی که برای این فصل از گفت‌وگوی مان در نظر گرفته‌ایم همین جا به پایان می‌رسد اما، اگر به من اجازه دهید، می‌خواهم از فرصت استفاده کنم و از طریق یادداشت‌هایی که از سخنان شما برداشته‌ام اندکی درس پس بدهم تا اگر مورد تأیید شما واقع شد با خیال راحت به فصل بعدی گفت‌وگوی مان برویم.

قراجه‌داغی: حتماً خوشحال می‌شوم که بدانم آیا توانسته‌ام مطالب را به روشنی بیان کنم یا اینکه به توضیحات بیشتری نیازمندیم.

نوری‌علا: ممنون. من نمی‌خواهم آن مسیری را که تا اینجا آمده‌ایم به همان ترتیب که شما گفته‌اید بیان کنم؛ بلکه می‌خواهم تا حدودی از پایان به ابتدا بروم.

قراجه‌داغی: جالب است. سراپا گوشم.

نوری‌علا: من پرسش‌هایم را با کنجکاوی در مورد اینکه «تفکر سیستمی» چه خصوصیتی دارد آغاز کردم و در اواسط سخنان شما دریافتم که مشخصه اصلی این تفکر تفاوتش با «تفکر تحلیلی ارسطویی» است. بدین معنی - و سخنان خودتان را نقل می‌کنم - که «تفکر تحلیلی» بر این فرض استوار است که یک «کل» مجموعه‌ای است از متغیرهایی که هر یک «به‌طور مستقل» در چگونگی آن اثر می‌گذارند و در عمل هیچ ارتباطی باهم ندارند و لذا، برای شناخت «کل» کافی است تا آن را به اجزاء تشکیل دهنده‌اش تجزیه کنیم و، از طریق شناخت مستقل هر یک از اجزاء، به ماهیت کل دست یابیم. اما این روش در زمانه ما دیگر به تنهایی جوابگوی چارهایی که دنیای پیچیده و آشفته امروز با آن روبه‌رو شده نیست و، بخصوص در مقابله با پدیده‌هایی که محصول تأثیر پذیری متقابل (یا «همکنشی») عوامل همبسته بوده و «پیدایشی» emergent خوانده می‌شوند بسیار ناتوان است.

قراجه‌داغی: کاملاً درست است.

نوری‌علا: و «پدیده پیدایشی» هم از همبستگی تمایلات به ظاهر متضاد ولی در واقع مکمل به وجود می‌آید. برای مثال، می‌دانیم که از ترکیب دو سم کشنده بنام

«کلر» و «سدیم» پدیده‌ی جدیدی بنام «نمک طعام» به وجود می‌آید (یا «پیدایش» می‌یابد) که خواص آن با خواص کلر و سدیم قرابتی ندارد، بلکه خصوصیات آن را باید مستقلاً شناخت.

اما پدیده‌های بیولوژیک (یا پدیده‌های «پیدایشی نوع دوم»)، بر خلاف نوع اول، متأثر از محیط‌اند و در «شرایط محیطی مختلف» هزاران پدیده‌ی پیدایشی متفاوت را به وجود می‌آورند. ولی سطح ابهام و آشفتگی به‌همین جا نیز ختم نمی‌شود و پدیده‌های انسانی - اجتماعی (پدیده‌های پیدایشی نوع سوم) هم وجود دارند که بعد جدیدی از پیچیدگی را بر کوشش ما برای شناخت می‌افزایند، به‌طوری‌که درگیری با آن‌ها به‌کلی از حوزه‌ی توانایی دیدگاه تحلیلی خارج است.

قراجه‌داغی: اگرچه بسیاری از مقدمات را در این توضیح حذف کرده‌اید اما سخت‌تان در مجموع درست است.

نوری‌علا: نه؛ من قصد حذف آن مقدمات را ندارم، بلکه ذهن من ورودیه‌ی بحث را در این می‌بیند. پس، حال که سخنم را تا اینجا «به‌صورت مشروط» تصدیق می‌کنید می‌توانم یک تفاوت دیگر بین این دو نوع تفکر را هم بیان کنم.

شما همین دو نوع تفکر تحلیلی و سیستمی را، بخصوص در مورد شناخت «پدیده‌های پیدایشی نوع سوم»، به‌صورت تفاوت‌های بنیانی بین «تفکر دو بعدی dialectic» و «تفکر دو قطبی» *dichotomy* هم می‌بینید و، به گفته‌ی خودتان، برای اولین بار به این نتیجه رسیده‌اید که به وجود آمدن «حیات در یک سیستم» نیازمند ترکیب دو «پدیده‌ی مکمل» است که شما اسمشان را «خواستن» و «دانستن» گذاشته‌اید.

شما می‌گویید که بنا بر منطق ارسطویی (که آن را تفکر دو قطبی *dichotomy* می‌خوانید)، ترکیب دو تمایل مختلف که متضاد هم محسوب می‌شوند، ممکن نیست و آن‌ها مانع الجمع هستند؛ به‌طوری‌که، مثلاً، بُرد یکی باعث باخت دیگری است. یکی دیگری را حذف می‌کند. ولی دیدگاه سیستم‌ها، با یک دید دو بعدی (*dialectic*) به این واقعیت رسیده است که تمایلات ظاهراً متضاد، در واقع، مثل دو طرف یک سکه، مکمل یکدیگرند و هیچ یک بدون دیگری نمی‌تواند ادامه یابد. قراجه‌داغی: کاملاً درست فهمیده‌اید.

نوری‌علا: ممنون. از نظر من، آشنایی با تفکر سیستمی، به‌عنوان یک سکوی

پرتاب، مرا به کنجکاوی نسبت به پدیده‌ای به نام «سیستم» برمی‌گرداند، پدیده‌ای که تفکر تحلیلی در توضیح آن چندان موفق نیست. و می‌بینم که در این رابطه «سیستم» را این‌گونه تعریف می‌کنید که «مجموعه‌ای ترکیبی از اجزاء متمایز اما بهم پیوسته است که با همکنشی با یکدیگر پدیده‌ای را ایجاد کنند که ویژگی‌هایش با ویژگی‌های تک‌تک اجزاء تشکیل دهنده‌اش متفاوت است». آیا این برداشت من هم درست است؟

قراجه‌داغی: بله، اما...

نوری‌علا: ببخشید سخت‌تان را قطع می‌کنم. می‌دانم می‌خواهید به این نکته مهم اشاره کنید که ما نباید «سیستم» را با «انبوه» اشتباه بگیریم چرا که «انبوه» معرف مجموعه‌ای از عناصر یا اجزاء و حتی افراد مشابه است که هیچ «پیوندی» جز اینکه شبیه هم هستند باهم ندارند و نظم جدیدی را به وجود نمی‌آورند که خصوصیات آن با خصوصیات اجزاء متفاوت باشد.

قراجه‌داغی: در اینجا هم شما سخن مرا با صحت کامل تکرار کردید.

نوری‌علا: بسیار خوشحالم. شما آنگاه به بحث در مورد انواع «سیستم»‌ها می‌پردازید و این طبقه‌بندی را از دیدگاه‌های چندگانه‌ای مشخص می‌سازید. مثلاً می‌گویید جریان تحول دنیای ما، که شاید میلیاردها سال به طول کشیده باشد، در سه مسیر حرکت کرده است: (۱) پیدایش دنیای فیزیکی؛ (۲) پیدایش سیستم‌های زنده یا «زیستی»؛ (۳) پیدایش موجودی بنام «انسان» که به پیدایش «اجتماع» می‌انجامد.

آنگاه، در همین ارتباط، می‌افزایید که: برای به وجود آمدن یک سیستم، وجود «پیوند»ی مابین اعضای آن لازم و ضروری است، و این پیوند ناشی از نوعی «تبادل» مابین اجزاء است. و سپس می‌گویید که:

- در «سیستم‌های فیزیکی» اتصال قطعات و اجزا فقط از طریق «تبادل انرژی» صورت می‌گیرد و در نتیجه ما با «پیوند انرژی» سر و کار داریم.

- در «سیستم‌ها یا نظام‌های بیولوژیک»، پیوند انرژی با «تبادلات اطلاعاتی» همراه می‌شود.

- و بالاخره اینکه آنچه در یک «سیستم یا نظام اجتماعی» انسان‌ها را بهم پیوند

می‌دهد فقط «پیوند اطلاعاتی» است و «پیوند انرژی» در این مورد نقشی ندارد. قراچه‌داغی: به همین دلیل همبستگی در یک نظام اجتماعی چالشی همیشگی است. در عین حال و محض احتیاط می‌گویم که موضوع باز و بسته بودن سیستم‌ها را هم فراموش نکنیم.

نوری‌علا: نه. می‌خواستم بگویم که من یادداشت کرده‌ام که سیستم‌هایی که با «محیط» خود در ارتباط کامل بوده و دائماً مشغول تبادل اطلاعات و انرژی با آن هستند «سیستم‌های باز» خوانده می‌شوند؛ و آن‌هایی که با محیط خود ارتباط چندانی ندارند «سیستم‌های بسته» نام دارند. تفاوت این باز و بستگی سیستم‌ها هم در آن است که سیستم باز میل به نظم و شکوفایی دارد اما سیستم بسته به سوی بی‌نظمی و از بین رفتن می‌رود.

برای من مسئله انواع «تبادلات اطلاعاتی» در «سیستم‌های اجتماعی» اهمیت فوق‌العاده دارد. شما در این مورد می‌گویید که تبادلات اطلاعاتی، که موضوع اصلی علم «سایبرنتیکز» (علم یادگیری و کنترل) هستند از طریق سه روند صورت می‌گیرند:

۱) «روند ساختاری» در سیستم‌هایی که «هدف» شان و «وسیله» رسیدن به آن هدف از قبل تعیین شده است و خود سیستم در مورد تغییر آن‌ها اختیاری ندارد؛

۲) «روند هدف جویی» در مورد سیستم‌هایی که «هدف» شان ثابت و از قبل تعیین شده است و سیستم انتخابی در این مورد ندارد، اما در مورد «وسیله» رسیدن به هدف حق انتخاب دارد؛ و

۳) «روند ساخت آفرینی» که مختص سیستم‌های خودمختار (purposeful) است که نه تنها هدف و وسیله رسیدن به آن را هم خود تعیین می‌کنند بلکه قادرند هدف‌های متفاوتی را دنبال کرده و در همان حال، به دلخواه و در هر لحظه، هر کدام از هدف‌ها را، حتی قبل از رسیدن به نتیجه، تغییر دهند.

قراچه‌داغی: می‌بینید که ما همواره از سه نوع پدیده یا سیستم صحبت می‌کنیم و هر یک را در احوالات و مختصاتشان مورد مطالعه قرار می‌دهیم.

نوری‌علا: البته می‌دانم که شما این مطالب را در کتاب‌ها و مقالات خود با تفصیل بسیار بیان کرده‌اید و آدم علاقه‌مند باید همه مطالب شما بخواند تا به تفصیل این

مطالب برسد. خوشبختانه، تا آنجا که به سیستم‌های اجتماعی و آنچه به جامعه خودمان مربوط می‌شود، چندین مقاله از شما را ضمیمه این گفت‌وگو خواهیم کرد به هر حال، تا اینجای همین گفت‌وگو توانسته‌ایم از پیدایش عناصر طبیعی و سپس پدیده‌های زیستی گذشته و به انسان و پیدایش اجتماع برسیم و این همه را در زیر ذره بین تفکر سیستمی بگذاریم. اما از نظر من بحث کنونی ما زمانی به شدت هیجان انگیز می‌شود که شما انسان را در متن زندگی اجتماعی‌اش قرار داده و می‌گویید که یکی از مهم‌ترین خصوصیات انسان، که او را از دیگر موجودات زنده متفاوت می‌سازد، داشتن «قابلیت تصویر سازی» و «تفکر انتزاعی» است.

انسان نه تنها قادر است که در ذهن خود تصاویری از آنچه «هست» بسازد بلکه، به کمک «آنچه هست»، می‌تواند تصاویری ذهنی از «آنچه نیست» و «باید باشد» بسازد و سپس آن‌ها را به واقعیت تبدیل کند.

شما می‌افزایید که، در تفکر سیستم‌ها، این توانایی همان قدرت طراحی (design) یا «ساخت آفرینی» یا «خلاقیت» است که عامل اصلی تمدن بشری است. قراجه‌داغی: بله، زندگی اجتماعی در یک معنا نمایش قدرت تفکر طراحی (انتزاعی) انسان است.

نوری‌علا: شما می‌گویید که انسان، به حکم ضرورت‌های زندگی، مجبور بوده است تا وقایعی را که دور و برش اتفاق می‌افتند درک کند، آن‌ها را باهم ترکیب نماید و از خود و محیط زندگی خود یک تصویر یا مدل ذهنی، یا یک «جهان بینی» خاص بسازد. و وقتی که این «تصویر ذهنی» (یا «جهان بینی») شکل گرفت به صورت یک فیلتر عمل می‌کند.

همچنین، می‌گویید که قسمتی از تصویر ذهنی هر فرد با تصاویر ذهنی دیگر کسانی که با او در یک محیط زندگی و رشد کرده‌اند مشابه می‌شود. در واقع، آنچه ما را بهم پیوند می‌دهد وجود این «تصویر مشترک» است که حاصل تجارب، عقاید، باورها، آرمان‌ها، ارزش‌ها بوده و در نهایت به تجلی گاه تاریخ ما تبدیل می‌شود که ما از آن با عنوان «فرهنگ» یاد می‌کنیم.

قراجه‌داغی: من مهارت شما را در ایجاد ساختاری که از تفکر سیستمی آغاز می‌کند و به مسئله «فرهنگ»، که موضوع اصلی گفت‌وگوی ما است، می‌رساند تحسین می‌کنم. نمره شما بیست!

نوری‌علا: ممنونم. شما می‌دانید که مشغله ذهنی مرا همین مسئله غامض «فرهنگ» تشکیل می‌دهد و امیدوارم حال که این قسمت از گفت‌وگو را به پایان رسانده‌ایم من هم بتوانم، با چشم گذاشتن عینک این نوع تفکر، در معیت شما، وارد قلمرو بحث در مورد فرهنگ شویم.

قراجه‌داغی: اشتیاق شما مرا هم، بقول شاعر، بر سر ذوق می‌آورد!

فصل دوم: نقش فرهنگ

نوری‌علا: فکر می‌کنم وقت آن رسیده است که از دیدگاه تفکر سیستمی به نقش فرهنگ در نظام‌های اجتماعی و چگونگی تأثیر این نقش در تحول و شکوفایی این نظام‌ها بپردازیم. موافقت می‌کنید؟

قراجه‌داغی: کاملاً. برای اجرای پیشنهاد شما آماده‌ام ولی با اجازه می‌خواهم ادامه این گفت‌وگو را با یادآوری این پرسش مهم که خودتان در آغاز گفت‌وگوهایمان مطرح کردید شروع کنم. اگر یادتان باشد اولین سؤالی که از من کردید این بود که «چرا نه تفکر درباره سیستم‌ها بلکه تفکر سیستمی؟» و با این سؤال انگشت روی نکته حساسی گذاشتید که ما را به یک بحث مهم درباره تفاوت بنیانی در شناخت «اجتماع» به صورت «انبوه انسان‌ها» یا دیدن آن به صورت یک سیستم پیدایشی از «ترکیب انسان‌ها» کشاند و به این نتیجه رسیدیم که، از نظر تفکر سیستمی، آنچه ما انسان‌ها را بهم پیوند می‌دهد و از ترکیب ما یک «سیستم اجتماعی» و نه یک «انبوه از انسان‌ها» می‌سازد وجود یک پیوند اطلاعاتی و ایجاد یک «تصور مشترک» است که در واقع مهم‌ترین جنبه یک فرهنگ و تعریف‌کننده ماهیت رفتار یک نظام همبسته اجتماعی است.

نوری‌علا؛ بسیار خوب؛ اما چگونه می‌توان اثبات کرد که «فرهنگ تعریف‌کننده» ماهیت و رفتار یک نظام اجتماعی ست؟» این برداشت چگونه به اثبات می‌رسد؟ قراجه‌داغی: در تفکر سیستمی، برای اثبات این مهم، از دو پدیده به نام‌های «خودسامانی» و «خود مرجعی» استفاده می‌شود. با اجازه ابتدا به مبحث «خود سامانی» می‌پردازم.

خودسامانی یکی از مهم‌ترین دستاوردهای «تئوری کوانتم» در شناخت جهان به‌صورت یک «نظام باز» است؛ نظامی که دائماً در حال گسترش و افزایش نظم و پیچیدگی و کمال‌جویی است. شگفت آنکه، مطابق این نظریه، ذره‌های اتم نیز به‌طور پویا تمایل به نظم را به نمایش می‌گذارند.

من، در نوشته‌های قبل از انقلاب، این نکته را که چگونه نظام‌های زیستی به حرکت به‌سوی تحقق یک «تصویر پیش ساخته» تمایل دارند و، علی‌رغم موانع موجود و با سماجی خاص، همانند یک نظام «هدف جو»، به دنبال آفرینش و واقعیت بخشیدن به آن تصویر هستند مورد بحث و گفت‌وگو قرار داده‌ام و در این زمینه ادعا کرده‌ام که یک «نظام باز» در صورتی می‌تواند به‌سوی واقعیت بخشیدن به این تصویر از پیش ساخته حرکت کند که در او حداقل دو تمایل «خواستن» و «دانستن» به وجود آمده باشد تا حرکت «هستی بخشیدن» به این تصویر را امکان‌پذیر سازد. این روند «ساخت آفرینی» از دیدگاه سیستم‌ها، «خودسامانی» نام دارد.

نوری‌علا؛ من، فکر می‌کنم این برداشت نامتعارف شما از وجود تمایلات «دانستن و خواستن» در سیستم‌های باز در ابتدا به آسانی قابل قبول نبوده باشد. هرچند مثل اینکه اخیراً با توجه به ترجمه آخرین کتاب شما به هفت زبان، مقبولیت بیشتری یافته است.

قراجه‌داغی: من قبول دارم که این برداشت نمی‌تواند به‌سادگی مورد قبول مکاتبی باشد که خود به نظریات دیگری پایبند هستند. به‌همین دلیل هم بود که بعد از انقلاب، گروهی از انقلابیون متعصب سعی داشتند مرا به‌خاطر این برداشت به «محاربه با خدا» متهم کنند. به‌هر حال، خواسته و نخواستہ هر روز توجه ما به بعضی چراها در زمینه‌های زیستی و اجتماعی بیشتر، و نیاز ما به شناخت و درگیری با این سؤالات آشکارتر می‌شود. خوشبختانه، مثل اینکه کم‌کم بعضی از ما متوجه

این واقعیت شده‌ایم که فرهنگ کارآمد یک «فرایند پویای کمال‌جویی» است. در «انسان بیولوژیک» تمایلات خواستن و دانستن پدیده‌هایی ذاتی و مادر زادند و دارای ابعاد عقلانی (دانایی) و عاطفی (انتراعی) هستند. وجود یک «تصویر دلخواه» از «فرم نهایی سیستم» هم یک پدیده ذاتی است که «دی-ان-ای» نام دارد. اما در نظام‌های اجتماعی، تمایلات «خواستن، توانستن و کمال‌جویی» به‌وسیله «فرهنگ» تأمین می‌شوند که پدیده‌ای است نه «ذاتی» بلکه «اکتسابی». نوری‌علا: من فکر می‌کنم بد نباشد که همین‌جا توجه کنیم که معنای «ذات» و «ذات‌مداری» در حوزه ژنتیک با آنچه در حوزه جامعه‌شناسی مطرح شده و رد می‌شوند متفاوت است. در عین حال، اگر فرهنگ را پدیده‌ای اکتسابی بگیریم، آیا می‌توان گفت که «تصویر دلخواه از شکل نهایی یک سیستم اجتماعی» هم یک پدیده اکتسابی است؟

قراجه‌داغی: بله، کاملاً این‌طور است و این یکی از مهم‌ترین نکات گفت‌وگوی کنونی ما است. «تصویر دلخواه از فرم نهایی سیستم» (که فرهنگ تظاهر عینی آن است) در یک نظم اجتماعی همان نقش «دی. ان. ای» در سیستم‌های زیستی را به‌عهده دارد.

در یک نظم اجتماعی، و در هر زمان، این «تصویر دلخواه» با توجه به ارزش‌های فرهنگی حاکم بر جامعه تعیین می‌شود و می‌تواند، با توجه به سطح خواستن و دانستن و مشارکت اعضای خودمختار یک نظام اجتماعی، ثابت یا در حال تحول و کمال‌جویی باشد.

نوری‌علا: پس همین‌جا این اصل را تثبیت شده بگیریم که، برخلاف تصور اکثریت ما، «فرهنگ» یک پدیده ثابت و غیرقابل تغییر نیست بلکه خود انسان‌ها می‌توانند، با مشارکت، و با توجه به نیازهای خود ماهیت و ظرفیت آن را تغییر دهند.

قراجه‌داغی: کاملاً موافقم. به‌همین دلیل فرهنگ در ساخت آفرینی یک نظام اجتماعی نقش نهایی را بر عهده دارد و در چگونگی شکوفایی آن جامعه حرف آخر را می‌زند.

نوری‌علا: بحث بسیار جالبی است. حال فکر می‌کنم وقت آن رسیده باشد که به آن یکی اصل دیگر، که گفتید «خود مرجعی» نام دارد، بپردازیم.

قراجه‌داغی: «خود مرجعی» یکی دیگر از یافته‌های مهم تئوری کوانتم است و بر این امر دلالت دارد که «در یک سیستم باز، تغییرات اتفاقی و بی‌حساب نیستند» و نظام‌های باز، راه آینده خود را بدون اعتنا به تصویر موجود در مدل ذهنی خود، و نیز آنچه در گذشته بر آنان رفته است، انتخاب نمی‌کنند. حال آنکه در «نظام‌های بسته» انتخاب گزینه رایجی نیست و حوادث ناگوار تاریخی کوله بار سنگینی محسوب می‌شوند که بسیاری از جوامع کهن را از پیشرفت و شکوفایی باز می‌دارد.

نوری‌علا: می‌شود این نکته آخر را با مثالی توضیح دهید؟

قراجه‌داغی: ببینید؛ بزرگ‌ترین مانع شکوفایی «جوامع بسته و مکتبی» این واقعیت است که در این جوامع شک کردن به مقدسات مردمی (بخوان «مکتبی») گناهی است نابخشودنی که می‌تواند مجازات مرگ داشته باشد. «ارعاب فرهنگی» مؤثرترین اسلحه‌ای است که در طول تاریخ نیروهای مکتبی برای حفظ منافع خود و دفع دگراندیشان بکار گرفته‌اند. و مگر نه این است که به‌ترین متفکران ما، بارها به بهانه «توهین به مقدسات مردمی»، یا «غرب زدگی» و «نوکری حکومت‌های بیگانه» تکفیر و به نحوی حذف شده‌اند.

نوری‌علا: معنای سخن شما آن است که جامعه خودمان را یک سیستم بسته می‌دانید. در این صورت لازمه تبدیل یک جامعه بسته به جامعه‌ای باز چیست؟

قراجه‌داغی: «بازآفرینی و سالم‌سازی فرهنگی» یکی از مهم‌ترین وظایف نظام‌های اجتماعی است و این مهم خود نیازمند به چالش گرفتن باورها و نیز تلاش برای پاک‌سازی آموخته‌های مردود قبلی و شناخت آموخته‌های نو و آفریدن تمایلات جدید است. این یک روند یادگیری عاطفی و جمعی است که با آموزش آکادمیک تفاوت بنیانی دارد. در این روند باورها و ارزش‌های فرهنگی و مکتبی ترمزکننده، در جمع و به‌طور آشکار، مورد شک و سوال قرار می‌گیرند تا، با شناخت و قبول باورهای جایگزین، با واقعیت‌های زمان همگام گردند.

نوری‌علا: این اصطلاح «ارعاب فرهنگی» به نظر من خیلی گویا است.

قراجه‌داغی: بله. من فکر می‌کنم که برای رهایی از دور باطل عقب‌ماندگی ابتدا باید از شر «ارعاب فرهنگی» آزاد شد. این کار برای شکوفایی یک نظام اجتماعی به‌قدری حیاتی است که پرداخت هرگونه هزینه‌ای را مجاز می‌سازد؛ زیرا که

پیشرفت جوامع انسانی در همهٔ زمان‌ها مدیون وقایع یا رهبرانی است که توانسته‌اند مقدس‌ترین اصول قبول شدهٔ مردمی را مورد سؤال قرار داده و فرهنگ مردمی را با واقعیت‌های زمان آشتی دهند. مثلاً، بعد از جنگ دوم جهانی، تجربهٔ ژاپن تأیید کنندهٔ کامل این برداشت است.

نوری‌علا: همین‌جا بگویم که از طریق نوشته‌های شما من این برداشت را کرده‌ام که شما، در یک جامعه، برای فرهنگ چند نقش تعیین‌کننده و مهم قائلید، ممکن است در این موارد هم توضیحاتی بدهید؟

قراجه‌داغی: صد در صد، شاید مدد گرفتن از تشبیهی دیگر، مثلاً یک سیستم کامپیوتری، موضوع را بهتر روشن کند.

همگی ما این روزها به نحوی کم و بیش با کامپیوتر و «دیجیتال تکنولوژی»، که جزء لاینفک زندگی ما شده، آشنا هستیم و می‌دانیم که این دستگاه تحت کنترل یک «برنامهٔ عامل» (Operating System) که در حافظهٔ آن ذخیره شده اداره می‌شود و بدون این برنامه کامپیوتر جعبهٔ بی‌کاره‌ای بیش نیست. فرهنگ هم در اجتماع نقش یک «برنامهٔ عامل» را به‌عهده دارد که مهم‌ترین عامل موجود در ذهنیت تک‌تک افراد یک نظم اجتماعی و شکل‌دهنده به رفتارهای فردی و گروهی است. نقش این جنبه از فرهنگ در تعیین رفتار فردی و اجتماعی ما به حدی است که، بقول استاد جهانگیر شمس‌آوری: «با هر شدنی که گفته شود، گزاف گفته نشده است که این تأثیر آن قدر قوی است که می‌تواند بر دستورات ژنتیکی "کشش جنسی" چیره شود و جوانان یک اجتماع را تا پیش ازدواج عفیف نگه‌دارد؛ یا می‌تواند طبیعت یک جمع را تنها به داشتن تکلیف، و بی‌اعتنا به داشتن هیچ حقی، بار آورد؛ می‌تواند اجتماعی پدید آورد که جز بازور حکومت پذیر نباشد؛ یا می‌تواند طبیعتی برای یک اجتماع بسازد که تن به هیچ زوری ندهد؛ می‌تواند سستی و کاهلی و خمودی و کهنه‌پرستی را جبلی یک اجتماع و تلاش و استقامت و نوآوری را ذاتی اجتماع دیگر کند؛ می‌تواند یک قوم را به‌جای حجت خریدار یک بیت شعر یا یک مثل کند؛ می‌تواند جمعی را ستایشگر عشق لاهوتی و سرزنشگر عقل ناسوتی، و ملتی را وقت‌شناس و دقیق و ملت دیگری را وقت‌ناشناس و سرسری بسازد.» (نگاه‌کنید به نشریهٔ «ره‌آورد» - شمارهٔ ۶۰).

نوری‌علا: من در این مورد کاملاً با شما و ایشان هم‌عقیده‌ام. اما لازم می‌دانم که

این نکات بیشتر شکافته شوند.

قراجه‌داغی: یکی از مهترین عواملی که چگونگی این «برنامه‌عامل فرهنگی» را در یک اجتماع تعیین می‌کند کیفیت نظام‌های ارزشی، و چگونگی تسلط مکاتب فکری و مذهبی در ساختار فرهنگی یک جامعه است.

نوری‌علا: و در مورد مکاتب فکری و مذهبی این تسلط فرهنگی چگونه عمل می‌کند؟

قراجه‌داغی: مکاتبی که ادعای علمی یا الهی دارند، با این تصور که به حقیقت مطلق دست یافته‌اند، «فضیلت شک کردن» نسبت به باورها و عقاید مسلط خود را به شدت نفی می‌کنند و منحرفین را دشمن شمرده و به هر قیمتی سعی می‌کنند که آنان را حذف کنند. این مکاتب، بدون استثنا، دشمن تفکر آزاد، نوآوری و خلاقیت فردی هستند و ظالمانه و آگاهانه باعث عقب ماندگی، و مانع پیشرفت و شکوفایی نظام اجتماعی می‌گردند.

در اینجا بدنیست که توجه شما را به این گفته جالب جمشید طاهری پور، یکی از اندیشمندان جنبش چپ ایران، جلب کنم که در مقاله بسیار خواندنی خود با عنوان «نابالغی خود خواسته» به فضیلت شک کردن اشاره دارد و می‌گوید:

«...این فضیلت شک کردن بود که در بازخوانی و باز اندیشی کتاب "لنین"، دریافتیم که ضد امپریالیسم و ضد لیبرالیسم لنین و خمینی، مستقل از ادبیاتی که آن‌ها را پوشانده، از یک جنس و یک سرشت‌اند و هر دوی آن‌ها علایق و منافع مردم خود را در این می‌جستند که گردونه "تاریخ جدید" را از پیشروی باز دارند.»

نوری‌علا: بر اساس آنچه شما می‌گویید لازمه تبدیل یک سیستم بسته به سیستمی باز توسل به یک فرهنگ بدیل و جایگزین است. درست می‌گوییم؟

قراجه‌داغی: صد در صد. از نظر من کاملاً درست می‌گویید، چون فرهنگ در هر جامعه، در همان نقش «برنامه‌عامل»، و با استفاده از گزینه‌های از پیش ساخته (defaults)، قادر است برای آن‌هایی که نمی‌خواهند (یا نمی‌دانند که می‌توانند) گزینه‌های دیگری داشته باشند انتخاب جایگزین کند. مثلاً، اگر فردی خود تصمیم نگیرد که می‌خواهد چه نوع همسر یا پدری باشد، فرهنگ همیشه حی و حاضر است تا این تصمیم را برای او بگیرد. توجه کنید که، متأسفانه، در غفلت از این واقعیت‌ها، اکثراً «انتخاب‌های جایگزین توسط نظام عامل فرهنگی» واقعیت‌هایی

غیر قابل تغییر تلقی می‌شوند. در نتیجه، تا زمانی که شهامت به چالش کشیدن آن‌ها در میان نباشد این «انتخاب‌ها» به عنوان اصول غیر قابل تغییر و تعیین کننده رفتار عمومی مردم باقی می‌مانند و کیفیت و کارایی روند «خود سامانی» را به تکرار آنچه هست تقلیل می‌دهند و نظام‌های سنت مدار را همچنان در اسارت گذشته باقی می‌گذارند. به همین دلیل از آنجا که «فرهنگ» عامل اصلی انتقال ناخودآگاه ارزش‌ها و اصول رفتاری نسل‌های گذشته به نسل‌های آینده است، کیفیت و کارایی آن به قدری حیاتی است که نمی‌توان بی تفاوتی از کنارش گذشت.

نوری‌علا: برای من تأکید شما بر قدرت پیش برندگی و یا ترمز کنندگی فرهنگ خیلی جالب است و این حس را به من می‌دهد که دیگر نمی‌توان صرفاً به بحث فرهنگ بسنده کرد و نیاز به اشراف کامل داستان ما را به پذیرش ضرورت شناخت رابطه فرهنگ با ابعاد دیگر یک نظام اجتماعی می‌کشاند. درست است؟

قراجه‌داغی: بله. بخصوص که در رابطه با این تأثیر و تأثر باید بعد زمان را هم در نظر گرفتن و به یاد داشت که، از لحاظ تاریخی، شناخت و توافق بر سر «ابعاد نظام اجتماعی» و جایگاه و اهمیت هر یک از آن‌ها یک روند طولانی را طی کرده است.

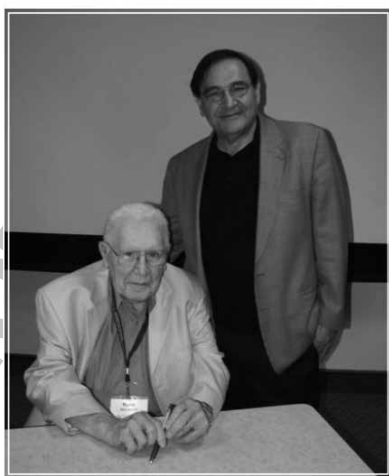
از اولین کسانی که در این باره حرف مهمی برای گفتن داشت کارل مارکس، بنیان گذار مکتب کمونیسم، بود که «اقتصاد» (به معنی «نظام تولید و توزیع ثروت») را «بُعد اصلی»ی نظام اجتماعی می‌دانست و بخصوص بعد فرهنگ را جنبی و تحت تأثیر بعد اقتصادی به حساب می‌آورد.

ولی لنین بُعد «قدرت» را عامل اصلی و کنترل کننده بعد «اقتصاد» می‌دانست و نقش اول را به آن می‌داد. در واقع دو بعد قدرت و ثروت و روابط آن دو باهم برای مدت‌ها مورد بحث و سرگرمی متفکرین چپ و استادان علوم اجتماعی بود. در عین حال، «باگدانف»، یکی از هم‌زمان و دوستان نزدیک لنین، با شناخت «بُعد دانایی»، آن را بُعد اصلی نظام اجتماعی معرفی می‌کرد و معتقد بود که ابعاد قدرت و ثروت متأثر از بعد دانایی هستند. متأسفانه، تا ۶۰ سال پیش، نوشته‌های او راهی به مجلات علمی غرب نداشت و خود او هم، به دلایل ناشناخته‌ای، در زمان لنین کشته شد. بعدها، ژان پل سارتر فرانسوی «بُعد احساسی و زیبایی‌های زندگی» را بُعد مهم و بنیانی رفتارهای فردی و اجتماعی معرفی کرد. به هر حال

دو بعد «دانایی» و «زیبایی» برای مدت‌ها مورد توجه متفکران چپ و دیگر روشنفکران قرار نمی‌گرفت؛ تا اینکه «راسل ایکاف»، در کتاب معروف خود، «نظام‌های خودمختار» (Purposeful Systems) که در سال ۱۹۷۲ منتشر شد، ابعاد نظام اجتماعی را به صورت چهار بعد «ثروت، دانایی، ارزش‌ها (فرهنگ) و زیبایی» معرفی کرد، با این تعریف که هیچ یک از آن‌ها اولییتی نسبت به بقیه ندارد و هر چهار بعد، به صورت یک نظام پویا، دائم در همکنشی باهم و متأثر از هم بسر می‌برند. این کتاب، در عین حال، حاکی از تغییر ناگهانی دیدگاه او از «تحقیق عملیات» به «تفکر سیستمی» و اهمیت مرکزی «طراحی» (به عنوان متدولوژی این تفکر) بود. من بلافاصله پس از انتشار این کتاب، که در آغاز دهه ۷۰ غوغایی به پا کرده بود، آن را تهیه کرده و چند بار خواندم و نگاهش را بادل و جان پذیرفتم؛ اما در مورد ابعاد نظام‌های اجتماعی نظر متفاوتی داشتم.

نوری‌علا: آیا شما شخصاً راسل ایکاف را می‌شناختید؟

قراجه‌داغی: من از زمانی که در شرکت آی.پی.ام ایران کار می‌کردم، به واسطه کارم با ایکاف آشنا شده بودم. در سال ۱۹۷۲ که مدیریت «سازمان مدیریت» با من بود، «انجمن جهانی مدیریت» از من دعوت کرد تا در «کنفرانس ونزوئلا» درباره «ماهیت نظام‌های اجتماعی - فرهنگی و چگونگی استفاده از تفکر سیستمی در



از چپ به راست: راسل ایکاف، جمشید قراجه‌داغی

پروژه‌های سازمان مدیریت صنعتی «سخنرانی کنم. من در آن سخنرانی نظریه خودم را درباره «ابعاد نظام اجتماعی» معرفی کرده و در مورد همکنشی و پویایی چهار بُعد (یعنی قدرت، ثروت، دانایی و فرهنگ) توضیح دادم. همان طور که می‌بینید، هم ایکاف و هم من به وجود چهار بُعد در نظام اجتماعی باور داشتیم اما کیفیت و نام ابعاد مورد نظرمان باهم فرق داشت.

به‌هرحال سخنان من بسیار مورد توجه شرکت‌کنندگان در کنفرانس قرار گرفت و چندی بعد هم ایکاف، از طریق خواندن متن سخنان من خبر شد که دیدگاه‌های ما دو نفر از نظر کلی هماهنگ است اما در جزئیات باهم تفاوت دارند.

به‌هرحال سخنان من بسیار مورد توجه شرکت‌کنندگان در کنفرانس قرار گرفت و چندی بعد هم ایکاف، که با خواندن متن سخنان من به این نتیجه رسیده بود که دیدگاه‌های ما دو نفر از نظر کلی هماهنگ است اما در جزئیات باهم تفاوت دارند، در همان سال، سفری به هندوستان داشت و در سر راه خود سه روزی را در تهران توقف کرد و در سازمان مدیریت به دیدار من آمد. این ملاقات برای من یک فرصت استثنایی برای درک بهتر مطالب جدیدترین کتاب او بود. ما سه روز تمام درباره تفاوت‌های مابین دو دیدگاهمان با یکدیگر بحث و مجادله کردیم. او «بعد قدرت» را قبول نداشت و «بعد فرهنگ» را محدود به ارزش‌ها می‌دانست، اما من اثرات بعد فرهنگی را بسیار عمیق‌تر و مهم‌تر از او می‌دیدم و حتی بخش هنری دیدگاه «زیبایی» او را هم جزو فرهنگ می‌دانستم.

عاقبت، از آنجا که بحثمان در تهران به نتیجه‌ای نرسید و او هم عازم هندوستان بود، ایکاف از من دعوت کرد تا، برای ادامه بحث، یک هفته‌ای به دانشگاه پنسیلوانیا بروم که من هم با اشتیاق قبول کردم.

در آنجا، تمام یک هفته را به بحثی که بیان جزئیات آن از حوصله این گفت‌وگو خارج است، گذراندیم. تا اینکه عاقبت ایکاف به من گفت: «دوست جوان من، تو به یک درس کامل درباره بُعد زیبایی احتیاج داری، پس بنشین و فقط گوش کن». و سپس یک روز تمام درباره بُعد زیبایی و اهمیت «میل خواستن و توانستن» و «توانایی انتخاب هدف و وسیله» و «طراحی ایده‌آل» در رفتارهای فردی و اجتماعی به من درس داد و برای همیشه دیدگاه مرا درباره زندگی و نقش احساسات و عواطف، تفکر انتزاعی، اهمیت خلاقیت و عشق به زیبایی در

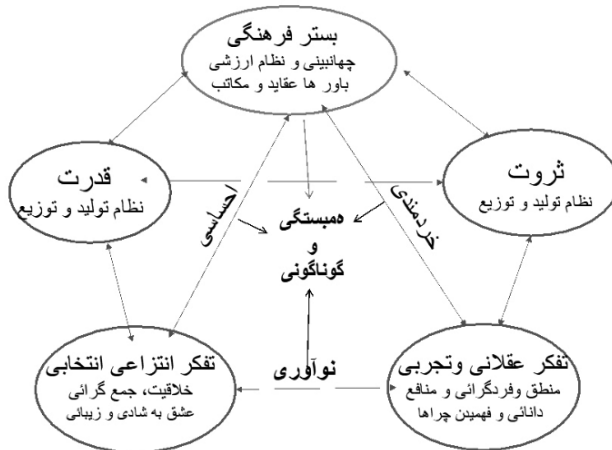
شکوفایی فردی و اجتماعی تغییر داد.

او بعد قدرت و نقش بعد فرهنگی مرا پذیرفت و من هم با جان و دل به «بعد زیبایی» او دل بستم، و هر دو پذیرفتیم که نظام اجتماعی دارای پنج بُعد است: قدرت، ثروت، دانایی، فرهنگ و زیبایی. از آن پس ما دو نفر به مدت نیم قرن، چه در دوری و چه در نزدیکی، با این توافق زندگی کردیم. در واقع، درسی که ایکاف به من داد عمق زیبایی این گفته بوعلی سینا را بر من آشکار کرد و آن را برای همیشه در قلب من کاشت: «نهایت زندگی عشق است؛ عشق به جمال، و جمال در کمال جویی است».

نوری‌علا: کاش خصوصیات این درس را بیشتر می‌شکافید.

قراجه‌داغی: ببینید؛ ایکاف، در واقع، مرا به این اشتباه بزرگم آگاه ساخت که من قسمتی از آنچه را او بعد زیبایی می‌خواند به‌غلط جزو بُعد فرهنگی می‌پنداشتم. او به من آموخت که «بعد زیبایی» معرف میل خواستن، خلاقیت و تفکر انتزاعی است و یک پدیده مادر زاد (یا ذاتی) است؛ در صورتی که «بعد فرهنگی» یک پدیده اکتسابی است. شناخت این تمایز، یعنی ذاتی بودن بعد زیبایی و اکتسابی بودن بعد فرهنگی، تفاوتی بود که دید مرا عوض و روشن کرد.

البته چندی بعد فهمیدم که ارسطو هم در مقاله‌ای بنام «در جست‌وجوی خوشبختی» ترکیبی از این پنج بعد را الزامی دانسته است و استاد آمریکایی، «جان دویی»، هم در مقاله‌ای تحت عنوان «آزادی و فرهنگ» از این پنج بعد در شناخت چگونگی



رفتار نظام اجتماعی نام برده است.

به هر حال، از نظر من، سلامت، کارایی و شکوفایی یک اجتماع به همدلی و سازگاری هر پنج بُعد یک نظم اجتماعی مربوط می‌شود که به «همبستگی در عین گوناگونی» می‌انجامد. منظورم نظام تولید و توزیع قدرت، نظام تولید و توزیع ثروت، و تفکر عقلانی، تفکر انتزاعی و بستر فرهنگی است.

نوری‌علا: می‌بینم که همچنان بر «همبستگی» این ابعاد، یا بقول شما، «نظام» های پنج‌گانه تأکید می‌کنید. معنای این سخن آن است که نباید آن‌ها را جدا جدا مورد بحث قرار داد و لازم است همواره به یک «ارکستراسیون» متشکل از آن‌ها، که ناشی از همبستگی و هماهنگی همه سازها است، توجه داشته باشیم. درست می‌فهمم؟

قراجه‌داغی: کاملاً. اهمیت «تجانس» و سازگاری بین بُعد فرهنگی و چهار بُعد دیگر به حدی است که اگر سازگاری حداقلی مابین آنان نباشد شکوفایی کل نظام به مخاطره می‌افتد. این نکته را بخصوص در رابطه با «طراحی» باید در نظر داشت.

نوری‌علا: می‌شود خواهش کنم که، قبل از ادامه صحبتتان، اندکی در مورد مفهوم «طراحی» و اینکه این مطلب چگونه به تفکر سیستمی مربوط می‌شود توضیح دهید؟

قراجه‌داغی: من، در ابتدای اشتغال خود در «آی.بی.ام ایران» مأموریت یافتم که روش تحقیق عملیات (Operation Research) را که توسط دو استاد معروف، «ایکاف» و «چرچمن»، ایجاد شده بود بیاموزم و آن را در مراکز آموزش آی.بی.ام تدریس کنم. در انجام این مأموریت بود که برای اولین بار با استاد ایکاف آشنا شدم. موفقیت این روش در وزارت دفاع آمریکا مشتریان مهم شرکت آی.بی.ام را مشتاق استفاده از این روش کرده بود.

من در برخوردهای اولیه خود با این روش بسیار خوشحال بودم؛ چون تصور می‌کردم مسئله‌ای نیست که نتوان با استفاده از روش «تحقیق عملیات» و امکانات کامپیوتر با آن درگیر شد. ولی بعد از انجام چندین طرح برای مشتریان آی.بی.ام، به این نتیجه رسیدم که دنیا توسط کسانی که راست می‌گویند اداره نمی‌شود بلکه توسط کسانی اداره می‌شود که بتوانند به دیگران بقبولاند که راست می‌گویند. در

همین راستا، دیدم که مدیران ارشد مؤسسات و شرکت‌ها علاقه‌چندانی به ریاضیات پیچیده تحقیق عملیات و یافتن «بهترین جواب» (Optimum Solution) ندارند و، علی‌رغم هزینه قابل توجهی که برای انجام این تحقیقات می‌پردازند، به اجرای حاصل کار توجهی نمی‌کنند. در نتیجه من هم کم‌کم اشتیاق خود را برای انجام تحقیق عملیات از دست داده بودم.

خوشبختانه، زمانی که راسل ایکاف، در راه رفتن به هندوستان، در سازمان مدیریت به دیدنم آمد فهمیدم که استاد هم مثل من اشتیاق خود را به تحقیق عملیات از دست داده است و آخرین مقاله خود را با این جمله که «آینده تحقیق عملیات در گذشته مانده است» شروع کرده است. ایکاف، برخلاف انتظارم، به من گفت که «آینده متدولوژی سیستم‌ها در "طراحی" است. "طراحی" می‌تواند قدرت واقعی خلاقیت و "انتخاب" را متجلی سازد. داشتن قدرت تفکر انتزاعی به انسان قدرت خلاقیت و طراحی داده است به‌طوری که او را قادر ساخته تا از اجزای غیرممکن یک کل ممکن بسازد».

این گفت‌وگو، و تجارب شخصی من، و شناخت این واقعیت که هر چیز جالبی از تمدن بشری که در دور و بر خود می‌بینیم توسط فرد یا گروهی طراحی (design) شده، باعث شد که مسیر زندگی من تغییر یابد. این بود که تفکر و طراحی سیستم‌ها را پایه اصلی حرفه خود ساختم و طولی هم نکشید که اصول اولیه طراحی سیستم‌ها با تحول خود پایه اصلی متدولوژی تفکر سیستمی گردید. نوری‌علا: این نکات بسیار جالب و مهم‌اند. فکر می‌کنم که اکنون وقت آن رسیده است که از آسمان تئوری‌ها به زمین واقعیت‌ها فرود آییم و از تاریخ و تجربه برای دریافت کارایی نظریه‌ها سود بجوییم. قراجه‌داغی: حتماً. من آماده‌ام.

فصل سوم: ورود انسان به جهان مدرن

نوری‌علا: من اجازه می‌خواهم که ریل قطار گفت‌وگوی مان را اندکی عوض کنم و از شما درباره کاربرد بحث «اهمیت بُعد فرهنگ در نظام‌های اجتماعی» بپرسم و مثلاً بدانم که تحولات اجتماعی مهم بر اثر تغییرات فرهنگی چگونه صورت می‌گیرند. اجازه دارم؟

قراجه‌داغی: البته. بسیار هم بجا خواهد بود. بخصوص توجه کنید که تاریخ مدرن جهان، یعنی دوران بعد از رنسانس، تاریخ کشف تدریجی مفهوم یا واقعیتی به نام «نظام اجتماعی- فرهنگی» است که دقیقاً به صورت یک «سیستم پنج بعدی و چند ذهنی» عمل می‌کند.

نوری‌علا: عالی است. نمونه‌ای بجا و به روز است. خواهش می‌کنم با همین نگاه به تاریخ بعد از رنسانس بپردازیم.

قراجه‌داغی: از اصطلاح «به روز بودن» استقبال می‌کنم. بخصوص که بعد از «رنسانس» است که ممالک غربی، در طی پروسه صنعتی شدن خود، با پدیده‌ای بنام «ماشین» آشنا می‌شوند و به این نتیجه می‌رسند که دنیا هم ماشینی است که خداوند برای انجام کارهای خودش خلق کرده است.

شما این باور را در کنار باور دیگر انسان اروپایی بگذارید که مذهبش به او آموخته بود که خداوند انسان را مشابه تصویری از خودش خلق کرده است. نتیجه چه می‌شود؟ این برداشت مهم که انسان هم، مانند آفریننده‌اش دارای «قدرت خلاقیت» است و می‌تواند انواع ابزار و ماشین‌های مختلف را برای انجام کارهای خود بسازد. این آغاز پدیده‌ای است بنام «تکنولوژی» که ابتدا با استفاده از «مدل مکانیکی» بر پا گردید و در این راه به پیشرفت‌های شایانی دست یافت.

در این راستا دو اتفاق به‌طور هم‌زمان شکل گرفتند. انسان متفکر از یک سو متوجه شد که، برای ادامه یافتن این «پیشرفت»، به توانایی‌های متفاوت انسان‌هایی تعلیم یافته احتیاج دارد و، از سوی دیگر، مشاهده کرد که، مثلاً، استفاده از یک تراکتور باعث می‌شود که پانصد کارگر کشاورزی بیکار شوند و هجوم سیل بیکاران غیر ماهر به شهرها باعث گرفتاری شهرنشینان بشود. این «چالش تکنولوژی» باعث اولین کوشش‌ها برای یافتن یا آفریدن «مدل ذهنی جدید»ی در امر تولید کالا و خدمات شد.

در عین حال، هم‌زمان با درک چنین نیازی به آفرینش یک طرح نو، این واقعیت نیز شناخته شد که، باز مثلاً، یک تراکتور با همه توانایی که دارد فقط از ترکیب سه حرکت افقی، عمودی و دورانی ساخته می‌شود. بدین‌سان انسان به این نتیجه جالب رسید که می‌توان با استفاده از چگونگی کارکرد یک تراکتور یا ماشین، کارخانه‌ای ساخت که در آن بتوان از کارگران غیرماهر کشاورزی استفاده کرد، به‌طوری‌که هر کارگر فقط لازم باشد که یکی از حرکات ساده افقی، عمودی و دورانی را انجام دهد. یعنی دانسته شد که برای تولید انبوه کالا نیازی به کارگران ماهر نیست.

این طرز فکر در مورد ایجاد کارخانه‌ها سبب شد که انسان، تنها در طی یک نسل، بتواند مقدار کالایی را تولید کند که از مجموع تولید صدها سال گذشته بیشتر باشد. و این آغاز به وجود آمدن «نظریه مکانیکی نظام اجتماعی» و نظم اولیه کاپیتالیسم است.

به‌زودی، در همان مقدار زمانی که در تمام دنیا در یک سال فقط ۵۰۰ واحد اتومبیل، آن هم توسط کارگران ماهر، ساخته می‌شد، «کمپانی فورد» توانست، با کمک کارگران نیمه ماهر، روزانه ۳۰۰۰ ماشین تولید کند.

این موفقیت، البته، صورت مسئله را تغییر داد، چرا که فروش ۳۰۰۰ ماشین تولید شده در روز چالشی بزرگ بود که امکان یافتن راه حلی برای آن، با توسل به «مدل مکانیکی نظام اجتماعی» وجود نداشت. بخصوص که، در برابر فشار واقعیت برای تغییر، همچنان مقاومت زیادی می‌شد. مثلاً، وقتی مسئولین فروش اتومبیل به هنری فورد گفتند که «بعضی از خریداران دوست دارند ماشین خود را به رنگ‌های دیگر داشته باشند» جواب فورد این بود که «آن‌ها می‌توانند هر رنگی را که می‌خواهند انتخاب کنند، اما به شرطی که آن رنگ سیاه باشد».

اما، پس از چندی، شدت تمایل مشتریان به تنوع، و خواست صاحبان صنایع به رشد سریع‌تر اقتصادی، باعث شد که آلفرد اسلون، مدیر عامل شرکت جنرال موتور، متوجه این واقعیت شود که قلمروی رقابت، به تدریج، از «توانایی تولید» به «توانایی فروش» و به «مدیریت رشد و تنوع» تغییر یافته است؛ و همین برداشت اولیه، ذهن او را از «مدل مکانیکی نظام اجتماعی فاقد ذهنیت» به یک «مدل تک ذهنی ارگانیک» تغییر داد.

او، در راستای تأمین سرمایه لازم برای رشد، به ایجاد پدیده جدیدی بنام «بازار عام سرمایه» همت گماشت که، در ترکیب با ساخت سازمانی بخش بندی شده او (Divisional Structure)، به دیدگاه «مدل نیو کلاسیک مدیریت» معروف است. موفقیت مدل اسلون چنان بود که «ژان ژاک شرایبر»، در کتاب پرفروش خود بنام «چالش‌های امریکا»، به هم‌وطنان فرانسوی خود هشدار داد که «یا از این مدل آمریکایی تقلید کنید یا کنترل و تسلط امریکا را برای همیشه بپذیرید».

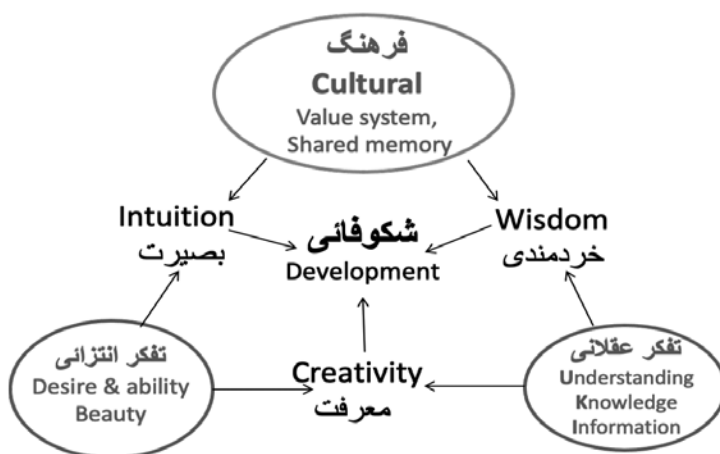
نوری‌علا: داستان جالبی است؛ درست مثل امروز که تغییر در تکنولوژی و ورود به عصر ارتباطات و تکنولوژی دیجیتال وضعیت را به کلی عوض کرده و داشتن مهارت‌های جدیدی را ایجاب کرده است. اما من هنوز مشتاق شنیدن سخنان شما در مورد نقشی که فرهنگ در این میانه بازی کرده هستم.

قراجه‌داغی: به آن هم می‌رسیم! بخصوص وقتی متوجه مشکلاتی می‌شویم که این‌گونه تغییرها در زندگی اجتماعی به وجود می‌آورند و خود مادر تحولات فرهنگی می‌شوند. بدیهی است که رنسانس و سپس کاربرد تکنولوژی جدید مشکلات اجتماعی تازه‌ای را با خود همراه داشته است. در واقع، در اروپا، بعد از موفقیت رنسانس، دو واقعه تلخ باعث وقوع مشکلاتی شد که به جنگ اول و

دوم جهانی انجامید. واقعه اول، که ربط چندانی به بحث امروز ما ندارد، موضوع «نژاد پرستی» آلمانی‌ها بود که ادعا کردند که کل موفقیت رنسانس ریشه در برتری نژاد آریایی دارد و این ادعا به تضاد و جنگ با بقیه کشورهای اروپایی انجامید. ولی واقعه دوم به برداشت متفکران چپ (در قلمرو موسوم به سوسیالیسم علمی) مربوط می‌شود. آن‌ها استفاده از تکنولوژی توسط «سرمایه داران» را عامل بیکاری و دشمنی با قشر کارگران ماهر دانسته و به مبارزه با نظام سرمایه داری و تکنولوژی‌های برخاسته از آن پرداختند. کتاب «کاپیتال» کارل مارکس، که در مخالفت با «کاپیتالیسم» نوشته شده بیان چنین واکنشی بود که همچنان بر نوعی «جهان‌بینی مکانیکی» و بی‌اعتنایی به «جهان‌بینی بیولوژیک» استوار است.

حال اگر دقت کنیم می‌بینیم که، متأسفانه، بسیاری همچنان گرفتار «جهان‌بینی مکانیکی» هستند و مأموریت نظام اجتماعی را فقط تولید و توزیع کالا و خدمات می‌بینند و، در نتیجه کارگران را تنها نقش‌آفرینان اجتماع می‌دانند، و علاقه‌ای به شناخت تفکری که نظام اجتماعی - فرهنگی را به صورت یک سیستم پنج بعدی و چند ذهنی می‌شناسد ندارند. تجربه اروپای شرقی و دیگر کشورهای کمونیستی در استفاده از (Labor Thoery of Value) به جز توزیع عادلانه فقر و عقب ماندن از تکنولوژی نتیجه دیگری نداشته و نتوانسته در تغییر این «دیدگاه مکتبی» مؤثر باشد. حال آنکه همان کتاب کارل مارکس، به طور ناخواسته، و به خاطر شرح دقیق و آگاهانه‌ای که از مسائل اولین فرم سرمایه داری ارائه می‌داد، عامل اصلی شناخت اشکالات و، در همان حال، موجب بازآفرینی نظام کاپیتالیسم شده است؛ چرا که انتقادهای مارکس موجب شده که متفکران و علاقه‌مندان به اقتصاد بازار و نظام سرمایه داری به کمبودها و عدم کارایی «جهان‌بینی مکانیکی» آگاه گشته و باعث برداشتن اولین قدم‌ها در راه شناخت و برقراری «جهان‌بینی بیولوژیک» شود.

حال آنکه «تفکر سیستمی»، با تکیه بر مدل پنج بعدی و چند ذهنی نظام‌های اجتماعی - فرهنگی، حضور همه نقش‌آفرینان را در ابعاد قدرت، ثروت و فرهنگ، - و مخصوصاً همکنشی دو تفکر عقلانی و انتزاعی (خلاقیت و نوآوری)، از طریق ایجاد حس تعلق، دوست داشتن و دوست داشته شدن و هیجانات زندگی، شرط لازم برای شکوفایی نظام اجتماعی می‌داند.



نوری‌علا: شما وقتی در ایران بودید در شکل دهی به این مبانی نظری «شکوفایی» هم کاری در خور ذکر انجام دادید؟

قراجه‌داغی: داستان این موضوع بسیار طولانی است؛ فقط همین قدر بگویم که ما در کارمان متوجه تفاوت‌های اصولی بین «توسعه» (یا «رشد» اقتصادی) (growth) با «شکوفایی اجتماعی - فرهنگی» (که من آن را معادل واقعی development می‌دانم) (شده بودیم و بخصوص بر ضرورت افزودن به حس تعلق و نقش آفرینی مردم در یک کشور در حال پیشرفت واقف بودیم و همین مباحث باعث شد که، به‌دستور شهبانو، من مأمور اجرای یک پروژه مطالعاتی درباره «شکوفایی اجتماعی - فرهنگی» شوم.

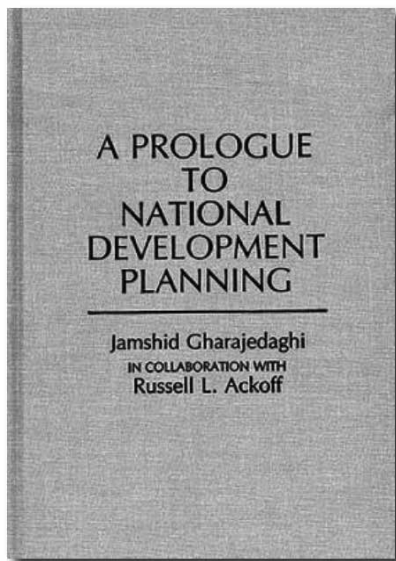
نوری‌علا: آیا این پروژه انجام شد؟

قراجه‌داغی: نه کاملاً. متأسفانه، انقلاب اسلامی این مطالعه را ناتمام گذاشت و من نسخه ناتمام فارسی آن را، قبل از خروجم از ایران، به مهندس بازرگان، اولین نخست‌وزیر حکومت اسلامی، دادم. البته فکر می‌کنم که ایشان، با توجه به شرایط آن روزها فرصت مطالعه آن را نیافته باشند.

نوری‌علا: آیا بازمانده‌ای از آن پروژه وجود دارد؟

قراجه‌داغی: بعد از اینکه من از ایران به آمریکا آمدم و پس از اشتغال در دانشگاه پنسیلوانیا، با کمک مرشد و دوست و همکار بسیار عزیزم، زنده یاد راسل اکاف، این

پروژه را بازنویسی کردم که متن انگلیسی آن در سال ۱۹۸۶ توسط «انتشارت گرین وود» تحت عنوان: (A Prologue to National Development Planning) بچاپ رسیده است.



نوری‌علا: و گوهر آنچه در آن کتاب آمده چیست؟
قراجه‌داغی: اینکه، از نظر من، «دولوپمنت (development)» یک «پدیده پیدایشی» و حاصل ضرب خواستن و توانستن (ability and desire) است و بیشتر معرف مفاهیمی مانند تحول، تکامل و شکوفایی است؛ پدیده‌ای که به هیچ‌یک از حواس پنج‌گانه ما جوابگو نیست و سطح آن را از نوع رفتارهای اجتماعی مردم می‌توان شناخت. اما نکته مهم آن است که بدانیم این «سطح» را با کدام معیار اندازه می‌گیریم. حتماً می‌دانید که سازمان ملل در ابتدا «سطح متوسط در آمد سرانه کشور» ها را معرف سطح «دولوپمنت» (یا شکوفایی) آن کشورها به حساب می‌آورد؛ ولی با بالا رفتن قیمت نفت، کشور عقب مانده‌ای همچون کویت در آن زمان بزرگ‌ترین کشور پیشرفته جهان به حساب آمد! مثل اینکه این روزها هم «ضریب رشد اقتصادی» این نقش را به عهده گرفته است و شرکت‌های زیادی، با ادغام نامناسب با یکدیگر، به ورشکستگی رسیده‌اند.

نوری‌علا: یعنی این‌گونه معیارها نوعی ظاهر دروغین را ارائه می‌دهند؟
قراجه‌داغی: بله. این روزها، لزوم تظاهر به موفقیت و پیشرفت، ممالک جهان سوم را به جنگ افزایش ضریب رشد اقتصادی کشانده؛ در حالی که این کار به قیمت بی‌توجهی به نقش آفرینی و سطح تعلق مردمان صورت گرفته است. به هر حال، «دولوپمنت» هر چند با «رشد اقتصادی» تضادی ندارد ولی با آن یکی نیست و سطح دولوپمنت یک جامعه لزوماً با ضریب رشد اقتصادی سنجیده نمی‌شود.

از نظر من، ممکن است که کشوری بتواند بدون اینکه «دولوپ» شده باشد رشد کند؛ همان‌گونه که یک انسان می‌تواند به «دولوپمنت» خود ادامه دهد بدون اینکه نیازی به رشد و اسراف منابع محدود خود داشته باشد. در واقع، «دولوپمنت» هم، مثل «خوشبختی»، و بقول ارسطو، به کارایی هر پنج بعد ثروت، قدرت، تفکر عقلانی و تفکر انتزاعی و فرهنگی نیازمند است. به همین دلیل هم هست که من لغت «شکوفایی» را - که معرف تحول، تکامل و رشد کیفی است - به لغت «توسعه»، که معرف رشد کمی اقتصادی است، ترجیح می‌دهم.

نوری‌علا: پروژه مطالعاتی شما حاوی چه نکاتی در این رابطه بود، یا هست؟
قراجه‌داغی: در آن پروژه مطالعاتی من و ایکاف به این نتیجه رسیدیم که «دولوپمنت» از یک سو عبارت است از روند یادگیری جمعی و، از سوی دیگر، روند پاک‌سازی آموخته‌های مردود گذشته‌های دور. این دو روند، با افزایش سطح «خواستن و توانستن» اعضای یک اجتماع، به گسترش نقش فردی و شکوفایی هر پنج بعد نظام اجتماعی منجر می‌شود.

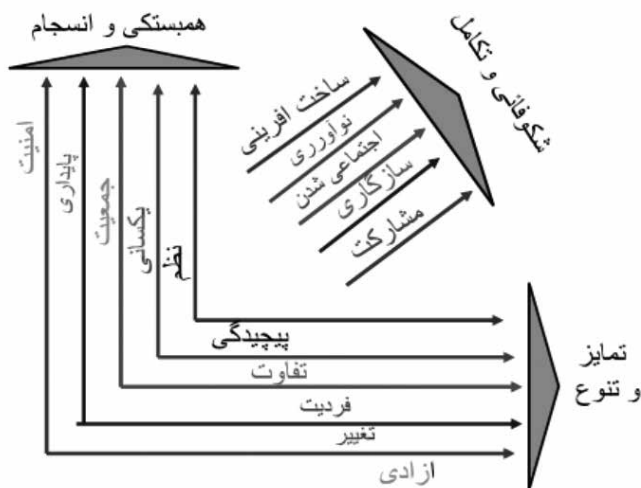
نتیجه نهایی مطالعات ما «شکوفایی» را در رابطه دیالکتیکی مابین پنج بُعد یا تمایلات متضاد ولی مکمل (یعنی تمایل توأم با «تمایز و همبستگی») می‌داند که به صورت نمودار فوق (شکل بالا) در آمد.

نوری‌علا: آیا این کتاب به فارسی ترجمه شده است؟

قراجه‌داغی: نه، متأسفانه فکر نمی‌کنم خواننده فارسی زبان، با توجه به گرفتاری‌هایی که این روزها با آن مواجه است علاقه‌ای به خواندن این کتاب سنگین داشته باشند. البته مترجمین و ناشران نیز به خوبی به این محدودیت واقف‌اند

نوری‌علا: امیدوارم که شخص باهمتی پیدا شود و این وظیفه خطیر را بر عهده

دیدگاه سیستمی از شکوفانی و تکامل



بگیرد. بگذریم و برگردیم سر سخن اصلی مان. خواستیم یادآوری کنم که جریان مقابله و مخالفت با دست آوردهای جهان پس از رنسانس قهرمان قدر قدرت دیگری هم، به نام «اسلام سیاسی» دارد که ما امروز بیش از همیشه گرفتارش هستیم.

قراچه داغی: بله. می دانم که ما، بدون پرداختن به آنچه امروز «اسلام سیاسی» خوانده می شود، نمی توانیم این بحث را خاتمه دهیم. پس اشاره بکنم به واقعهٔ سومی که موجب به وجود آمدن «جنبش احیای اسلام سیاسی» شد؛ یعنی این اعتقاد که گسترش سکولاریسم و تکنولوژی - که باعث بروز تغییراتی بنیادین در سبک زندگی غربیان و پیدایش «شیطان بزرگ» شده - دشمنی با اسلام و باورهای آن است و می بایست به مبارزه با این «شیطان» برخاست.

در واقع و متأسفانه، ممالک اسلامی نه تنها از اهمیت رنسانس و تغییرات ارزشی که این طرز فکر جدید در روش زندگی غرب ایجاد کرده بود بی اطلاع ماندند، بلکه پیدایش «تکنولوژی» و نیاز به تفکر جدید را هم دشمنی با نحوهٔ زندگی و دستورات اسلام به حساب آوردند. به طوری که، مثلاً، «مدرس»، نمایندهٔ مجلس، در اعتراض به وجود ماشین در ایران، سوار بر خر از اصفهان به تهران آمد و قهرمان امت مسلمان ایران در مقابله با تکنولوژی غرب گردید!

در این فضا بود که آموزش اجباری، استقلال نظام آموزشی، استقلال نظام قضایی، رفع حجاب رضاشاهی همگی مظاهر «غرب زدگی» خوانده شدند و بستن خزینه‌ها را - که عامل اصلی انتقال امراض مسری که باعث مرگ یک سوم جمعیت ایران شده بودند - دشمنی با اسلام نامیدند.

عجیب است که رهبران مذهبی و بسیاری از مدعیان روشنفکری ما، علی‌رغم اینکه می‌دانند این جهان به اصطلاح فانی (!) تا به امروز لا اقل میلیاردها سال عمر داشته و انتهای بی‌آن متصور نیست، هنوز از تکرار این داستان کهنه که خداوند این دنیا را فانی، و ما انسان‌ها را برای آزمودن آفریده است دست بر نمی‌دارند و از زبان خمینی معتقدند که «اقتصاد مال خر است» و رضایت، بندگی، بردگی، عبادت، ریاضت، شکر و اطاعت پی‌چون چرا از فرامین الهی تنها راه رستگاری و رسیدن به بهشت موعود است. کلاً، به راحتی می‌توان دید که، برای امت مسلمان، «خواستن و توانستن» گناه است و تفکر مستقل محاربه با خداست!

نوری‌علا: من آنچه را که در این سخنان آخر گفتید حکم ورودیه‌ای به بحث فرهنگ در جامعه خودمان تلقی می‌کنم و در فصل بعد گفت‌وگوی مان مشتاقانه پای صحبت شما در این مورد می‌نشینم.

فصل چهارم: شناخت درد: افسردگی فرهنگی

نوری‌علا: شما در بخش پیشین گفت‌وگوی مان از تجانس و سازگاری ابعاد یا نظام‌های پنج‌گانه در ساختار جامعه صحبت کردید. می‌خواهم از شما بپرسم که از نظر شما، وضعیت این تجانس و سازگاری در جامعه ایران چگونه است؟

قراجه‌داغی: از آنجا که احتمال می‌دهم پاسخی را که به شما می‌دهم چنین معنا شود که معتقدم فرهنگ ما دارای هیچ ارزش قابل‌ذکری نیست، در ابتدا بگویم که هیچ‌کس نمی‌تواند منکر وجود «درخشش» های خیره‌کننده‌ای در فرهنگ ما شود.

در این رابطه شاید بد نباشد که اشاره‌ای هم به این نکته مهم بکنم که تاریخ فرهنگی ما ایرانیان، جسته و گریخته، حاوی مفاهیمی است که تازه در سال‌های اخیر در مباحث علوم جدید مطرح می‌شوند. برای مثال، شاید جالب باشد که بدانیم بوعلی سینا در هزار سال پیش در کتاب «فلسفه شرق» برای اولین بار امکان شکوفایی ماده را به این صورت مطرح کرده است که: «دل هر ذره را که بشکافی / آفتابش در میان بینی». اهمیت این نکته در آن است که نگاه بوعلی به ماده نه مثل ارسطو خاکی و نه مثل افلاطون لاهوتی بوده؛ بلکه «خودسامانی» را عامل اصلی

شکوفایی جهان می دانسته است.

نوری علا: پس چرا این بینش عقبه‌ای پیدا نکرده؟

قراجه‌داغی: برای اینکه، متأسفانه، و از قرار مرسوم، در ایران اسلامی شده، تحقیقات علمی با «کشف یک راز علمی» به پایان می‌رسد و دیگر مهم نیست که دل این ذره را چگونه باید شکافت و با آفتابی که در میانش وجود دارد چه باید کرد.

به یک نمونه دیگر اشاره کنم: می‌دانیم که «نیچه» ایرانیان را اولین ملتی می‌داند که به مفهوم «زمان به صورت ریتم و تکرار» پی برده‌اند. ولی ما هیچ اطلاعی نداریم که مردم ما با این کشف خود چه کرده‌اند. ضمناً بد نیست بگویم که تا کشف «تئوری آشتگی» این برداشت نیچه از مفهوم زمان اصلاً مورد توجه قرار نگرفته بود.

یا آیا این گفته سعدی که «بنی آدم اعضای یک پیکرند» خود نمایان‌کننده اولین «مدل ذهنی بیولوژیک» در نظام‌های اجتماعی نیست؟؛ مدلی که تا صد و پنجاه سال پیش در غرب هم شناخته شده نبود؟ ولی ما باز هم هیچ اطلاعی نداریم که مردم ما از این دیدگاه جالب در مدیریت نظام‌های سازمانی چه استفاده‌ای کرده‌اند.

یا اینکه چرا ما هرگز روش مطالعات نمونه‌ای (case study) را که این روزها روش تدریس مدیریت در دانشگاه «هاروارد» است در گلستان سعدی نمی‌بینیم و در آموزش رشته‌های حرفه‌ای به کار نمی‌بریم؟

جالب آنکه «هنینگ»، این نابغه ایران شناس آلمانی، برداشت فرهنگ ایران میانه را از نظام اجتماعی به دیدگاه امروز سیستم‌های چند ذهنی نزدیک‌تر می‌داند. به این گفته او توجه کنید: «ارج نهادن به تنوع، و احترام به آزادی انتخاب، از مهم‌ترین جلوه‌های توانایی فرهنگی ایران میانه بوده است؛ به طوری که در اسطوره جمشید، که پیامبری را به خاطر جدایی مذهب از حکومت پذیرفت، می‌توان نمونه این ترکیب استثنایی را، که برای حفظ تعادل خود با استیلای هرگونه مکتب فکری یا مذهب رسمی ناسازگار بوده است، مشاهده کرد. شاید به همین دلیل باشد که پادشاهان هخامنشی هرگز به ترویج دین خود به عنوان دین رسمی ایران نپرداختند».

نکته بنیانی این برداشت از فرهنگ ایران میانه در این است که مقوله «آزادی» به مفهوم «ارج نهادن به تنوع و اختیار» یک مفهوم بدیع در فلسفه سیاسی است؛ مفهومی که بزرگ‌ترین خطر را برای یک اجتماع در آن می‌داند که افراد «فردیت

و گوناگونی» خود را از دست بدهند و به صورت یک «توده یک رنگ» در آیند. نوری علا: بله. من می دانم که شما در فرهنگ اصیل ایران ارزش هایی را یافته اید که واقعاً غرور انگیزند. اما من می خواهم از گذشته های دور ببریم و به گذشته نزدیک و حالمان بپردازیم. یعنی برگردیم به همان مسئله جند و چون تجانس بعد فرهنگ ما با چهار بعد دیگر.

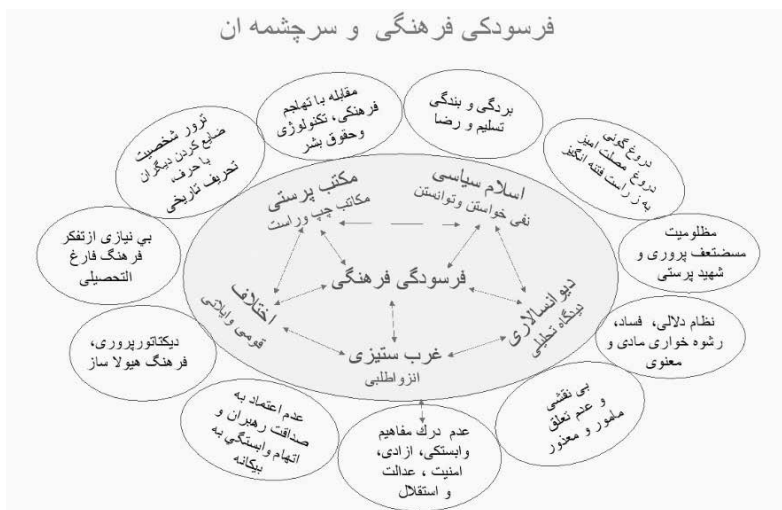
قراجه داغی: متأسفانه، به نظر من، میزان تجانس بعد فرهنگ ما با چهار بعد دیگر تا حد زیادی منفی است. عقیده دارم که این امر در عدم شکوفایی اجتماع ایران نقش عمده داشته است. مخصوصاً که این فقدان به صورت دشمنی با مدرنیته و عدم شناخت اهمیت و اثرات نهضت روشنگری (رنسانس) عمل کرده و بجایی رسیده است که جز یک مبارزه جدی برای رسیدن به یک تحول فرهنگی راه دیگری برای نجات ایران وجود ندارند.

نوری علا: بسیار خوب، از آسیب شناسی ارتباط خودمان با رنسانس آغاز کنیم. نظر شما چیست؟

قراجه داغی: نهضت روشنگری در غرب ابتدا با یک تحول بنیانی در دو بعد تفکر عقلانی و تفکر انتزاعی آغاز می شود و سپس همکنشی این دو با «بعد فرهنگی»، آن را هم متحول می سازد. یعنی، در جریان رنسانس ما با سه تحول بهم پیوسته سر و کار داریم. نکته مهم این است که این تحولات سه بعدی سبب جهشی بی سابقه در دو بعد دیگر یعنی «قدرت» و «ثروت» می شود که خود عامل اصلی تمایز کشورهای غربی با ما است.

اما حاصل دشمنی با تفکر عقلانی (مخالفت با فضیلت شک کردن) و دشمنی با تفکر انتزاعی (مخالفت با میل خواستن و دانستن و خلاقیت) همین درماندگی و «فرسودگی فرهنگی» است که تمام کوشش های اقلیت قابل ملاحظه ای از مردم ما را برای ایجاد یک جامعه مدنی به شکست کشانده است.

از نظر من، حاصل بررسی علل شکست انقلاب مشروطیت، نهضت ملی، انقلاب سفید و حتی انقلاب اسلامی، صرف نظر از موافقت یا مخالفت هر یک از ما با هر یک از این حرکت ها، درک این واقعیت تلخ خواهد بود که درد اصلی ما یک «درد فرهنگی» است که درگیری با آن نه تنها شهادت بلکه تعهد و دانایی بسیار می خواهد.



نوری علا: دلم می‌خواهد جایگاه این «تعهد و دانایی» را که در نظر دارید، در تفکر سیستمی بدانم.

قراجه‌داغی: اجازه بدهید جواب این سخن شما را با شرح کوتاهی از یک گفت‌وگو بدهم.

یکی از موفق‌ترین فعالیت‌های دکتر عالیخانی، که زمانی وزیر اقتصاد رژیم گذشته بود، «تبدیل اقتصاد بازاری به اقتصاد صنعتی» و یافتن و توافق با آن دسته از بازرگانی بود که اولاً با یک منبع تکنولوژی ارتباط مستقیم داشته باشند و، ثانیاً، دارای یک نظام کارآمد توزیع کالا بوده و یک سرمایه‌حداقل برای شروع کار صنعتی خویش داشته باشند.

اولین شرکت بازرگانی که هر سه این شرایط را داشت متعلق به برادران خسروشاهی بود که نمایندگی شرکت دارویی «لدرلی» را برای توزیع محصولات آن در ایران داشتند و دارای یکی از بهترین نظام‌های توزیع کالا در ایران بودند و برای شروع کار هم سرمایه لازم را در دست داشتند. به همین دلیل، خسروشاهی‌ها اولین کسانی بودند که، با تشویق عالیخانی، و تعهد حمایت گمرکی از جانب وزارت اقتصاد، یکی از موفق‌ترین تشکیلات صنعت دارو را در ایران به راه انداختند. این برنامه با لاجوردی‌ها، خیامی‌ها و چندین بازرگان دیگر تکرار شد.

من، در یکی از ماه‌های قبل از انقلاب، فرصت یافتم که در یک مهمانی، که چندتایی

از این بازرگانان موفق صنعتگر شده حضور داشتند، با یکی از معروف‌ترین آن‌ها دربارهٔ استراتژی فوق صحبت کنم. آنچه او از آخرین گفتهٔ پدرش در بستر مرگ گفت برای من بسیار آموزنده بود. پدر به او گفته بود: «پسرم، در این ملک آسایش در داشتن زن صیغه، خانهٔ اجاره‌ای، و شغل حق‌العمل‌کاری است». ناقل این گفته تأکید می‌کرد که: «ولی، همان‌طور که می‌دانی، من به هیچ یک از نصایح پدر گوش نکردم. اما هر چند، این روزها تاوان این بی‌توجهی را خواهم پرداخت ولی از آنچه کرده‌ام پشیمان نیستم.»

نوری‌علا: به نظر شما، وجه عملی و تاریخی این نصیحت پدر در فرهنگ ایران چه نمودی داشته است؟

قراجه‌داغی: همان‌طور که بارها گفته‌ام، «واحد نظام اجتماعی فرد نیست بلکه نقشی است که فرد در هریک از فعالیت اجتماعی خود به عهده می‌گیرد». متأسفانه، ذهنیت مندرج در این «نصیحت» یعنی بی‌نقشی و بی‌تفاوتی، عدم تعلق، و فرار از قبول مسئولیت. یعنی همان «نقش آشکار»ی که اکثر مردم ما در بیشتر فعالیت‌های اجتماعی برای خود قائل‌اند. این گوهر آن فرهنگی است که ما را به فرسودگی کشانده است. این همان نقشی است که ابزار در یک نظم مکانیکی به عهده دارند. یعنی جزئی بدون ذهن و بی‌قدرت و بی‌مسئولیت و، به اصطلاح، «مأمور و معذور!» نوری‌علا: از فرسودگی فرهنگی گفتید؛ چه اصطلاح جالبی. خواهش می‌کنم وارد تفصیل این مطلب هم بشوید.

قراجه‌داغی: شما اول به نمودار زیر توجه کنید که مجموعه‌ای از ناهنجاری‌ها را در ارتباط باهم نشان می‌دهد. از نظر من، کل این مجموعه نمایانگر پدیدهٔ پیدایشی «فرسودگی فرهنگی» است. به عبارتی دیگر، «یازده عامل فرسودگی» که در ردیف خارجی نمودار مشاهده می‌کنید همگی «عوارض» همکنشی پنج «خرده فرهنگ» (که در داخل بیضی نمودار مشاهده می‌شوند) هستند:

۱- فرهنگ ایلاتی،

۲- اسلام سیاسی یا نظام ملاگری،

۳- مکتب پرستی،

۴- غرب ستیزی

۵ - فرهنگ دیوانسالاری و دیدگاه تحلیلی.

نوری‌علا: پیشنهاد می‌کنم که، اگر موافق باشید، در ادامه با شرح مختصری از هر یک از آن پنج «خرده فرهنگی» که به نظر شما باعث بی‌نقشی، بی‌علاقگی و گریز از مسئولیت‌پذیری مردم ما شده است بپردازیم تا به صورت دقیق‌تری این درد اجتماعی را بشناسیم. و اگر اشکالی نمی‌بینید ابتدا از آن دو خرده فرهنگی که اثر عمیق تاریخی در این زمینه دارند، یعنی از «فرهنگ ایلات» و «اسلام‌فقهایی» آغاز کنیم، و سپس به سه خرده فرهنگی که محصول جریان‌ات صد سال اخیرند بپردازیم. قراجه‌داغی: بسیار منطقی است. من هم کاملاً با این ایده موافقم و بحث را با «فرهنگ ایلاتی» شروع می‌کنم.

بینید، تمام سلسله‌هایی که بعد از اسلام در کشور ما حکومت کرده‌اند، به‌استثنای پهلوی‌ها، توسط رؤسای آن عشایری بنیان‌گذاری شده‌اند که به نحوی بر رقبای دیگر خود پیروز شده‌اند. در فرهنگ ایلاتی «رئیس ایل» مالک جان و مال و هستی اعضای ایل است. لاجرم، وقتی رئیس ایل پادشاه می‌شد، این قاعده شامل همه اعضای یک ملت و حتی رؤسای سایر عشایر ساکن ایران هم می‌شده است. این سیستم، به‌همین ترتیب، در طی یک تاریخ غم‌انگیز استبدادی در تمام سطوح اجتماع ما، و مخصوصاً در واحد بنیانی آن که «خانواده» است، حاکم بوده و رئیس خانواده خود را مالک جان و مال و هستی اعضای خانواده خود می‌دانسته است.

آنگاه، وقتی با فرهنگ استبدادی اسلام سیاسی ترکیب می‌شود، دیگر نمی‌توان در مورد شناخت «چرا» ی استیلای فرهنگ دیکتاتوری در تمام منطقه خاورمیانه شکی داشت. متأسفانه، حاصل دردناک دیگر «فرهنگ ایلاتی» دشمنی و اختلاف مابین ایلات رقیب است. تاریخ ما بارها شاهد آن بوده است که این رقابت‌ها باعث کمک و دعوت از سران ایلات همسایه برای مداخله فاجعه‌بار در ایران بوده‌اند.

نوری‌علا: لابد اشاره‌تان به حمله و جنایات چنگیزها، هولاکوها، تیمور لنگ‌ها بوده است؟

قراجه‌داغی: بله، نه تنها این فرهنگ ایلاتی سازنده قسمت مهمی از «حافظه تاریخی» دردناکی است که روزگار ما را به وضع امروز کشانده بلکه باعث اصلی

«بی نقشی» و تسلیم ما در مقابله با «ظلم» شده است.

مگر نه اینکه ما «ملت مظلوم پرست» ۵۰۰ سال حکومت خلفای عباسی را با رضایت و بدون مقاومت پذیرفتیم، حتی وزیرشان شدیم! و برایشان صرف و نحو تدوین کردیم و سیاست نامه نوشتیم؟ ۳۰۰ سال با مغول مدارا کردیم! و، مهم‌تر از همه، حدود ۱۵۰ سال، در مهم‌ترین دوران تحول پس از رنسانس، حکومت قاجاریه را تحمل کردیم؟! مگر می‌توان بی‌لیاقت‌تر از فتحعلی شاه قاجار (که بیچاره فقط ۴۹ پسر داشت و به‌جز زن بازی و از دست دادن قسمت‌های مهمی از خاک ایران کاری نکرد) و ناصرالدین شاه قاجار (که ۵۰ سال در مهم‌ترین دوران تاریخ جهان در نهایت بی‌ثمری به ما حکومت کرد) پیدا کرد؟ یادمان باشد که ما در دوران صفویه و قاجاریه گرجستان، ارمنستان، آذربایجان، افغانستان، تاجیکستان، یعنی بخش‌های بزرگی از کشورمان را از دست داده‌ایم.

نوری‌علا: بدون آنکه بخواهم از بحثمان خارج شوم، دوست دارم به این هم اشاره کنم که در چنین وضعیتی حفظ تمامیت ارضی بقیه ایران هم خودش یک معجزه بوده است نه یک امر ساده و بدیهی.

قراجه‌داغی: درست است. در تاریخ مدرن ما تجربه رضا شاهی نقطه عطف است در حفظ تمامیت ارضی ایران در مقابله با چالش ایل سالاری و تجزیه طلبی. مقابله و رفع خطر از چالش شیخ خزعل‌ها، سمیتقوها، قاضی محمدها، کلنل پسیان‌ها و میرزا کوچک خان‌ها یکی از مهم‌ترین دستاوردهایی است که ایران دوستان را برای همیشه مدیون رضاشاه می‌سازد.

نوری‌علا: شما گفتید که پس از «فرهنگ ایلاتی» به «فرهنگ اسلامی» خواهید پرداخت. من مشتاق شنیدن نظرات شما در این باره هستم.

قراجه‌داغی: متأسفانه، در این مورد من با این نظر جمشید طاهری پور موافقم که می‌گوید: «فرهنگی که ما سال‌های متمادی است از آن متأثریم کلاً منشأ دینی دارد و نتیجه آن هم انکار فردیت انسان است».

امت اسلامی ما هرگز خود را مختار، توانا، دارای حق تفکر، و حق انتخاب شیوه زندگی ندانسته است. در واقع، نه تنها خود بلکه همه دیگرانی مثل خود را نیز قبول ندارد و تنها کسانی را به رهبری می‌پذیرد که «ناجی» و دارای «رسالت الهی» باشند. بیخود نیست که در همه این سال‌ها منتظر بوده است «دستی از غیب برویند

کاری بکند». در غیاب آن ناجی هر حکومتی «نامشروع» است و پس نمی‌توان با آن هم‌نوا شد. و این باور که تمام حکومت‌ها، در غیاب آن «ناجی»، نامشروع‌اند خود یکی از دلایل عدم اعتماد به قدرت است.

نوری‌علا: اما همه ناجی‌های مثلاً «مشروع» مان هم تو زرد از آب در آمده‌اند! قراجه‌داغی: همین‌طور است. متأسفانه این گونه برداشت از رهبران مذهبی در رفتار رهبران سیاسی و مدیران ما هم اثر گذاشته و آن‌ها را به این باور رسانده است که شاید خودشان واقعاً آدم‌های استثنایی بوده و مأموریت الهی دارند که بر اثر آن به موفقیت‌هایی دست یافته‌اند. دیکتاتوری ناخواسته هم می‌تواند محصول این طرز فکر باشند.

نوری‌علا: با توجه به ارتباطی که مابین پدیده‌های فرهنگی قائل هستید، آیا فکر نمی‌کنید که فرهنگ ایلاتی هم تأثیر عمده‌ای در قدرت طلبی ملایان داشته و این‌ها دست در دست هم دمار از گردۀ ما در آورده‌اند؟

قراجه‌داغی: البته. مگر نه اینکه ملایان هم خود را «صاحب اختیار» و قیم جان، مال و هستی مردم می‌دانند؟ در واقع، فرهنگ ملاگری در قدرت‌نمایی و قدرت طلبی چیزی کمتر از حاکمان ایلاتی نداشته است. در این رابطه آنچه مهم است ترویج و جا افتادن یک «فرهنگ عقل ستیز» است. از نظر من، این عقل است که سرچشمۀ فضیلت شک کردن و نپذیرفتن بی‌چون و چرا است. تصور کنید که نفی «فضیلت شک کردن» و دشمنی با «تفکر انتزاعی» چه صدمه‌ای به دانایی و خلاقیت می‌زند.

آیا این دو گفته امام محمد غزالی که: «آنچه دانستنش، از تر و خشک، لازم است در کتاب مبین آمده است» و «حقیقت به قدری تلخ است که عوام حق دانستن آن را ندارند» عین دشمنی با تفکر عقلانی و انتزاعی (به معنی خواستن، دانستن و خلاقیت) نیست؟

آیا این به اصطلاح «علما!» می‌دانند این حکم که «مستضعفین همه در راه بهشت‌اند و مستکبرین همه در راه جهنم» چه صدمه‌ای به اقتصاد و نظام تولید و سبک زندگی ما می‌زند؟

حتماً این داستان را می‌دانید که همان «جریان ۱۵ خرداد» بود که «بیژن جزنی» را به اهمیت «شهادت» در میان امت اسلامی آگاه کرد و نتیجه آن به تشکیل نهضت

«فدائیان خلق» انجام‌مید. البته می‌دانم نتایجی که همین تأثیر پذیری، مثبت یا منفی، در شکل‌گیری ماهیت «نظام قدرت» و دستگاه «امنیت» در ایران داشته نیازی به توضیح بیشتر ندارد.

اندکی تفکر درباره چند نمونه دیگر از این باورها، که علمای مذهبی در ذهن مردم ما کاشته‌اند و می‌کارند، روشن می‌کند که چه عواملی تأثیری هولناک در پیدایش «فرسودگی فرهنگ» ما داشته‌اند:

- آزادی عقیده، آزادی بیان، آزادی زنان و حقوق بشر، از اختراعات غرب و برای دشمنی با اسلام است.

- تقیه (دروغ‌گویی مصلحت‌آمیز) جایز است و به همین ترتیب تمام فضیلت‌های انسانی یک «اما»ی اسلامی به‌دنبال دارند.

- کسب دانش باعث شک می‌شود و شک کردن به احکام اسلامی مجازات مرگ دارد.

- خداوند، ما و این جهان را برای آزمودن آفریده است و رستگاری در اطاعت مطلق، بندگی و بردگی اوست.

- مظلوم پرستی، شهید پروری و عزاداری (گریه کنید مسلمونا، ثوابه!) از احکام علما و والیان فقیه اسلام است.

- آفرینش از خصوصیات خاص خداوند است و انسان ناچیز حق آفریدن ندارد.

- دور شدن از مبدأ باعث تباهی است و هدف برگشتن به اصل است.

نوری‌علا: واقعاً که این «مبانی» به‌شدت ترسناک و ضد بشری‌اند. ممنونم. واقعیت این است که دو خرده فرهنگ «ایلاتی‌گری» و «اسلام فقاهتی» دارای عمر درازی هستند. اما شما از سه خرده فرهنگ دیگر هم نام آورده‌اید که به تحولات صد سال اخیر (دوران مدرن زندگی انسان ایرانی) ارتباط داشته و عامل فرسودگی فرهنگی‌مان شده‌اند. پیشنهاد می‌کنم اندکی هم به این سه بیردازید.

قراجه‌داغی: تقسیم بندی شما از این پنج خرده فرهنگ، به‌صورت دو گروه «تاریخی» و «مدرن» برای من جالب است و مرا متوجه این موضوع می‌کند که مشکل هر سه خرده فرهنگ مدرن ما (یعنی دیوانسالاری، غرب ستیزی و مکتب پرستی) ناشی از تسلط دیدگاه‌های مکانیکی و تحلیلی در مدل ذهنی حامیان آن

است. موافقید که بحث را از «دیوانسالاری» آغاز کنم؟

نوری‌علا: حتماً. به‌عنوان یکی از کارمندان دولت در جوانی، من هم جزئی از دیوانسالاری بوده‌ام و به‌طور تجربی می‌توانم، با اجازه، درست و نادرست سخن شما را داوری کنم!

قراجه‌داغی: بسیار هم خوب است. از نظر من، عوارض آشکار و غیرقابل انکار حاکم بر فرهنگ سازمانی ما حاکی از یک بحران عمیق مدیریت است؛ مدیریتی که به‌هیچ‌وجه جوابگوی نیازهای یک جامعه‌نیازمند به تحول و شکوفایی نیست. متأسفانه، با پیچیدگی و آشفتگی روز افزون نظام‌های اجتماعی، رسیدن به این شکوفایی در قالب تفکری که بر پیش‌فرض‌های کلاسیک و تحلیلی استوار باشد میسر نیست. در نتیجه، در یک سیستم دیوان‌سالار، کارمند همان نقشی را بر عهده دارد که یک ابزار در یک سیستم مکانیکی؛ یعنی یک جزء بدون ذهن و بی‌قدرت و بی‌مسئولیت: «مأمور و معذور!»

نوری‌علا: اگر، به‌عنوان نمونه، به‌چندتایی از اصول حاکم بر نظام دیوانسالاری که، از نظر شما، مانع تحول و کارایی نظام مدیریت در ایران هستند اشاره کنید بسیار آموزنده خواهد بود.

قراجه‌داغی: بسیار خوب؛ به چند تا اشاره می‌کنم:

- در یک «نظام دیوان‌سالار بسته» از آن نوع که ما داریم مقررات هدف‌اند نه وسیله. وظیفه یک بوروکراتیک اجرای مقررات است نه انجام مأموریت سیستم. در صورتی که مقررات می‌بایست فقط راهنمایی برای رسیدن به هدف باشند.

- در یک چنین نظامی، «انحراف» یک «اشتباه نابخشودنی» است که باید بهر قیمت جلوی آن را گرفت؛ حال آنکه، در «نظام‌های باز»، انحراف و اشتباه لزوماً ناپسند نیستند و گاهی می‌توانند گویای نیاز سیستم به تغییر، تحول و نوآوری باشند.

- «کنترل» در مکتب کلاسیک به معنی «مچ‌گیری» است و معنای «یاددهی» و تنظیم حرکت سیستم از طریق «مکانیسم بازخورد» را ندارد. حال اگر در مسیر نوآوری و خلاقیت، که بدون وجود اشتباه «امکان وقوع» ندارند، اشتباه موجب بازخواهی و تنبیه باشد، بهترین راه رستگاری چیزی نخواهد بود جز تقلید، عدم قبول مسئولیت، و نپذیرفتن کوچک‌ترین ریسک. و این امر، در یک اقتصاد جهانی امروزی، که هر روز به نوآوری و خلاقیت بیشتری احتیاج دارد، بسیار فلج‌کننده است.

- «توأم نبودن اختیار با مسئولیت» می‌تواند منجر به نوسان دائم بین تمرکز و عدم تمرکز شود. در حالی که لزوم «همزیستی تمرکز و عدم تمرکز باهم» یک «ضرورت» است نه یک «سلیقه»؛ آن هم ضرورتی که نه با «تقسیم قدرت» بلکه با «بازآفرینی قدرت» و تکثیر آن در تمام سطوح، که با توافق در «ضوابط تصمیم‌گیری» و دانستن چراها اتفاق می‌افتد، ممکن می‌شود.

- مأموریت یک نظم سازمانی، بر خلاف یک ماشین، مفرد و ثابت نیست و با تحول محیط متحول می‌شود. مدیریت یک نظم اجتماعی پیچیده امروزی بدون توجه به چند بعدی بودن مأموریت و ضوابط رفتاری سیستم‌های باز، و بدون ابتنا بر اصل چند ذهنی، امکان‌پذیر نیست و، با توجه به شدت رشد و تغییرات «دیجیتال تکنولوژی»، معدل عمر نهادهایی که مطابق مدل کلاسیک ظرفیت تحول، همگامی و تجانس ندارند، بسیار کوتاه می‌شود.

- نارسایی سیستم حقوقی برای تأمین حال و آینده کارکنان، پرداخت «حق لیسانس» و «حق مقام» به جای «کار آبی» و «بهره‌وری» (یعنی استفاده از فلسفه حقوق مساوی برای حکم مساوی) باعث می‌شود که «کارکنان» کوچک‌ترین «انگیزه» ای برای کار کردن و تولید نداشته باشند و الزاماً اوقات اداری خود را به فعالیت‌های شخصی، دلالتی و رشوه‌گیری اختصاص دهند. این واقعیت که نظام بوروکراسی بزرگ‌ترین پاداش‌ها را به افراد زد-و-بندچی و فاسد می‌دهد یکی از گرفتاری‌های عمده نظام اداری امروز ایران است.

این فهرست خلاصه‌ای است از مشکلات نظام دیوانسالاری که ادامه آن مثل مثنوی هفتاد من کاغذ می‌شود.

نوری‌علا: همین قدرش هم گریه آور است. حال مشتاق شنیدن سخنان شما در مورد مبحث «غرب ستیزی» هستیم.

قراجه‌داغی: بسیار خوب، به نظر من، ائتلاف نانوشته دو نهضت موسوم به «سوسیالیسم علمی» و جنبش «احیاگری اسلام سیاسی»، که هر یک به دلایلی کاملاً متفاوت، در عکس‌العمل به اثراتی که رنسانس، و مخصوصاً پیشرفت تکنولوژی در شیوه زندگی غرب ایجاد کرده بود به وجود آمدند، عامل اصلی به وجود آمدن دشمن‌خویی با غرب شده است؛ امری که با هیچ منطقی قابل توجیه نیست.

من فکر می‌کنم که سوسیالیسم، با نگرانی از اثراتی که در تحول صنعتی «تکنولوژی» می‌تواند به ضرر طبقه کارگر داشته باشد، و اسلام سیاسی که تکنولوژی غربی و تحولاتی که رنسانس در سبک زندگی غرب داشته را شیطان بزرگ و دشمن اسلام می‌داند، در سال‌های اخیر، با بازخوردهایی فزاینده، به یک پدیده فلج‌کننده ضد غرب تبدیل شده‌اند.

نوری‌علا: یعنی شما این دو جریان ظاهراً متفاوت را، در واکنششان به رنسانس، یکی می‌بینید؟

قراجه‌داغی: صد در صد. این دو جریان همزاد و انزوا طلب، که جز دشمنی با غرب هیچ تجانسی باهم ندارند، با ائتلاف با اندیشمندان پسمانان اروپا، و طرفداران «حکمت شرقی» و «عزاداران ۲۸ مرداد»، منجر به یک «دشمن خوبی» شده‌اند که نه تنها در حافظه فرهنگی ما ایرانیان جایگاهی نامتناسب با واقعیت‌های تاریخی یافته، بلکه زندگی سه نسل ما را به تباهی کشانده و مردم ما را درگیر مبارزه‌ای کرده که در تعصب و کینه توزی از یک جنگ مسلکی چیزی کم ندارد و تهدیدی جدی برای توسعه و شکوفایی ایران است.

نوری‌علا: به نظر شما این جریان در «جنبش احیای اسلام سیاسی» چگونه عمل می‌کند؟

قراجه‌داغی: اسلام در اصل یک مذهب سیاسی است که تمایل آشکاری به حکمرانی دارد. مفاهیمی همچون سکولاریسم، نوزایی فرهنگی، تکنولوژی، و حقوق زنان را یک دشمن فرهنگی می‌داند و دائماً نگران آن چیزی است که با عنوان «تهاجم فرهنگی» می‌شناسد و نه می‌تواند مانع گسترش آن باشد و نه قادر است اثرات منفی آن را بر رفتار امت مسلمان خود تحمل کند.

نوری‌علا: و، به نظر شما، عملکرد چنین برداشتی به کجا می‌انجامد؟

قراجه‌داغی: مقصد نهایی این طرز فکر چیزی نیست جز انزوا و استقرار دیکتاتوری اجتناب‌ناپذیر «ولایت مطلق فقیه». می‌گوییم «اجتناب‌ناپذیر» چون شاید حکومت کردن بر یک امت بدون هویت و محتاج قیمومیت، که به فقر و فتنه و مستضعف بودن خود نیز مفتخر است، بدون اتخاذ یک روش آمرانه امکان‌پذیر نباشد.

نوری‌علا: من هم فکر می‌کنم که حکومت اسلامی، با «مستضعف» خواندن اکثریت ملت ایران، زمینه چنان دیکتاتوری را کاملاً فراهم کرده است.

قراجه‌داغی: من با همه وجودم آرزو دارم که مردم ما، با قبول این گفته «جان استوارت میل» که «با آدم‌های ضعیف و ناتوان کارهای بزرگ نمی‌توان کرد»، راهگشای یک تحول فکری و فرهنگی برای ایران فردا باشند. راستش را بخواهید باید بگویم که نمی‌دانم چرا نباید از امتی که باور دارد «مستضعفین همه در راه بهشت‌اند و مستکبرین همه در راه جهنم» انتظاری غیر از این داشت که ناخودآگاه بخواهد به سال‌های فقر، بی‌سواد، بیماری و بدبختی دوران قاجار برگردد تا مبادا شانس خود را در رسیدن به بهشت موعود به خطر بیندازد و ریسک «مستکبری» را (که پهلوی‌ها مسبب آن بودند) کاهش دهد!

نوری‌علا: به نظر شما آن شعارهای آزادی خواهی انقلابیون با این ایده‌ها تضاد ندارند؟

قراجه‌داغی: متأسفانه من یکی نمی‌توانم این ادعای «انقلابیون» را بپذیرم که به‌خاطر عشق به آزادی و ایجاد یک حکومت دمکراتیک خواستار حکومتی موسوم به «جمهوری اسلامی» که مظهر کامل یک نظم دیکتاتوری است باشند. چه کس می‌تواند باور کند که ائتلاف طرفداران «دیکتاتوری خلق» با طرفداران «ولایت مطلق فقیه» نه به‌خاطر دشمنی با غرب بلکه به‌خاطر رسیدن به آزادی بوده باشد؟!

نوری‌علا: در این مورد من با شما موافقم. به اسلامیون همه چیز می‌توان نسبت داد جز مطالبه آزادی. حال اگر نظریات خودتان را درباره «مکتب پرستی» (که گمانم همان باور به ایدئولوژی باشد) هم روشن کنید، زمینه‌ای فراهم خواهد شد تا، با شناخت همه‌جانبه درد، بتوانیم این گفت‌وگو را با «چه باید بکنیم» ادامه دهیم.

قراجه‌داغی: من قبلاً توضیح داده‌ام که انسان برای فکر کردن درباره هر موضوعی نیازمند دو فعالیت ذهنی است: اول ساختن یک مدل ذهنی، و دوم بکار گرفتن برای شناخت و درک نسبی پدیده مورد نظر. مدل ذهنی یک نوع شبیه سازی و خلاصه برداری ناقص از پدیده‌ها است و، در بهترین حالت، یک برداشت ساده شده از واقعیت است.

یعنی، بر خلاف نظر «مکتبیون» که فکر می‌کنند به حقیقت نهایی دست یافته‌اند، متأسفانه «حقیقت نقطه شروع یک جستجو نیست بلکه نقطه پایانی آن است؛ آن هم پایانی که در اصل پایانی ندارد». این «فضیلت شک کردن» است که می‌تواند

انسان را برای شناخت بیشتر و بهتر پدیده‌ها یاری دهد. متأسفانه، اکثر مکتبیون به «حقیقت مطلق برآمده از مکتب خود» ایمان دارند و فکر می‌کنند که نه تنها علت همهٔ مسائل را می‌شناسند بلکه جواب همهٔ سؤالات را هم یافته‌اند. از نظر آن‌ها شکاکان و دگراندیشان و معتقدان به مکاتب دیگر، همگی، مرتد هستند و باید حذف شوند. تاریخ برای آنان با توجه به منافع و هدف‌های مکتبی تفسیر می‌شود و در همه حال «هدف وسیله را توجیه می‌کند». تحریف تاریخی، تهمت، افترا و ترور شخصیت از مؤثرترین ابزارهای مبارزهٔ مکتبیان با دگراندیشان است. بالاخره مگر نه این است که یافتن و پذیرفتن یک گفتمان مکتبی نه تنها ما را از زحمت تفکر می‌رهاند بلکه نیاز به مطالعه را، که ما ایرانیان علاقهٔ چندانی هم به آن نداریم، منتفی می‌کند و لقب روشنفکری را هم برایمان به ارمغان می‌آورد؟

نوری‌علا: شما ریشهٔ این شباهت بین، به اصطلاح شما، «مکتبیون» متفاوت را در چه می‌دانید؟

قراجه‌داغی: این دو گروه مکتبی (راست و چپ) قدرت انکار را به حد کمال رسانده و، علی‌رغم تجارب صد سال اخیر، به جای اعتراف به این واقعیت آشکار که علت عقب ماندگی آنان دشمنی با تکنولوژی و عدم شناخت اهمیت تفکر انتزاعی و خلاقیت در شکوفایی نظام‌های اجتماعی بوده است، سعی کرده‌اند که رفتار دو ساختار هیولایی بنام‌های «شیطان بزرگ» و «امپریالیسم جهان خوار» را مسئول تمام فقر، بی‌عدالتی و بدبختی بشریت معرفی کنند. طنز قضیه اینجاست که مبارزه با این دو هیولا این روزها به نوعی جدال با «آسیاب بادی» تبدیل شده است.

نوری‌علا: از نظر شما، و عطف به آنچه گفتید، چگونه می‌توان واکنش آدم‌های مکتبی را نسبت به پدیده‌های مختلف حدس زد؟

قراجه‌داغی: مکتب پرستان اکثراً مثل نوارهای پرشده‌ای هستند که، بدون اعتقاد به فضیلت شک کردن، یک سری باورهای بی‌اساس را بدون احساس خستگی تکرار می‌کنند. در عین حال باید همین‌جا تأکید کنم که سخن من به هیچ وجه مخالفت با «آزادی عقیده» نیست. بعکس، من معتقدم که وجود تنوع و آزادی انتخاب مهم‌ترین عامل تحول اجتماعی است؛ به شرطی که به انجماد فکری تبدیل نشود. من با انجماد فکری، تعصب، و دشمنی با «فضیلت شک کردن» مخالفم.

نوری‌علا: به نظر من، این تأکید شما بر «فضیلت شک کردن»، که در واقع آن روی

سکه پرسیدن از «چرا» ها است، نام مهم‌ترین مضمون (یا «تم») در تفکر شما است. من، در پایان این بخش از گفت‌وگوی مان، لازم می‌دادم که بر این برداشت خود تأکید کنم که در گوهر تفکر شما اهمیت دادن به مطرح بودن مستمر پرسش «چرا» جایگاه برجسته‌ای دارد. می‌بینم. درست می‌گویم؟

قراجه‌داغی: بله، علتش هم این است که در فرهنگ ما استفاده از لغت «چرا» نوعی سر پیچی و بی‌احترامی تلقی می‌شود و در هر شکلی مطلوب نیست. آیا تابه‌حال از بزرگ‌تران خود شنیده‌اید که در جواب پرسش «چرا» ی شما با عصبانیت بگویند: «برای اینکه من می‌گویم!» و به‌همین دلیل از مدیران خود هم نمی‌توانید پرسید «چرا».

یادم می‌آید، در سال اول اشتغال در آی.بی.ام، ما «کارآموزان» نامه‌ای از مدیر عامل دهه ۶۰ شرکت، آقای واتسون جونیور، دریافت کردیم که در آن اکیداً از ما خواسته شده بود که در پاسخ به پرسش‌های مشتریان از عبارت «این مقررات ای.بی.ام است» استفاده نکنیم. او همچنین اضافه کرده بود که «کارکنان این شرکت در هیچ شرایطی نباید از مدیران خود این جمله را بپذیرید یا آن را به زیردستان خود بگویند؛ چرا که هر مقرراتی در آی.بی.ام دلیل و چرایی خود را دارد که شما باید از آن آگاه باشید. در صورتی هم که به مواردی برخوردید که پاسخ ما به چراهای مشتری، یا زیردستان، قانع‌شان نمی‌کند باید آن را فوراً گزارش دهید، چون شاید با دلایل و فرضیات ما کارایی خود را از دست داده باشند و موقع آن رسیده باشد که در صحت آنان شک کنیم».

این یکی از مهم‌ترین دلایلی بود که آی.بی.ام، در دهه ۶۰، تحت مدیریت واتسون جونیور، دوران طلایی خود را می‌گذراند و یکی از موفق‌ترین شرکت‌های امریکا محسوب می‌شد. مطمئنم که می‌توانید تصور کنید که این تجربه با من و زندگی حرفه‌ای من چه کرده است!

فصل پنجم: چه باید کرد؟

نوری‌علا: در گفت‌وگوی قبلی، شما به این نکته اشاره کرده و آن را، در جوانب مختلفش، توضیح دادید که «مسئله ما ایرانی‌ها «فرسودگی فرهنگی» است. این بحث پنج سؤال را در ذهن من برانگیخته است که امیدوارم در این فصل جوابی برای آن‌ها بیابم:

اول: آیا فکر می‌کنید که راه حلی برای این مسئله وجود دارد؟

دوم: اگر هست، آیا نباید آن را به بعد از سرنگونی حکومت اسلامی موکول کنیم؟

سوم: ارزش‌هایی که باید جایگزین شوند کدام‌اند؟

چهارم: آیا روش شناخته شده‌ای برای جایگزینی وجود دارد؟

پنجم: قدم اول چیست و کار از کجا شروع می‌شود؟

قراجه‌داغی: خوشحال شدم. شما، با این پنج سؤال اساسی، جهت کلی ادامه این بحث را روشن کردید. من، با توجه به پرسش آخر، و تا آنجا که به من و تجربه‌هایم مربوط می‌شود، آغاز می‌کنم تا همین جا بگویم که، در واقع، قدم اولی که به دنبال آن هستید می‌تواند شروع همین گفت‌وگو باشد.

و اما، جواب سؤال اول شما مثبت است. بله، به نظر من، راه حل مثبتی برای حل این مسئله موجود است، ولی دسترسی به آن خیلی آسان نیست. در واقع، تلاش برای جواب دادن به این سؤال، ما را به لزوم یادآوری کوتاهی از آنچه تا به حال درباره ماهیت فرهنگ، چگونگی به وجود آمدنش و قابلیت تغییر دادنش گفته ایم می‌کشاند. پس از آن لازم است که مشکلات برخورد با فرهنگ و این که چرا کوشش‌های ما در دو واقعه مهم تاریخی، یعنی انقلاب مشروطه و انقلاب اسلامی، آن‌چنان که باید موفق نبوده است توضیح دهیم و سپس روش‌های بازسازی فرهنگی و آن دسته از تحولات را که شانس بیشتری برای موفقیت داشته باشند مشخص کنیم و در انتها، اگر لازم دانستیم، به شرح اقدامات اولیه برای شروع یک مبارزه در راستای تحول فرهنگی در ایران پردازیم.

نوری‌علا: به نظر من این پیشنهاد بسیار منطقی است.

قراجه‌داغی: پس بر همین اساس آغاز می‌کنیم. گفتیم که:

- تمایل به «خواستن، دانستن و خلاقیت» در انسان، به عنوان یک پدیده بیولوژیک، پدیده‌ای مادرزاد (ذاتی) است.

- این تمایل توسط ابعاد دانایی (تفکر عقلانی) و عاطفی (تفکر انتزاعی) متحقق می‌شود.

- وجود یک «تصویر از شکل نهایی انسان» در نزد او نیز یک پدیده‌ای مادرزادی است که «دی-ان-ای» نام دارد.

- در نظام اجتماعی هم فرهنگ نقش «تمایلات» را بر عهده دارد.

- همچنین، فرهنگ عامل ایفای دو نقش مهم «برنامه عامل» و «انتخاب جایگزین» است.

- با این همه، فرهنگ مادرزادی نیست و یک پدیده «اکتسابی» محسوب می‌شود.

- به عبارت دیگر، فرهنگ همان «تصویر مشترک» است که، برخلاف تصور بعضی‌ها، پدیده‌ای ثابت و غیرقابل تغییر نبوده و می‌تواند، با تغییر ارزش‌ها در تصاویر ذهنی، اعضای خود تغییر یابد.

- همچنین، در ساخت آفرینی یک نظام اجتماعی، نقش نهایی با «فرهنگ» است که، با توجه به مسیری که پیموده، می‌تواند حرف آخر را بزند و به فرسودگی یا

شکوفایی برسد.

نوری‌علا: یادآوری جالبی بود. حال با این «عینک» وضع فرهنگی ما را چگونه می‌بینید؟

قراجه‌داغی: ممنون. توجه کنید که در بحث راجع به «فرهنگ» ما ایرانیان دو مشکل اساسی داریم.

اولین مشکل ما آن است که برداشتمان از فرهنگ فقط به جنبه‌های هنری و ادبی آن محدود می‌شود و ابعاد مهم دیگر فرهنگ برایمان ناشناخته مانده است.

البته دستاوردهای ادبی ما، بدون شک، از زیباترین خلاقیت‌های ادبی جهان در طول تاریخ بوده‌اند و، درست به‌خاطر مخالفت مقامات مذهبی و حتی علی‌رغم کوشش آن‌ها، با جدیت در خلوت ما دنبال شده‌اند. اما این مراجع مذهبی بوده‌اند که به قدرت ابعاد دیگر فرهنگ، مخصوصاً برنامه‌عامل و نظام ارزش‌ها پی برده و سعی کرده‌اند از آن‌ها برای کنترل شیوه زندگی ما استفاده کنند؛ همان امری که ما آن را جدی نگرفته‌ایم. واکنش ما در واقع کناره‌گیری لجبازانه بوده است، نه مقاومت و مبارزه خلاقه:

زاهدم برد به مسجد که مرا توبه دهد

توبه کردم که نسنجیده به‌جایی نروم!

نوری‌علا: و برای مقاومت و مبارزه خلاقه‌ای که می‌گویید چه باید می‌کردیم یا باید اکنون انجام دهیم؟

قراجه‌داغی: به نظر من، تا زمانی که مردمان خود را به اهمیت دو بعد دیگر فرهنگ آشنا نساخته‌ایم، و همچنین، تا زمانی که یک اعتماد حداقلی به مراجع قدرت پیدا نکرده‌ایم، نمی‌توانیم به‌طور مؤثری از بعد قدرت حکومتی برای ایجاد یک تحول فرهنگی استفاده کنیم.

در این شرایط ما نیازمند همراهان آگاه و توانا و باشهامتی هستیم که،

– باوجود آگاهی از خطرات و عکس‌العمل‌هایی که درگیری با «فرسودگی فرهنگی» با خود دارد، به دور از قدرت طلبی، و با فداکاری و از خود گذشتگی، اقدام کنند،

– حاضر و قادر باشند که از طریق جلب مشارکت افراد علاقه‌مند و استفاده از یک

«روش آمرانه» ابتدا مردمان خود را از وجود این فرسودگی فرهنگی آگاه سازند، - و سپس آنان را برای آغاز یک تحول فرهنگی آماده کنند.

تنها از این راه است که می‌توانیم به درگیری و یافتن جایگزینی برای برداشت‌هایمان از خواسته‌ها و ارزش‌هایی انحرافی، که علت اصلی گرفتاری فرهنگی ما هستند، بپردازیم.

من معتقدم که بی‌نقشی و عدم آگاهی از عمق فرسودگی فرهنگی که به آن مبتلا هستیم یکی از عواملی بود که سبب شد کوشش‌های «پهلوی‌ها» برای شروع یک تحول فرهنگی در ایران ناکام بماند، و ما با تلاش دشمن‌خویانه و فریب‌کارانه گروه‌های شناخته شده‌ای که منافع خود را در خطر می‌دیدند، همه دستاوردهای آن دوران را از دست بدهیم.

نوری‌علا: پس شما کوشش‌های دوران پهلوی را نمونه‌ای از آنچه‌هایی می‌دانید که باید انجام می‌شد؟

قراجه‌داغی: ببینید؛ می‌خواهم، با اشاره به موردی که در زندگی نسل من (که آن را نسل «بچه‌های رضاشاهی» می‌خوانم) تأثیر عمده داشته است، یادآور این نکته شوم که چطور چند اقدام کوچک «فرهنگی»، که با آگاه کردن مردم از خطرات شیوع بیماری‌های مسری شروع شد، توانست اثر عمده‌ای در رفتار یک نسل ایجاد کند.

من البته در این مورد مقاله‌ای هم نوشته‌ام که قرار است در همین کتاب بیاید اما دوست دارم اینجا جملاتی از آن را قرائت کنم:

«داستان نسل من داستان یک حماسه است؛ داستان نسلی است که در طی پانزده سال حکومت رضاشاهی به دنیا آمد، به جای مکتب به مدرسه رفت، یقه سفید به لباسش دوختند و هر صبح ناخن دستش را واری کردند؛ نسلی که دریافت دیگر به صرف مرد بودن نمی‌توان حق حیات داشت؛ و به جای دوله و سلطنه باید دکتر و مهندس شد؛ نسلی که در رقابت با بهترین‌ها در مشهورترین دانشگاه‌ها به توانایی‌های خود آگاه گردید و کوشید که وطنش یک شبه ره صد ساله رود. ولی در آخر، عدم آگاهی از عمق فرسودگی فرهنگی که مردمانش گرفتار آن بودند سبب شد که تمام اصلاحات بنیادینی همچون رفع حجاب، حقوق زنان، استقلال نظام قضایی، نظام مستقل آموزشی و سکولاریسم هرچند نیم بند را، که دست ملایان را

از زندگی مردم ایران کوتاه می‌کرد، از دست بدهیم».

نوری‌علا: بسیار جالب و گویا است. اما شما چند لحظه پیش گفتید که «ما، در چالش درگیری با فرهنگ، با دو مشکل اساسی روبه‌رو هستیم». فکر می‌کنم اکنون وقت توضیح درباره آن مشکل دوم رسیده باشد.

قراجه‌داغی: مشکل دوم در شناخت این واقعیت است که «تشخیص درست مسئله بسیار مهم‌تر و حیاتی‌تر از یافتن جواب درست برای آن است».

ببینید، موفقیت در حل مسئله‌ای که به اشتباه انتخاب شده باشد نه تنها موفقیت نیست بلکه می‌تواند به جنبه‌های دیگر سیستم صدمه بزند و فرصت‌هایی از دست رفته را هم به درد اصلی بیفزاید. به همین دلیل، قبل از پرداختن به یافتن جواب، باید از ماهیت واقعی و صحت مسئله‌ای که باید با آن روبه‌رو مشویم مطمئن باشیم و همه نیروهای متعهد و مبارز هم با منطق و احساس خود آن را بپذیرند.

متأسفانه، ما مردم، با توجه به سابقه‌ای تاریخی، به جای تفکر درباره «درد اصلی» و اینکه «چرا و چگونه به اینجا رسیده‌ایم؟» همیشه یک عامل خارج از خود را مسبب دانسته‌ایم و به هیچ وجه مسئولیتی را در مقابل هیچ یک از مسائل خودساخته‌مان نپذیرفته‌ایم. در سطح ملی، گروهی «غرب‌زدگی» (در شکل تهاجم فرهنگی و شیطان بزرگ) و گروهی دیگر پدیده «امپریالیسم» را مسئول تمام گرفتاری‌های خود دانسته‌اند، و بالاخره برای اکثریت قابل ملاحظه‌ای از مردم «قسمت» و «مشیت الهی» عامل تعیین‌کننده سرنوشتشان بوده است؛ مشیتی که باید بدون سؤال و حتی با رضایت آن را بپذیرفت.

بعد از انقلاب مشروطه، و با توجه به مسائل عمده‌ای که حکومت‌های به اصطلاح «مردمی» با آن مواجه بودند، ظریفی از تقی زاده پرسید: «چرا انقلاب مشروطه به هدف‌های خود نرسیده است؟» تقی زاده در جواب گفته بود: «برای اینکه ما در شناخت مسئله اشتباه کردیم و آن را به سادگی فقط وجود یک فرد، یعنی محمدعلیشاه، پنداشتیم. ولی خیلی طول نکشید که فهمیدیم در واقع عامل اصلی مسئله خود ما بوده‌ایم و وجود محمدعلیشاه هم جدا از مسئله خود ما نبوده است». این گفته تقی زاده مرا به یاد سرنوشت آخرین چهار پادشاه قاجار، دو پادشاه پهلوی، و چهار نخست‌وزیر دوران آنان، و پنج رئیس‌جمهور و دو نخست‌وزیر حکومت اسلامی می‌اندازد.

در عین حال این واقعیت هم وجود دارد که ما، به جز امپریالیسم و شیطان بزرگ، یک دشمن دیگر هم یافته‌ایم و آن «حاکمان وقت» هستند که هر یک به نحوی مسئول تمام بدبختی‌های ما بوده‌اند. معلوم نیست که در تمام این مدت مردم نجیب و بی نقش ایران کجا بوده‌اند. اما اکنون قطعاً لازم است که بالاخره باور کنیم که هیچ پادشاهی، یا رئیس جمهوری، بدون وجود یک فرهنگ دیکتاتوری نمی‌تواند دیکتاتور شود. اگر حمایت چاپلوسان، مأموران معذور، و نوکر صفتان نبود این جنابان چگونه می‌توانستند به تنهایی این همه به ملت «نجیب اما بی نقش!» ایران صدمه بزنند؟ و با کنار رفتن و کنار گذاشتن این حاکمان، که از دید ما منشأ تمام بدبختی‌های ما بوده‌اند، کدام یک از مسائل ما حل شده است؟

مگر نه این است که آخرین شاه مریض ما، در واکنش به فریاد «شاه باید برود»، بدون هیچ مقاومتی «عطایمان» را به «لقایمان» بخشید و رفت؟ اما دوباره، ما مانده‌ایم و حکومت ملایان و «ولایت مطلقه فقیه»، که دیگر با این حرف‌ها به مفتی رفتنی نیستند. بقول شاعر: «باش تا صبح دولتت بدمد / کائن هنوز از نتایج سحر است!»

مگر ما، در هر دو انقلاب «شکوهمند» مان، با همه قدرت و هیجان، به دنبال «آزادی، استقلال، امنیت و عدالت» نبوده‌ایم؟ پس چرا هیچ خبری از این چهار خواسته ما نیست؟

نوری‌علا: شما بگوئید چرا!

قراجه‌داغی: می‌دانید چرا؟ برای اینکه این خواسته‌ها برای ما شعاری بیش نبوده‌اند. ما ملت هنوز هم توافقی در معانی عملی هیچ یک از این خواسته‌ها و ارتباطشان با یکدیگر و زندگی اجتماعی خود نداریم. هنوز هم نمی‌دانیم که این چهار خواسته، در تعریف‌های متعارف خود (یا در تفکر تحلیلی)، می‌توانند مخالف هم و در تضاد با یکدیگر باشند و در این نوع تفکر راهی برای همخوان شدن آن‌ها وجود ندارد و فقط یک برداشت و تعریف متجانس و همخوان (دیالکتیکی) از همکنشی و ارتباط این چهار تمایل (که تنها در تفکر سیستمی به دست می‌آید) می‌تواند تضاد مابین آنان را خنثی کند و یک تعریف مکمل از آن‌ها به دست دهد. ما هرگز به این مهم فکر نکرده‌ایم که «حکومت اکثریت»، که قرار است تأمین کننده آزادی باشد، در یک «نظام مکتبی» می‌تواند باعث برپایی بدترین نوع

دیکتاتوری‌ها شود و نه تنها آزادی اقلیت‌ها را محترم نشمارد بلکه به حذف آنان
پیردازد؛ درست همان کاری که این روزها اکثریت با اقلیت بهایی می‌کند.

مگر نه اینکه، در تعاریف متعارف تحلیلی، آزادی و امنیت اغلب دشمن هم تصور
می‌شوند؟ مگر نه اینکه عدالتی که، بنا بر این تعریف چپ، ناشی از شعار «از
هر کس به اندازه قدرتش و به هر کس به اندازه احتیاج اش» است، یا تعریف
مذهبی اش که «انتقام جویی» است، چیزی جز دشمنی با آزادی و شکوفایی فردی
نیست؟

متأسفانه، هنوز هم بسیاری از «مبارزان» ما نفهمیده‌اند که حکومت‌های مکتبی
(چه از نوع مذهبی و چه سیاسی) دشمن آزادی و عدالت‌اند. و اجازه دهید که این
پرگویی از سر درد را با این گفته امیر کبیر خاتمه دهم:

دوران عقب ماندگی ما از زمانی آغاز شد که:

جای اندیشیدن را، تقلید

جای تلاش و کوشش را، دعا

جای آرزوهای بزرگ را، قناعت

جای اراده را، قسمت

و جای تصمیم عقلانی را استخاره گرفت!

نوری‌علا: هیچ دلم نیامد که سخنان تلخ و تکان دهنده شما را قطع کنم. به‌راستی
که از سر درد سخن گفتید. اما آیا فکر نمی‌کنید که امروز شرایط برای یک تحول
فکری، یا بقول شما فرهنگی، از همیشه مناسب‌تر شده است؟

قراجه‌داغی: البته. مسلماً علت وجودی این بزرگ‌ترین فرصتی که، ناخواسته، به
دست آورده‌ایم وجود نامیمون همین حکومت اسلامی است. من هم کاملاً با این
گفته منتسب به کسروی موافقم که: «ما یک حکومت اسلامی به مردم خود بدهکار
بوده‌ایم تا واقعیت آن را این بار، برای همیشه، با گوشت و پوست و استخوان خود
درک کنیم».

خوشبختانه، جوانان ما این روزها در عکس العمل نسبت به رفتار انقلابیون مکتبی،
«ضد مکتب» شده‌اند. این بزرگ‌ترین شانس ایران ما است و لازمه استفاده از آن
اولویت دادن و توجه به نسل آینده است. قبول کنیم که آینده ایران بر دوش جوانان،

و مخصوصاً بانوان باشهامتی است که فرزند همان بانوان «انقلابی» هستند که غافلگیرانه با شعار «روسی یا توسی» مواجه شدند و تصمیم گرفتند که دختران خود را به نحو دیگری بار آورند. خوشبختانه این دختران باشهامت مادران نسل فردای ایران‌اند.

چندی پیش، یکی از این دختران مبارز در ایمیلی برایم نوشت که توانسته است کتاب «تفکر سیستمی» مرا از یک سایت اینترنتی غیرمجاز و با پرداخت یک دلار کپی کند. او، ضمن تشکر از من به‌خاطر نوشتن این کتاب، که ذهن او را برای شناخت خیلی از پدیده‌های اجتماعی ایران آماده کرده است، از اینکه به‌خاطر نداشتن امکانات مالی نتوانسته است از سایت مجاز برای اکتیاع این کتاب استفاده کند از من معذرت خواسته بود. در جوابش نوشتم: «مهربان من، ایمیل تو با ارزش‌ترین هدیه‌ای است که دریافت کرده‌ام و خوشحال می‌شوم اگر محبت کنی و آدرس این سایت غیرمجاز را به همهٔ دوستانت که فکر می‌کنی به خواندن این کتاب علاقه‌مند باشند بدهی».

به عقیدهٔ من، این جوانان، که شاید حدود ۶۰ درصد جمعیت فعال ایران را تشکیل دهند، تنها امید آیندهٔ ایران هستند و در این مبارزهٔ فرهنگی خود به حمایت تک‌تک ما و حتی همهٔ آن کسانی که دل از وطن بریده‌اند و راه خود را جدا کرده‌اند نیازمندند.

به‌هرحال، لازم است قبول کنیم که اولویت ما باید مبارزه با «انجماد فکری» و «فرسودگی فرهنگی» باشد. این امر، در قدم اول، منوط به «جدایی مذهب و مکتب از حکومت» و نیازمند مبارزه با بازتولید استیلای همهٔ آن‌ها است.

نوری‌علا: خوشحالم که شما نیز سکولاریسم نو (جدایی مذهب و مکتب از حکومت) را جزء لاینفک این مبارزه می‌دانید. من فکر می‌کنم این برداشت شما از ضد مکتب شدن جوانان ما به سکولاریسم امکان می‌دهد که تبدیل به گفتمان اصلی ما شود. این طور نیست؟

قراجه‌داغی: البته. ولی باید تأکید کنم که سکولاریسم، با همهٔ اهمیتی که دارد، به‌تنهایی نمی‌تواند آن تحول فرهنگی را که ما نیازمندش هستیم ممکن کند. ما باید، علاوه بر جدایی مذهب و مکتب از حکومت، و با قبول آزادی عقیده، به مبارزه خود علیه انجماد فکری، خرافات مذهبی، دشمن جویی مکتبی و ایلاتی ادامه دهیم

و، نسبت به وجود به اصطلاح «ارزش»‌هایی آگاه باشیم که مانع شکوفایی فردی و اجتماعی ما بوده‌اند. ما دیگر نباید اجازه دهیم که هیچ مکتبی - چه سیاسی و چه مذهبی - به‌عنوان نماینده اکثریت قانون گذار، با ارباب فرهنگی، عقاید مکتبی خود را به مردم ما، حتی به اقلیتی به مقیاس یک نفر، تحمیل کند. در ایران فردای دلخواه من هر کسی باید بتواند مذهب یا عقیده سیاسی خویش را بدون وحشت از دیگران داشته باشد.

نوری‌علا: شکی در صحت آنچه می‌گویید ندارم. اما خیلی از آشنایان من، که اکثراً با من و شما در مورد نیاز به یک تحول فرهنگی موافق‌اند، عقیده دارند که درگیری با این امر هم، مثل دیگر مسائل، نیازمند به اقدامات بلند مدت است و باید به بعد از سرنگونی نظام حاکم و با پیشگامی حکومت مدرنی که روی کار می‌آید موکول شود. در این مورد چه فکر می‌کنید؟

قراجه‌داغی: من این طور فکر نمی‌کنم. در واقع درد من همان درد چگونگی «روی کار آمدن حکومت مدرن این دوستان» است که به آن اشاره کردید. متأسفانه کمتر حاکمی که بر اساس «فرهنگ رایج روز» بارأی اکثریت مردم انتخاب شده باشد شهامت آن را خواهد داشت که با همان فرهنگ رایج در افتد. در عین حال، می‌خواهم بدانید که، علی‌رغم اعتقاد به ضرورت و اولویت تحول بلند مدت فرهنگی، به هیچ وجه، در راه مبارزه برای براندازی حکومتی که ایران را در یک منجلاب ویرانگر گرفتار کرده است، نه تنها سنگی نمی‌اندازم بلکه باکمال میل حاضرم، در حد توانایی خود، به هر پروژه‌ای که به سرنگونی هرچه زودتر این رژیم بیانجامد کمک کنم.

در واقع معتقدم که این دو فعالیت می‌توانند، و حتی باید، به‌طور موازی انجام شوند. من البته که تحول فرهنگی را در کوتاه مدت هم یکی از مهم‌ترین عوامل سرنگونی رژیم حاکم می‌دانم و نمی‌توانم تحول بلند مدت فرهنگی را مانع پیروزی‌اش بدانم اما، در این میان، یک ملاحظه مهم نیز وجود دارد: تجربه تاریخی ما در دو انقلاب مشروطه و اسلامی تأیید کننده این مهم است که نمی‌توان به‌سادگی نتیجه دیگری جز ارزش‌هایی که طی جریان رسیدن به پیروزی به مردم القاء شده است به دست آورد. و مردمی‌ترین حکومت برخاسته از یک فرهنگ فرسوده، بدون چالش‌گری با آن ارزش‌های فرسوده، چیزی جز آنچه تجربه کرده‌ایم به بار نخواهد آورد.

توجه کنید که، به جز خانم هما ناطق، هنوز هیچ یک از رهبران مدعی آزادی و حقوق بشری که در «انقلاب شکوهمند» شرکت داشتند و، در دامن زدن به آتش کینه و نفرت، از هیچ دروغی مضایقه نکردند، مسئولیت خود را در به وجود آوردن آن همه خشونت، خون ریزی، وحشیگری و چپاول «انقلابی» نپذیرفته‌اند. بعلاوه نمی‌دانم، در شرایطی که تضاد اکثر گروه‌های خواهان «اصلاح» رژیم با امثال من طاغوتی بیشتر از تضادی است که با رژیم حاکم دارند، از کدام مبارزه براندازی حرف می‌زنند که مبارزه فرهنگی امثال من بتواند، خدای ناکرده، به مبارزه آنان صدمه بزند؛ مگر اینکه در نزد آن‌ها «اصلاح طلبی» نام دیگر «مدارا با همین حکومت مکتبی ضد غرب» باشد.

نوری‌علا: یعنی شما معتقدید که شناخت و مبارزه بلند مدت با آن دسته از «ارزش‌ها» یی که عامل اصلی فرسودگی فرهنگی هستند مانعی برای مبارزه براندازانه در این زمان محسوب نمی‌شود بلکه مکمل ضروری و هم‌زمان آن است؟ قراجه‌داغی: کاملاً. به عقیده من، پیشگام شدن در جهت ایجاد یک تحول فرهنگی (که خود می‌تواند عامل مهمی در سرنگونی نظام حاکم باشد) بر همه چیز اولویت دارد. متأسفانه، هنوز، در شرایط فعلی، چشم انداز براندازی این رژیم چندان امیدوار کننده نیست و ما اکثراً خودمان را با شعار و اعلامیه سرگرم کرده‌ایم. حتی اگر، به فرض محال، کودتایی توسط سپاه انجام شود یا، با یک معجزه غیرممکن، ملایان خود از سر سیری تشریف مبارکشان را از سر ملت ایران کم کنند، ما مردم آمادگی تشکیل یک حکومت باثبات مردمی را نداریم و احتمالاً دوباره، پس از چند ماه خوشحالی کاذب، به همان وضعیت بعد از انقلاب‌های مشروطه و اسلامی خواهیم رسید.

نوری‌علا: بسیار خوب. اما من فکر می‌کنم که شما هم با من موافق باشید که صحبت کردن هم به تنهایی ما را به مقصودی که شما به دنبال آن هستید نمی‌رساند. آیا در این مورد به روش مشخصی باور دارید؟

قراجه‌داغی: حق با شماست؛ متأسفانه تحول فرهنگی تنها با نطق و خطابه و گفت‌وگوهای متداول، و حتی آموزش کلاسیک، اتفاق نمی‌افتد. از دیدگاه تفکر سیستمی، این مهم نیازمند شرکت مردم در یک پروژه «طراحی» است؛ پروژه‌ای که در آن برداشت‌های هر یک از ما از «خواسته‌ها و ارزش‌ها» به چالش گرفته

شده و تصحیح شود. اگر گفت‌وگوی ساده، سخنرانی یا مقاله نویسی می‌توانست در تصویرهای مشترک ذهنی نفوذ کند و تحول فرهنگی مطلوب را ایجاد کند که روزگار ما به اینجا نمی‌کشید.

نوری‌علا: بسیار خوب. پس می‌توان به ایجابات تفکر سیستمی، که «طراحی» مهم‌ترین برآمد آن است، برگشت. من می‌دانم که شما در چندین مورد از روشی بنام «طراحی مشارکتی» (Interactive Design) استفاده کرده‌اید که دوست و استاد شما، راسل ایکاف، مبتکر آن بود و شما آن را در اجرای تحولات فرهنگی و ایجاد نظام‌های جایگزین به کمال رسانده و در چندین مورد با موفقیت اجرا نموده‌اید. می‌دانم که چند نمونه از کاربرد این روش را در کتابتان، و تحت عنوان «معدودی با شهامت» (Gutsy few) به‌طور کامل شرح داده‌اید و علاقه‌مندان می‌توانند به آن مراجعه کنند؛ اما در گفت‌وگوی کنونی ما مهم‌تر از هر چیز آشنا کردن مخاطب با روش طراحی مشارکتی شماست - حتی اگر کلی و به‌طور خلاصه باشد.

قراجه‌داغی: باکمال میل سعی می‌کنم اصول کلی و چگونگی استفاده از این روش را، در راستای «از نو آفرینی سیستم برای آینده» (و البته بدون توجه به شرایط حاکم که نیازمند تغییراتی در روش اجرایی است) شرح دهم و پس از آن، برای روشن‌تر شدن مطلب، به سؤالات شما پاسخ دهم.

من، در گفت‌وگوهای قبلی‌مان، به این نکته اشاره کردم که:

- نظام‌های اجتماعی نمی‌توانند بدون توجه به آنچه در گذشته بر آنان رفته است، و نیز بدون توجه به تصویر مشترکی که در حافظه فرهنگی آنان ذخیره شده، راه آینده خود را انتخاب کنند و، مادامی که اصول سازمان دهنده یک نظم اجتماعی بدون چالش و ثابت باقی بماند، نظام‌های اجتماعی در تمام سطوح خود (خانواده، گروه، سازمان، و کل نظام) با سماجت به تکرار نظمی که در عمق حافظه مشترک فرهنگی جامعه ذخیره شده ادامه می‌دهند.

- در عین حال، تأکید بر این نکته مهم است که هیچ حرکتی برای رسیدن به خواسته‌های تحول‌طلبانه ما، بدون توجه انتقادی به «تصویر مشترک» و ارزش‌ها برخاسته از آن، که در طی زمان به ما تلقین شده به نتیجه نمی‌رسد.

- لذا، برای اعمال تغییر بنیانی در رفتار سیستم‌های اجتماعی، باید «تصویر مشترک» آن تغییر یابد.

- این مهم نیازمند یک روند «طراحی مشارکتی» است؛ زیرا روابط پایدار بین اعضای یک نظام اجتماعی و برداشت آنان از ارزش‌های پنهان در حافظه مشترک را نمی‌توان به‌سادگی به چالش گرفت و این مهم نیازمند فراهم ساختن زمینه مساعد برای مشارکت بازیگران اصلی یک نظام در بازسازی و طراحی مجدد آن است.

مراحل سه‌گانه روند «طراحی مشارکتی» برای «از نو آفرینی» هم به‌قرار زیر است: حرکت اول: معطوف به شناخت آینده‌ای است که در صورت ادامه وضع موجود فرا خواهد رسید. این به معنی شناختن نتیجه منطقی و احتمالی عملکرد رفتار امروزی سیستم و علت بی‌سامانی و آشفتگی در نظم موجود و ناظر بر آینده‌ای است که، در غیاب یک برنامه جدی برای تغییر، همه اعضای سیستم را تهدید می‌کند. من بارها شاهد آن بوده‌ام که شناخت این تهدید انگیزه لازم را برای مشارکت جدی در از نو آفرینی نظم موجود ایجاد می‌کند.

حرکت دوم: طراحی یک نظام ایده‌آل با مشارکت بازیگران اصلی که جوابگوی برداشت آنان از خواسته‌ها و نیازها مشترک باشد. این همان آفرینش «نظم ثانوی» است که تصویر مشترک را به‌طور غیرقابل برگشتی متحول می‌سازد. طراحی یک نظم یا یک آینده ایده‌آل با این فرض آغاز می‌شود که نظم موجود به‌طور ناگهانی از بین رفته است ولی «محیط آن» بدون هیچ تغییری در جای خود باقی مانده است. طراحان موظف هستند نسل بعدی سیستم را که جانشین نظم فعلی خواهد شد به نحوی بیافرینند که بتواند در همین محیط زنده بماند، از نظر مالی خودکفا باشد، و از ظهور مجدد آشفتگی و بی‌سامانی نظم گذشته جلوگیری کند. تجربه شخصی من در اجرای ده‌ها پروژه مشابه نشان می‌دهد که امکان رسیدن به توافق بین بازیگران یک سیستم، با شرکت در طراحی نظم ایده‌آل، از هر روش دیگری بیشتر است؛ زیرا که در اکثر مواقع منشأ اصلی اختلافات زائیده محدودیت‌ها و برداشت‌های متفاوتی است که افراد با توجه به شرایط خاص و مدل ذهنی خود آن را ساخته و پرداخته‌اند. در غیاب این محدودیت‌ها، و با استفاده از روش طراحی دیالکتیک، امکان رسیدن به یک توافق از هر مورد دیگری بیشتر است. توافق در آفرینش یک «طرح ایده‌آل» معرف آن است که نوری در انتهای تونل دیده می‌شود و در واقع، در غیاب محدودیت‌های نظام، راه حلی برای آشفتگی موجود وجود دارد. در نتیجه

می‌بایست توجه را به شناخت و بر طرف کردن این محدودیت‌ها معطوف کرد. حرکت سوم: حرکت به سوی تحقق بخشی به این طرح دلخواه و عملی کردن یک طرح آرمانی در دنیای واقعی از طریق تقریب سازی مکرر آن است. اولین قدم در این مرحله شناخت و درک محدودیت‌هایی است که در شرایط موجود حذف آنان از محدوده قدرت طراحان نظم ایده‌آل خارج است. اما بکار گرفتن همین محدودیت‌ها به اولین تقریب طرح ایده‌آل منجر می‌شود.

قدم بعدی شناخت محدودیت‌هایی است که حذف آن‌ها نیازمند یافتن «زمان، منابع، و اطلاعات لازم» است. این محدودیت‌های سه‌گانه را «محدودیت‌های یونیورسال» (universal constrain) می‌خوانند و چاره آن‌ها هرگز به حد دلخواه در دسترس هیچ طرحی نیست و تنها با توجه به امکانات قابل دسترسی در تقریب دوم ممکن شده و برنامه ریزی برای تأمین بیشتر این امکانات را به دنبال خود می‌آورد.

حرکت سوم یا آخرین کوشش معطوف درگیری و خنثی کردن برداشت‌هایی است که ناخودآگاه عامل ایجاد ترس و ناامنی در کسانی می‌شود که به‌طور مستقیم یا غیرمستقیم منافع خود را در هر تغییری در خطر می‌بینند.

نوری‌علا: من شنیده‌ام که شما این روش را با موفقیت در افریقای جنوبی بکار برده‌اید و قصد دارم در گفت‌وگوهای آینده از شما در مورد آن تجربه پرسش کنم. اما اکنون علاقه‌مندم که بدانم شما چرا از همان روش بکار رفته در افریقای جنوبی در حل مسئله ایران امروز استفاده نمی‌کنید؟

قراجه‌داغی: به این علت که این روش، با توجه به نوع تضادها و خصوصیات طرفین دعوا و شرایط حاکم، نیازمند تغییراتی در نوع اجرا است و من ادعا ندارم که این روش بدون هیچ تغییری در تمام شرایط کارساز باشد.

بله، روزگاری، بنا به دعوت جناب دکلارک (رئیس جمهور افریقای جنوبی) و با مشارکت جناب ماندلا (رهبر مخالفان که در آن زمان در زندان بود) این روش را برای حل اختلاف بین دولت و مخالفان بکار بردم. ولی در جواب این سؤال شما باید بگویم که برای من شرایط و امکانات افریقای جنوبی صد درصد با شرایط ایران فرق عمده داشت. رهبران درگیر در افریقای جنوبی نه تنها مورد قبول همه طرفداران خود بودند بلکه دو انسان استثنایی، فارغ از اسارت‌های مکتبی، و

خالی از هر نوع کینه و عداوت بوده، و خواسته‌ای جز برقراری صلح و آرامش و ایجاد کشوری که بدون تضاد و تبعیض نژادی و قومی اداره شود نداشتند. بخصوص اینکه انجام این مهم را به زیر دستان خود واگذار نکردند و هر دو با اشتیاق کامل در طراحی نظم ایده‌آل شرکت کردند.

این را مقایسه کنید با شرایط ایران ما که نه تنها رهبرانی که مورد قبول همه مخالفین باشند نداریم بلکه حاکمان اسلامی نیز نه تنها علاقه که دانش لازم برای شرکت در یک پروژه طراحی را ندارند. به هر حال، به نظر من «مسئله ایران فرسودگی فرهنگی است»؛ مسئله‌ای که بسیار پیچیده‌تر از مورد افریقای جنوبی است.

نوری‌علا: شما خود می‌دانید که من همیشه در جستجوی یک چنین راه حل‌هایی بوده‌ام و به آن به عنوان «آینده نگری» نگاه کرده‌ام. ما هم آنچه را که می‌خواهیم به دور بریزیم می‌شناسیم اما آنچه می‌خواهیم داشته باشیم را به درستی نمی‌شناسیم و نمی‌دانیم که نظم آینده از چه عواملی تشکیل می‌شود و چطور ساخته می‌شود. به نظر شما راه رسیدن به این دانش چیست؟

قراجه‌داغی: من فکر می‌کنم که گرفتاری مهم ما ایرانیان چیزی جز «رفتار فرهنگی» خودمان نیست. برای مثال، به یکی از این رفتارها توجه کنید: ما به خاطر حافظه تاریخی مان، و تبلیغات چپ و اسلامی، به حاکمان خود اعتماد و اعتقادی نداریم و آنان را وابسته به خارجی‌ان و مجری اوامر آنان - مخصوصاً دولت‌های غربی و امپریالیستی - می‌پنداریم. من ایرانی عادت کرده‌ام که با هر چیزی که «دولت وقت» بخواهد مخالف باشم و با هر آنچه آن دولت مخالف باشد موافقت کنم. مثلاً یادمان هست که زمانی کسی حاضر نبود همین سرود «ای ایران» را بخواند اما اکنون «ای ایران، ای مرز پرگهر» خیلی هم مردمی شده است، چرا؟ چون سیخ چشم حکومت اسلامی ضد ایران است. یا زمانی رضاشاه علاقه‌مند بود که یک سری شعرها و آهنگ‌های مربوط به ایران به وجود آید تا در مقابل اسلام نوعی روحیه ناسیونالیستی به ایران بازگردد. مردم ما اما، با تحریک علمای مذهبی و رهبران چپی، سرودهای میهنی را به تمسخر می‌گرفتند. یا بزرگداشت شاه فقید از کورش بزرگ در جشن‌های ۲۵۰۰ ساله با انواع طنزها روبه‌رو شد، ولی این روزها به بهانه‌های مختلف و علی‌رغم شکالاتی که نظم حاکم ایجاد کرده، گروه‌های چند هزار نفری در مزار کورش کبیر جمع می‌شوند و ادای احترام می‌کنند.

نوری‌علا: و به نظر شما این «رفتار فرهنگی» خود موجب بازماندگی است؟
قراجه‌داغی: بله، و به همین دلیل فکر می‌کنم که تنها عوض شدن حکومت مشکل ما را حل نمی‌کند. ما، یعنی همه اقوام ایرانی، باید اول و باهم درباره تعریف‌های «عملی» بعضی از ارزش‌ها و مفاهیم (مثلاً غرب‌زدگی، تهاجم فرهنگی، استقلال، آزادی، امنیت و عدالت) به توافق برسیم و بالاخره بدانیم که چگونه برداشت‌های ما از این مفاهیم می‌توانند مجموعاً نظم دلخواه ما را به وجود آورند.

ما باید تضادهایی را که مابین این تعاریف و برداشت‌های عملی وجود دارد بشناسیم و، با تجدید نظر در برداشت‌های خود در رفع این تضادها بکوشیم و، با شناخت و بکار گرفتن برداشت‌های جدید خود از این مفاهیم، یک نظم «ایده‌آل» را ترسیم کنیم؛ سپس، به شناخت محدودیت‌های واقعی و عملی بیردازیم و به این بیندیشیم که چگونه می‌توانیم آن‌ها را از سر راه پیاده کردن ایده‌آل‌مان برداریم.
نوری‌علا: پیشنهاد می‌کنم این مقابله و مقایسه کردن «ایده‌آل» با «مشکل» را با مثال روشن کنید.

قراجه‌داغی: مثلاً، فکر کنید که ما به این نتیجه برسیم که یکی از مشکلات ما وجود ۷۰ میلیون مسلمان متعصب است که چون خود را اکثریت می‌دانند به خود این حق را داده‌اند که مذهب شیعه را دین رسمی کشور سازند. اما ما می‌دانیم که هیچ دین و مذهبی، هر چقدر هم بی‌نظیر باشد، به‌طور پویا و بدون وجود آزادی نقد، خود را با شرایط روز تطبیق نمی‌دهد. از طرف دیگر، می‌دانیم که تحول فرهنگی با تحول مذهبی آغاز می‌شود و این مشکل اصلی ما است. حال روشن است که برای رسیدن به نظام ایده‌آل خودمان (هرچه که باشد) باید همین مشکلمان را برطرف کنیم. آن وقت است که لزوماً به این نتیجه می‌رسیم که در قدم اول باید این «رسمیت» منتفی شود؛ یعنی قبول کنیم که، در راستای تضمین «آزادی مذاهب» هیچ مذهبی نمی‌تواند رسمی باشد. یعنی، حتی برای شکوفایی خود مذهب هم، لازم است از رسمی شدن آن جلوگیری کرد. همچنان‌که برای برقراری آزادی عقیده هیچ عقیده‌ای نمی‌تواند رسمیت یابد.

نوری‌علا: این روزها که خواست‌های بعضی‌ها خیلی بالاتر از این‌ها شده و اظهار عقیده می‌کنند که اصلاً باید این مذهب از خاک ایران ریشه کن شود.

قراجه‌داغی: از این حرف‌های ناممکن زیاد گفته می‌شود. اما ما داریم از ملتی

صحبت می‌کنیم که مذهب در تمام شئون زندگی او نقش عمده دارد. به هر حال ریشه کن کردن هیچ مذهبی در هیچ کشوری امکان‌پذیر نیست و این حرف فقط حکم یک شوخی را دارد. اما همیشه می‌توانیم بگوییم که مذهب ما هم، مثل دیگر مذاهب، باید خود را به‌روز کند چرا که همیشه امکان انجام چنین امری با تغییر در چند فرض بی‌منطق وجود دارد.

نوری‌علا: نکته مهمی است. اما البته این موضوع به تشیع دوازده امامی که «مذهب رسمی شده فعلی است، و یا دیگر انواع تشیع محدود نیست و در مذهب تسنن هم می‌توان به این گونه موارد اشاره کرد.

قراجه‌داغی: البته. مثلاً به یاد بیاوریم که، ۸۰۰ سال قبل از رنسانس مسیحیت، در زمان مأمون، خلیفه عباسی، ما شاهد ظهور «رنسانس اسلامی» بودیم. مأمون، با قبول فلسفه «معتزله»، بنیانگذار تمدن اسلامی گردید که بعد از او به مدت دویست سال خوش درخشید و عامل شکوفایی جامعه اسلامی گردید. و معتزله چه می‌گفت؟ می‌گفت استفاده از عقل شرط اول تفکر اسلامی است، فرد مسلمان نباید آنچه را که با عقل او سازگار نیست بپذیرد، دستورات کتاب مقدس حادث‌اند و شأن نزول دارند و برای شرایط معین و زمان و مکان خاص خود نازل شده‌اند. متأسفانه، این موفقیت با ظهور «اشعریون» و دشمنی‌شان با تفکر عقلانی و تفکر انتزاعی و با باور به ابدی بودن احکام قرانی و استفاده از آن‌ها به عنوان اصل اول اسلام، سقوط تمدن اسلامی موجب شدند.

نوری‌علا: اجازه دهید قبل از عبور از این مبحث، و برای جلوگیری از بروز هرگونه سوء تفاهمی، به یک نکته اشاره کنم. شما گفتید که در شرایط امروز برای تحول فرهنگی نباید منتظر براندازی نظام حاکم باشیم. پس، در دورانی که این حکومت هنوز وجود دارد، این تحول فرهنگی دلخواه را باید از کجا شروع کنیم؟

قراجه‌داغی: به عقیده من، برای شروع تحول فرهنگی می‌توانیم آن را در هر کجا که هستیم، با مشارکت هر چند نفری که به آن علاقه‌مند هستند، با تعریف عملی از مفاهیم و برداشت خود از خواسته‌های مهم فرهنگی، شروع کنیم.

مثلاً، اگر می‌گوییم طرفدار استقلال کشورمان هستیم، باید در معنی عملی این «استقلال»، آن هم در درون یک دهکده جهانی که در آن همه چیز و همه کس بهم مربوط شده است، به توافق برسیم. اگر طرفدار «تولید» ثروت، یا طرفدار

«توزیع» ثروت هستیم، باید بنشینیم و رابطه تولید و توزیع و ارتباط آن‌ها با بازار جهانی را برای خود مشخص کنیم. روشن کنیم که آیا معنی طرفداری از استقلال و آزادی این است که حاکمان ما آزادند هر غلطی که بخواهند با دیگران، مخصوصاً همسایگان خود، بکنند ولی دیگران حق ندارند هیچ دخالتی در کار ما داشته باشند؟

نوری‌علا: و فایده عملی مطرح کردن این تعریف‌ها چیست؟

قراجه‌داغی: سؤال بسیار جالبی است. دوست من، پی بردن به ماهیت درونی اختلاف‌ها سرآغاز رفع آن‌ها است. قبول کنیم که برای هیچ یک از تمایلات، خواسته‌ها یا مفاهیم فرهنگی از قبیل آزادی، امنیت، عدالت و غیره، یک تعریف مطلق وجود ندارد، و برداشت‌های ما از هر یک از این مفاهیم انتزاعی، شخصی یا گروهی است. و آیا تداوم برداشت‌های متفاوت جمع ما از این تمایلات، به یک سری تضادهای بنیادی نمی‌انجامد؟ آیا حل این تضادها ناممکن است یا اینکه با بازبینی برداشت‌های خود می‌توانیم آنچه‌هایی را که تمایلات متضاد به نظر می‌رسند باهم متجانس و مکمل سازیم؟ این یکی از مهم‌ترین توانایی‌های روش «دیالکتیک» و از الزامات «طراحی مشارکتی» در «تفکر سیستمی» است.

راستش اینکه من هرگز نفهمیده‌ام چرا رفقایی که ادعای شناخت دیالکتیک دارند متوجه این نکته نیستند که دیالکتیک یعنی «ترکیب تمایلات مکمل و متضاد» و نه «جمع آن‌ها»؛ و دیالکتیک همواره از امکان «مکمل بودن تمایلات متضاد» در ایجاد یک پدیده پیدایشی حرف می‌زند و نه جنگ برد و باخت در یک بازی «جمع - صفر» (zero sum game) که حاکی از غلبه کردن یکی بر دیگری است.

به راستی چرا هدف کاپیتالیسم و سوسیالیسم حذف یکدیگر است؟ مگر تولید و توزیع مکمل آشکار هم نیستند؟ مگر نه اینکه توزیع بدون تولید به توزیع عادلانه فقر می‌انجامد و تولید بدون توزیع به ورشکستگی و قطبی شدن اجتماع؟ ما لاقول باید که منظور یکدیگر را از دیالکتیک بدانیم. اما ما، متأسفانه، درباره تعریف عملی از چیزهای اولیه هم با یکدیگر توافق نداریم.

دو باره تأکید می‌کنم که تمام زیبایی مبحث دیالکتیک به آفرینش «پدیده‌های مکمل پیدایشی» مربوط می‌شود. متأسفانه بعضی‌ها دو قطبی (dichotomy) را به دو بُعدی (dialectic) ترجیح می‌دهند. برای آن‌ها وجود تمایلات متفاوت را

فقط یک بازی برد-باخت می‌پندارند که اگر تو بازی من می‌برم. مگر نه اینکه تروریسم هم از همین بستر اشتباه برمی‌خیزد و نتیجه آن هم باخت-باخت است، چرا که باخت یکی لزوماً برد دیگری نیست. البته، از آنجا که خراب کردن همیشه آسان‌تر از ساختن است، بازاندن رقیب قوی بسیار آسان‌تر از کوشش برای بردن خود است؛ به همین دلیل کوشش ما اغلب متوجه بازاندن رقیب است. اما من، متأسفانه، موردی را سراغ ندارم که یک گروه تروریست با بازاندن رقیب خود برنده شده باشد!

نوری‌علا: به این ترتیب آیا باید قبول کرد که دیدگاه دیالکتیک جزء تفکیک‌ناپذیر روش «طراحی مشارکتی» در تفکر سیستمی است؟

قراجه‌داغی: از نظر من بله. اگر قرار باشد که بین مخالفین «توافق و همخوانی» برقرار کنیم تنها راهش این است که افراد غیر مکتبی با تمایلات متضاد را باهم در یک پروژه «طراحی» (Interactive Design) مشارکت دهیم.

نوری‌علا: بر این اساس حس می‌کنم که می‌خواهید بگویید که در شرایط امروز تنها کشاندن مردم به خیابان‌ها ما را به یک نظام دلخواه نمی‌رساند؟

قراجه‌داغی: همین‌طور است، حتی اگر هدف فقط تغییر این حکومت باشد. باور کنیم که براندازی این رژیم با آمدن به خیابان صد هزار انسان معترض و پراکنده که نمی‌دانند چه می‌خواهند میسر نیست، بخصوص که این رژیم به هیچ وجه شباهتی با رژیم پهلوی ندارد که به سربازان خود دستور دهد که حق تیراندازی ندارند و مردم هم بروند گل توی لوله تفنگ سربازان بگذارند! برای این رژیم حفظ حکومت بهر قیمتی واجب است و اولویت اول را دارد. وانگهی، به مصداق اینکه مارگزیده از ریسمان سیاه و سفید می‌ترسد، نمی‌توان از ایرانی‌ها انتظار مشارکت جدی داشت و اکثر آن‌ها، بر اساس خاطره و تجربه‌ای که از ائتلاف منجر به انقلاب اسلامی دارند، دیگر تا ندانند که نظم جایگزین چه خواهد بود و چه تضمینی برای استقرار پایدار آن وجود دارد کاری نخواهند کرد.

اکنون دیگر فقط گفتن اینکه من رژیم اسلامی را نمی‌خواهم، یا جمهوری یا سلطنت می‌خواهم و خواستار آزادی، امنیت و عدالت هستم کافی نیست. مگر در دنیای ما ده‌ها نوع جمهوری و ده‌ها نوع سلطنت وجود ندارد؟ من ایرانی فریب خورده، از این پس باید به روشنی بدانم که چه می‌خواهم، چرا می‌خواهم و چه

تضمین حداقلی برای رسیدن به آن دارم. البته شاید همین سخن قاطع هم فقط یک آرزوست مبنی بر اینکه مردم ما دیگر فریب حرف مفت را نخواهند خورند.

به هر حال، من دیوانه معتقدم که ما باید اول درباره چگونگی یافتن آن دسته از برداشت‌های «متجانس و همخوان» (یا دیالکتیکی) به توافق برسیم که قادر به حل تمایلات متضاد فرضی ما در نظام‌های تولید و توزیع ثروت، و نظام تولید و توزیع قدرت و ارزش‌های فرهنگی حاکم باشند. اما، متأسفانه، هنوز اکثر مردم ما نمی‌دانند که برداشت‌های کاملاً متفاوتی از معانی و تعارف عملی از خواسته‌هایی که همه ما به دنبال آن هستیم وجود دارد.

در واقع، اگر من و شما، بدون داشتن یک تعریف مشترک و همخوان (مکمل) از خواسته‌هایمان گفتیم که ما مملکتی می‌خواهیم که در آن آزادی، عدالت، استقلال و امنیت باشد، تفکر سیستمی به شما خواهد گفت: شما اختلاف چندانی با حکومت اسلامی ندارید؛ چرا که اتفاقاً این رژیم هم مدعی است که خواستار همه این ارزش‌ها است.

ولی مثل این است که «برداشت آن‌ها» با «برداشت شما» متفاوت باشد. مثلاً می‌دانیم که برداشت حکومت اسلامی آزادی همان «آتش به اختیاری» است، یا آنچه از استقلال می‌فهمد «انزوای کامل و قطع رابطه با دنیا» است، و از عدالت «تساوی در فقر»، و از امنیت «تسلیم و رضا، یا بردگی و بندگی» را می‌فهمد. گردانندگان این رژیم در این خواسته‌ها و تمایلات خود از من و شما بسیار جدی‌ترند و مابین خود درباره این تمایلات توافق کامل دارند.

باور کنیم که هر گروه، هر مکتب، یا هر رژیمی تعاریف خود را برای این مفاهیم دارد و به آن‌ها عمل می‌کند و اکثراً هم از تضاد بین تعاریف خود اطلاعی ندارند. نوری‌علا: اما شما فکر می‌کنید که شخصیت‌ها با باورهای مختلف می‌توانند در طول یک مباحثه دیالکتیکی به یک توافق قابل عرضه برسند؟

قراجه‌داغی: بله؛ البته به شرطی که «مکتبی» نباشند. بگذارید اول این نکته را دوباره روشن کنم که دیالکتیک با تمایلات متضاد سر و کار دارد نه باحالت‌های (State) متضاد؛ و نشان می‌دهد که چرا و چگونه ترکیب دو تمایل متضاد با کمیت‌های متفاوت می‌تواند به چهار حالت برد-برد، باخت-باخت، باخت-برد، و برد-باخت بیانجامد؛ و در این میان میزان و امکان مکمل بودن دو تمایل متضاد

که به برد-برد بیانجامد کم نیست. یافتن دو مفهوم مکمل از تمایلات متضاد، طرفین دعوا را به یک برد-برد می‌رساند؛ یعنی هر دو طرف پیروز شده‌اند. در نتیجه شرکت در یک طراحی دیالکتیکی شرکت در یک جدل نیست بلکه کوشش در یافتن مفاهیمی است که به رضایت طرفین دعوا بینجامند.

من، برای اثبات این موضوع، پیشنهاد می‌کنم که، برای مشارکت در طراحی نظام تولید و توزیع ثروت، اول سه گروه ۶ نفری متشکل از ۳ مرد و ۳ زن و هر گروه از لااقل دو نفر از بین اقلیت‌های قومی (ترک، کرد بلوچ و لر) تشکیل شود؛ به‌طوری‌که در گروه اول دو نفر طرفدار چپ غیر مکتبی و دو نفر طرفدار کاپیتالیسم غیر مکتبی و دو نفر معتقد به اقتصاد بازار آزاد باشند. به همین ترتیب، در گروه دوم دو نفر جمهوری خواه، دو نفر مشروطه طلب، و دو نفر مستقل، مسئول طراحی تولید و توزیع نظام قدرت و سیستمی حکومتی باشند که خواسته‌ها و تمایلات هر دو طرف را تأمین کند. گروه سوم هم از ۵ نفر از روشنفکران مذهبی مسلمان، مسیحی، زردشتی، یهودی و بهایی تشکیل شود، همراه با یک فرد سکولار، و این‌ها همگی مسئول طراحی نظامی فرهنگی باشند که در آن رنسانس و آزادی مذهب اصل اول باشد.

هر یک از سه گروه باید، در مرحله نخست، درباره تعاریف عملی از استقلال، آزادی، عدالت و امنیت به توافق دست یابند و سپس به طراحی سه نظامی که مسئول آن شده‌اند بپردازند؛ به‌طوری‌که در هر سه گروه همه شرکت‌کنندگان از نتیجه نهایی خرسند باشند و خود را پیروز این گفت‌وگو بدانند. البته ریاست هر یک از این گروه‌ها را یک نفر که متخصص روند طراحی دیالکتیکی نظام‌های ایده‌آل (dialectic ideal design) است به‌عهده خواهد داشت. تجربه شخصی من و همکارانم این است که شانس موفقیت کار این گروه‌ها بیش از ۵۰ درصد خواهد بود.

نوری‌علا: بفرمایید که بعد از آنکه این ۱۸ نفر پیدا شدند و با همدیگر بر سر این مفاهیم توافق کردند چه می‌شود؟

قراجه‌داغی: اگر ما در شکل دادن به سه طرح فوق موفق باشیم و همگی به توافق برسیم آنگاه می‌توانیم طرح عملی و قابل اجرا برای کل نظام اجتماعی خود را، با توجه به شرایط خاص آن، تهیه کنیم. مثلاً بدانیم که در مملکتی که نفت دارد و

دولت پولش را از ملت نمی‌گیرد بلکه ملت از دولت پول می‌گیرد چگونه می‌شود یک سیستم حکومتی به وجود آورد که در آن دیکتاتوری برقرار نشود.

توجه کنید که اجتماع یک «پدیده پیدایشی» است و بر روی ترکیب تعاریف عملی از تمایلات و ارزش‌های فرهنگی استوار است. ترکیب برداشت‌های «نامتجانس» از این ارزش‌ها می‌تواند ما را فقط به باخت-باخت (شکست هر دو) یا برد-باخت (جنگ بی‌پایان) برساند؛ اما تعاریف دیالکتیکی این آرزوها ما را به ایده‌آل «برد-برد» رهنمون می‌شود.

نوری‌علا: حالا اگر ما بخواهیم این پروژه «طراحی مشارکتی» شما را روی یک جامعه هشتاد میلیونی پیاده بکنیم چه می‌شود؟

قراجه‌داغی: من اول می‌خواهم این «طرح» را در سه سطح مختلف، در یک جمع صدوپنجاه نفری پیاده کنیم. اگر ما بتوانیم فقط صد نفر را در مورد این مفاهیم طوری به تفاهم برسانیم که همدیگر را قبول داشته باشند چه کارها که نمی‌توانیم بکنیم.

نوری‌علا: پس پیشنهاد شما اتخاذ یک روش بلند مدت فرهنگ سازی، در کنار مبارزات سیاسی کنونی است؟

قراجه‌داغی: بله، درست حدس زدید. ما اگر توانستیم این ۱۸ نفر صاحب دیدگاه‌های متضاد را به توافق برسانیم، پروژه تحول فرهنگی را آغاز کرده‌ایم. می‌دانم که این کار وقت می‌خواهد و شاید چند سال طول بکشد. اما مگر نه این است که ما ۴۲ سال است روی این فرض حساب کرده‌ایم که این‌ها شش ماه دیگر می‌روند؟! به‌هر حال این پروژه که مانع طرح‌های دیگر براندازی نیست؛ چه بسا که ما، در بین راه، قادر به کمک به یکدیگر هم باشیم. این روند حداقل باعث می‌شود که درک عده‌ای از ما آزادی، عدالت، امنیت و استقلال و چگونگی کارکرد نظام قدرت و ثروت عوض شود. این امر ما را به درک دیگری از حکومت، از دولت و از ملت و از اجتماع می‌کشانند که با آنچه تا کنون تجربه کرده‌ایم متفاوت است. آنگاه، چالش بعدی، شریک کردن بقیه در این طرز فکر است.

نوری‌علا: بسیار خوب. اما آیا به نظر شما می‌توان از این روش برای اعمال تغییر تنها در یک جنبه نظم موجود استفاده کرد و یا همیشه باید کل را از نو بسازیم؟

قراجه‌داغی: این امر بستگی به فرصت و ماهیت مسئله‌ای دارد که می‌خواهید با آن روبه‌رو شوید. من، بنا بر تجربه شخصی، اگر بخواهیم فقط یک جنبه از رفتار

یک سیستم موجود را، بدون توجه به تأثیری که در دیگر اعضای همبسته یا سیستم بالاتر می‌گذارد و، در عین حال، واکنش بقیه اعضای همبسته منفی باشد انجام این کار را توصیه نمی‌کنم. ولی اگر این تغییرات نتایج مثبتی برای دیگر اعضای همبسته داشته باشد اشکالی در انجام آن نمی‌بینم. به هر حال ترجیح آن است که تا حد امکان در گیر کل یک سیستم مستقل باشیم. البته همیشه باید از یک ورودی مناسب در سیستم استفاده کنیم و در همه مراحل پیشرفت مراقب روابط و واکنش سایر اعضا و سیستم‌های وابسته باشیم.

نوری‌علا: اجازه دهید به بحث در مورد وضع موجود جامعه خودمان برگردیم. عطف به روشی که پیشنهاد می‌کنید، می‌پرسم که اگر بنشینیم و اختلافاتمان را به بحث بگذاریم و حتی در انتها به توافق برسیم قدم بعدی و عملی ما چه خواهد بود؟ قراجه‌داغی: جوابی که می‌توانم به پرسش «قدم بعدی چیست؟» بدهم بستگی به این دارد که بدانیم هدفمان از کاری که می‌خواهیم انجام دهیم چیست. به عقیده من، یک تحول فرهنگی می‌تواند پیشگام یک تحول عمده در سایر اجزاء یک نظم اجتماعی باشد. می‌تواند کمک کند تا بر سر چیزهایی به تفاهم برسیم که این روزها باعث پراکندگی ما شده‌اند. مثلاً، توافق کنیم که در یک نظم گلوبال معنی عملی استقلال چیست و تعاریف عملی چه ارزش‌هایی باید تغییر کنند و چه برداشت‌هایی جای آن‌ها را بگیرند؟ یا با اختلافات قومی و ایلاتی چه باید بکنیم؟ فرهنگ استبدادی خانواده را که در تمام سطوح اجتماعی ما تأثیر گذاشته است به چه به نحوی تغییر دهیم؟ در عین حال حتی می‌تواند مقدمه‌ای برای تغییر رژیم باشد.

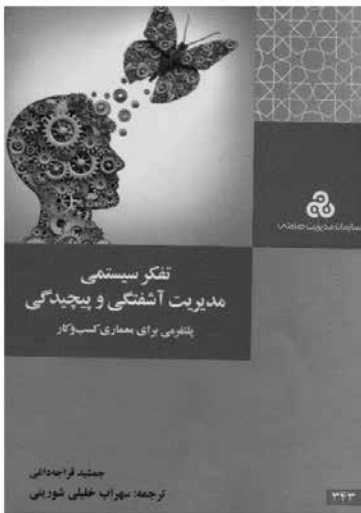
نوری‌علا: من چندی پیش در آرشیو «تاریخ شفاهی بنیاد مطالعات ایران» و در مصاحبه دکتر اکبر اعتماد، اولین مدیر عامل سازمان انرژی اتمی ایران، به نکته‌ای برخوردم که به کارآیی روش‌هایی که در فوق به آن‌ها اشاره شد مربوط می‌شد. بد نیست چندتایی از این نوشته‌ها را از صفحات ۷۶، ۸۳، ۸۴ کتاب «برنامه انرژی اتمی ایران، درباره تلاش‌ها و تنش‌ها»، ویرایش غلامرضا افخمی، نقل کنم:

«خوشبختانه در آن موقع سازمان مدیریت بینش و تخصص لازم را برای طراحی و اجرای نظام‌های مدیریت داشت، من خود عضو هیات مدیر بودم و با مدیر عاملش جمشید قراجه‌داغی خیلی دوست بودیم از او خواستم این کار را برای ما بکند. «این کار با زحمات بسیار، و مخصوصاً با همکاری مؤثر سازمان مدیریت صنعتی

و شخص جمشید قراجه‌داغی که با صمیمیت و صلاحیتی قابل ستایش وقت زیادی برای این کار صرف کرد انجام گرفت و در سازمان به اجرا گذارده شد.

«من در اینجا باید تأکید کنم که اگر که کمک و همکاری سازمان مدیریت صنعتی و نیز توجه و کوشش شخص جمشید قراجه‌داغی در این زمینه به داد ما نمی‌رسید شاید سازمان انرژی اتمی هیچ‌وقت نمی‌توانست از لحاظ مدیریت به آن درجه از موفقیت برسد. فکر می‌کنم سازمان انرژی اتمی ایران هم آزمایشگاه خوبی برای سازمان مدیریت صنعتی بود.»

باری، جناب قراجه‌داغی؛ خسته‌تان کردم اما بهره‌ها بردم. می‌خواهم این بخش از گفت‌وگویمان را با سخنانی از شما که نشان از جمع‌بندی بحثمان دارد به پایان ببریم. قراجه‌داغی: ممنونم. شاید بد نباشد که این بخش از گفت‌وگو را با این نکته تمام کنم که اگر مشارکت در طراحی یک نظام دلخواه فقط به ایجاد برداشت‌های متجانس و همخوان از تمایلات متفاوت بین شرکت‌کنندگان بیانجامد، تصاویر مشترک ذهنی آنان را به‌طور غیرقابل برگشتی متحول می‌سازد. این همان «تحول فرهنگی» و آفرینش نظم نوینی است که من ابتدا آن را در سازمان مدیریت به کار گرفتم و بعدها با کمک و مشارکت و همیاری بی‌نظیر همکارانم، توانستیم با استفاده از این دیدگاه به ده‌ها شرکت و سازمان خصوصی و دولتی و بعضی از وزارت خانه‌ها در ایران قبل از انقلاب کمک کنیم.



NOT FOR DISTRIBUTION

بخش دوم

شرح یک زندگی

NOT FOR DISTRIBUTION

NOT FOR DISTRIBUTION

فصل ششم: دوران کودکی و جوانی

نوری‌علا: جناب قراجہ‌داغی، حتماً خواننده‌ای که تا اینجا با ما راه آمده کنجکاوست که اندکی هم از زندگی شخصی شما و راه پر فراز و نشیبی که در طول عمر پر برکت خود آمده‌اید بداند. رخصت دهید که در این مورد هم پرسش‌ها و کنجکاوی‌هایی داشته باشم؟

قراجہ‌داغی: با اینکه زیاد اهل این کار نیستم اما چون شما می‌خواهید و مناسب تشخیص می‌دهید مختصری عرض می‌کنم.

نوری‌علا: راهنمایی کنید که از کجا می‌توان آغاز کرد.

قراجہ‌داغی: فکر می‌کنم برای این کار باید از دو خاندان آذری «حکیمی» و «قراجہ‌داغی» آغاز کنم. خاندان «حکیمی»، عقبهٔ داود حکیم، پزشک شاه اسماعیل صفوی، بودند و قراجہ‌داغی‌ها عقبهٔ علمای معروف آذربایجان که سرگذشتشان به دشت مغان و دامنهٔ سهند و سبلان می‌کشد.

ابوالحسن حکیم باشی، از نواده‌های داود حکیم، پزشک مخصوص مظفرالدین شاه قاجار بود و از میان فرزندان یک دخترش، «ماه‌لقا»، مادر بزرگ مادری من شد و دختر دیگرش، «ماه جبین»، مادر بزرگ پدری من. یعنی پدر و مادر من دختر

خاله و پسر خاله بودند.

«ماه لقا» همسر محسن خان معظم الملک، شد. آن‌ها ابتدا ساکن تبریز بودند و بعد از مشروطیت در تهران مقیم می‌شوند و مادرم، عصمت حکیمی، در تهران به دنیا می‌آید. معظم الملک به خدمت‌دستگاه دولت در وزارت جنگ در می‌آید و بعد در دفتر وزیر معارف مشغول کار می‌شود و تا زمان درگذشت در همین شغل باقی می‌ماند.

«ماه جبین» با میرزا یوسف خان قراجه‌داغی، معروف به «مشیر حضرت»، که پدر بزرگ پدری من باشد، ازدواج می‌کند و، به این ترتیب، یوسف خان داماد حکیمی‌ها می‌شود. پسر آن‌ها، علی قراجه‌داغی، پدر من، هم با دختر خاله‌اش، عصمت حکیمی ازدواج می‌کند و او هم داماد حکیمی‌ها می‌شود.

پدر میرزا یوسف خان محمد علی میرزای مجتهد قراجه‌داغی، از علمای معروف آذربایجان در عهد قاجارها، که تبریز ولیعهد نشین بود، معلم ناصرالدین شاه و مظفرالدین شاه بود.

نوری‌علا: «مشیر حضرت» نام آشنایی است.

قراجه‌داغی: فکر می‌کنم به علت نقش رهبری و ارتباط او با جریان مشروطیت و دوستی نزدیکش با «تقی زاده»، از مشاهیر انقلاب مشروطه، باشد. هر دوی آن‌ها هم، مثل ناصرالدین و مظفرالدین شاه قاجار، از شاگردان همان محمد علی میرزای مجتهد بودند. پدر بزرگم، یوسف خان، که به‌خاطر آشنایی با زبان انگلیسی رابط مشروطه‌خواهان با کنسولگری انگلستان در تبریز بود، متأسفانه، در سن ۳۵ سالگی در اثر یکی از امراض ناشناخته آن دوران فوت می‌کند.

نوری‌علا: از پدرتان بگوئید.

قراجه‌داغی: پدرم، علی، فرزند میرزا یوسف خان و ماه جبین، افسر ارتش بود اما پس ازدواج با مادرم شغل افسری را رها می‌کند، به آذربایجان برمی‌گردد و به کار در ادارهٔ املاک خود، در اطراف مشکین شهر، می‌پردازد. حاصل ازدواج آن‌ها هم سه پسر و یک دختر بود.

نوری‌علا: پس شما متولد آذربایجان هستید؟

قراجه‌داغی: بله. ما کلاً در تبریز زندگی می‌کردیم اما در مشکین شهر هم یک خانه

داشتیم که هر تابستان آنجا بودیم و پدر به امور املاک خود می‌رسید. چندتایی از فامیل و آشنایان ما هم که در اطراف مشکین شهر ملک داشتند، تابستان را در مشکین شهر می‌گذراندند.

نوری‌علا: از برادران و خواهرتان هم بگوئید.

قراجه‌داغی: برادر بزرگم، مسعود، متولد ۱۳۰۸ است. برادر دومم، محسن (دو سال بعد به دنیا می‌آید و در دو سالگی هم می‌میرد. خواهرم، ماه منیر، که متأسفانه چهار سال پیش فوت کرد متولد ۱۳۱۲ بود. من هم در ۱۳۱۶ به دنیا آمدم.

پدرم در چهار سالگی من فوت کرد و برادرم، مسعود، که در موقع مرگ پدرم ۱۲ سال بیشتر نداشت مسئولیت ادارهٔ املاک پدری را به‌عهده گرفت و در تمام سال‌های بعد هم همیشه برای من نقش پدری داشته است. او لیسانسهٔ شیمی از دانشگاه تهران است و پس از انقلاب سفید و اصلاحات ارضی که منجر به از دست رفتن املاک پدری شد، رئیس شهرسازی مس سرچشمه کرمان شد و تا انقلاب اسلامی در این سمت باقی ماند. اکنون هم در سن دیه گوی امریکا با همسرش زندگی می‌کند.

نوری‌علا: از ایام کودکی چه به یاد دارید؟

قراجه‌داغی: دورترین خاطره‌ام به تابستان ۱۳۲۰ و چهار سالگی‌ام برمی‌گردد. در مشکین شهر در حیاط خانه‌مان با خواهرم مشغول بازی بودیم که بمباران روس‌ها شروع شد و مادرم دوید و ما را به زیرزمین خانه برد. بعد از این اتفاق با مادر و برادر و خواهرم به تبریز رفتیم اما پدرم برای سر و سامان دادن به وضع املاک برای مدتی کوتاه در آنجا ماند.

آن زمان روس‌ها تمام گندم آذربایجان (و از جمله گندم املاک ما) را به روسیه می‌فرستادند و قرار بود بجای آن بعداً به دولت ایران (و نه به مالکین!) طلا بدهند. (و این همان طلاهایی است که استالین به مصدق نداد ولی پس از ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ به تیمسار زاهدی داد). در آن زمان روس‌ها راه مشکین شهر به تبریز را بسته بودند و مادرم با من و برادر و خواهرم مجبور شدیم با اسب و الاغ و گاه پیاده از راه سراب به تبریز برویم. یک ماه بعد پدرم آمد ولی متأسفانه به‌خاطر صدماتی که در راه دیده بود با مرض ذات‌الریه در تبریز درگذشت.

نوری‌علا: پس خاطرهٔ خاصی از پدر ندارید؟

قراجه‌داغی: چرا، من در آن زمان چهار ساله بودم و خاطراتم از پدر به چند تجربه کوچک ولی از نظر زندگی خودم مهم مربوط می‌شود. یادم می‌آید که او، گهگاه که فرصتی می‌یافت، مرا، که کوچک‌ترین عضو خانواده بودم، کنار خود می‌نشاند، عرقی می‌خورد، تاری می‌نواخت و، با قلم دوات قشنگی که داشت، در دفتر خاطراتش مطالبی می‌نوشت یا از روی آن دفتر اشعاری می‌خواند. من بی‌اندازه به قلم و دوات و دفتر او علاقه‌مند بودم ولی او، علی‌رغم همه علاقه‌ای که به من داشت، اجازه دست زدن به این قلم و دوات و کتابچه را به من نمی‌داد. در نتیجه، من وقتی دانستم پدرم مرده است با خوشحالی گفته بودم که قلم و دوات و کتابچه او برای من مانده است. نمی‌دانم چند روز طول کشید تا قلم و دوات را شکستم ولی دفترچه را، البته بعد از مقداری خط کشی در آن، نگه داشتم. بعدها که توانایی خواندن یافتم، این دفتر به‌عنوان تنها خاطره پدر و اشعار زیبایی که در آن بود، عامل اصلی علاقه من به ادب و فرهنگ فارسی و اشعار مولوی، حافظ و شهریار و بعدها نیما، نادر نادرپور، فریدون مشیری و فروغ فرخزاد گردید.

نوری‌علا: چند وقت دیگر در تبریز ماندید؟

قراجه‌داغی: ما ۳ سال دیگر هم در تبریز ماندیم و من در سال آخر، برای گذراندن «دوره تهبه»، به مدرسه رشدیۀ تبریز می‌رفتم.

نوری‌علا: چه جالب. نام این مدرسه با تاریخ آموزش و پرورش نوین ایران درآمیخته است.

قراجه‌داغی: همین‌طور است. در «دوره تهبه» الفبای فارسی و خواندن و نوشتن فارسی را به ما یاد می‌دادند تا وقتی به کلاس اول دبستان می‌رویم از فارسی زبان‌ها عقب نمانیم.

نوری‌علا: و این دوران است که وصل می‌شود به تسلط فرقه دموکرات بر آذربایجان و بخصوص تبریز؟

قراجه‌داغی: بله؛ در زمان فرقه دموکرات زندگی‌مان بسیار مشکل شد. زندگی ما، بعد از پدر، تا زمانی که فرقه دموکرات آذربایجان، به سرپرستی پیشه‌وری و با کمک روس‌ها، به قدرت برسد به آرامی می‌گذشت. اما فرقه‌ای‌ها املاک ما را، که هنوز در کنترل روس‌ها بود، تصرف کردند و زندگی نه تنها بر ما که بر دیگر اهالی آذربایجان بسیار سخت شد. من، با وجود اینکه بچه بودم، بعضی حوادث آن دوران

را برای همیشه در ذهنم دارم. فرقهٔ دموکرات آشکارا، با کشتن عده‌ای از مالکین آذربایجان به‌طور فجیع (مثل بستنشان به درخت و اره کردن قسمتی از بدنشان) می‌خواستند از بقیهٔ اهالی زخم چشم بگیرند. آن‌ها با مذهبیون هم مخالف بودند و ملاها را هم می‌کشتند. یادم می‌آید که، در همسایگی ما، «آیت‌الله شریعتمداری» معروف زندگی می‌کرد. البته فکر نمی‌کنم در آن موقع هنوز آیت‌الله شده بود. وقتی دموکرات‌ها می‌خواستند او را بگیرند همهٔ همسایه‌ها ریختند توی کوچه و خیابان و راه عبور را بر دموکرات‌ها بستند و ایشان را از در عقب خانه فراری دادند.

نوری‌علا: فکر فرار از تبریز برای خانوادهٔ خودتان پیش نیامد؟

قراجه‌داغی: چرا. مادر من هم تصمیم گرفت که ما را از تبریز به تهران نزد مادر بزرگم ببرد. من و مادر و خواهرم به‌قصد تهران سوار اتوبوس شدیم. قرار شده بود که برادر، مسعود، جداگانه بعضی از وسایل زندگی‌مان را با کامیون به تهران بیاورد. اما او را در وسط راه، در شهر میانه، گرفتند و اموالمان را ضبط کردند. او چند روزی در زندان بود و سپس آزادش کردند. بعدها معلوم شد که چرا آزادش کرده بودند. گویا می‌خواستند او را به بهانهٔ اینکه فرار کرده از پشت با تیر بزنند. ولی برادر، که ۱۵ سال هم نداشت، بس از خروج از زندان همان‌جا کنار در نشسته بود چون جایی برای رفتن نداشت. خوشبختانه دموکرات‌ها متوجه او نشده بودند و شب هنگام یکی از اهالی محل که از کنار در زندان می‌گذشت متوجه شده بود که یک بچه آنجا تنها نشسته است و وقتی داستان او را شنیده بود با نهایت مهربانی به او کمک کرده بود که به تهران بیاید.

نوری‌علا: شما خودتان چطور به تهران رسیدید؟

قراجه‌داغی: اتوبوس ما یکی دو ساعتی بیش نبود که به راه افتاده بود که سه نفر از افراد فرقهٔ دموکرات اتوبوس را برای بازرسی مسافران نگه داشتند و از قیافه و سر و وضع ما حدس زدند که ما بچه مالک هستیم. در نتیجه من و مادر و خواهرم را از اتوبوس پیاده کردند و گفتند که شما باید اینجا بمانید. خوشبختانه، تمام مسافران اتوبوس، در واکنش به رفتار آن‌ها، پیاده شدند و گفتند که اگر این مادر و بچه‌هایش سوار نشوند ما هم سوار نمی‌شویم. البته من آن موقع نمی‌فهمیدم که چه می‌گذرد اما بعداً از مادرم شنیدم که یکی از مسافران، که با این سه نفر مذاکره می‌کرد، از مادرم مبلغی پول گرفته بود تا به این سه نفر بدهد و آن‌ها هم اجازه

دادند که ما هم مانند بقیه مسافران دوباره سوار اتوبوس شویم. بالاخره وقتی به تهران رسیدیم سال ۱۳۲۴ بود. به خانه مادر بزرگم، مه لقا حکیمی، رفتیم.

نوری‌علا: پس مدرسه‌هایتان را در تهران رفتید؟

قراجه‌داغی: بله. من در تهران در سال ۱۳۲۴ به دبستان فیروزکوهی رفتم. در پایان دبستان هم در سال ۱۳۳۰ به دبیرستان البرز رفتم.

نوری‌علا: شما اهل آذربایجان بودید و احتمالاً زبان مادری‌تان هم ترکی بود. آیا در انتقال به تهران و رفتن به مدرسه از این لحاظ مشکلی نداشتید؟

قراجه‌داغی: من البته زیر نظر مادرم فارسی را خوب یاد گرفته بودم اما لهجه ترکی داشتم و همین باعث شده بود که آدم کم حرفی بشوم.

نوری‌علا: اما الآن شما اصلاً لهجه ندارید.

قراجه‌داغی: تا دبیرستان البرز داشتم. در البرز بود که یک روز آقای بیگدلی، دبیر ادبیات ما در سال سوم دبیرستان، از من خواست که انشایم را سر کلاس بخوانم. من گفتم «آقا من با اجازه شما انشاء نمی‌خوانم». هرچه اصرار کرد گفتم نمی‌خوانم. گفت بهت صفر می‌دهم. گفتم بدهید. وقتی زنگ خورد مرا صدا کرد و گفت «من به انشای تو یکی از بهترین نمره‌ها را داده‌ام، تو چرا آن را نخواندی؟» گفتم «همان‌طور که می‌بینید من ترک هستم و لهجه دارم. اگر می‌خواندم ممکن بود یکی دوتایی از بچه‌ها بخندند و من هم مجبور شوم که آن‌ها را کتک بزنم. ولی من باید تا سه سال دیگر با این رفقا زندگی کنم و نمی‌خواهم میانه‌ام با کسی بهم بخورد». آقای بیگدلی گفت «تو لهجه‌ات خیلی هم خوب است؛ ولی اگر بخواهی من هفته‌ای دو روز بعد از کلاس می‌مانم و با تو کار می‌کنم». او شش ماه تمام با من کار کرد تا لهجه ترکی من کاملاً بر طرف شد. من این را، اگر توفیقی به حساب بیايد، مدیون بیگدلی هستم.

نوری‌علا: داستان بسیار جالبی است و نشان از زجری دارد که هم‌وطنان ترک زبان ما اغلب متحمل می‌شوند. راستی یک کنجکاوی دیگر هم دارم. شما همین چند دقیقه پیش، راجع به کتابچه‌ای که از پدر داشتید سخن گفته و توضیح دادید که این دفتر عامل اصلی علاقه شما به ادب و فرهنگ فارسی شد. این جریان چگونه اتفاق افتاد؟

قراجه‌داغی: در دوران دبیرستان البرز توجه من به دفترچه‌ها بازمانده از پدرم بیشتر شد. یعنی تا کلاس ششم ابتدایی درست نمی‌دانستم که در آن کتابچه چه نوشته شده است؛ اما از کلاس ششم به بعد به تدریج شروع کردم بعضی از قسمت‌های آن را بخوانم. ولی بیشترین آشنایی‌ام با محتوای آن کتابچه در دبیرستان البرز پیش آمد؛ جایی که خواندن شعرهایی که پدرم جمع کرده بود و یادداشت‌هایی که نوشته بود را شروع کردم. ابتدا این نوشته‌ها را برای شناختن بهتر پدرم می‌خواندم ولی بدون اینکه متوجه باشم این نوشته‌ها در زندگی من تأثیر عمده‌ای گذاشتند.

نوری‌علا: در این کتابچه مطالب سیاسی هم وجود داشت؟

قراجه‌داغی: نه. بیشتر برداشت‌ها شخصی او درباره فرهنگ و مسائل زندگی بود. مثلاً تفاوت بین ماهیت عرفان ایرانی با تصوف اسلامی و غیره. او در اول کتاب نوشته بود: «همه قبیله من عالمان دین بودند / مرا معلم عشق تو شاعری آموخت».

نوری‌علا: یعنی کتابچه بیشتر به ادبیات می‌پرداخت؟

قراجه‌داغی: تأکید او بیشتر روی فرهنگ و فلسفه زندگی بود. به خاطر این کتابچه بود که من با مولوی و شهریار آشنا شدم و با خواندن «هذیان دل» شهریار، و افسانه نیمه، به شعرای نو پردازی مثل نادرپور، فروغ فرخ زاد و فریدون مشیری دل بستم.

نوری‌علا: اما کسی که در دهه ۱۳۳۰ به مدرسه رفته باشد نمی‌توانسته از مسائل سیاسی غافل بماند.

قراجه‌داغی: جریان‌ات سیاسی در آن روزها در دبیرستان البرز، مثل بقیه کشور، رونق فراوان داشت. اولین فعالیت سیاسی من شرکت در تظاهرات ۹ اسفند سال ۱۳۳۱ برای جلوگیری از رفتن شاه از ایران بود. تیمسار خسروانی، رئیس باشگاه ورزشی تاج که آن موقع سرهنگ بود، به دبیرستان ما آمد و گفت شاه می‌خواهد از ایران برود. جمع زیادی از دانش‌آموزان البرز، و از جمله من، به دنبال او به جلوی کاخ شاه رفتیم و با شعار «هم شاه، هم مصدق» در تظاهرات آن روز شرکت کردیم. ما نمی‌خواستیم که شاه برود و وقتی هم که شاه از رفتن منصرف شد، این اولین پیروزی ما محسوب می‌شد و ما را به مسائل سیاسی علاقه‌مند کرد. بعدها مسائل مربوط به اختلافاتی که مابین مصدق و آیت‌الله کاشانی پیش آمد مرکز توجه ما شد. کاشانی رئیس مجلسی بود که قانون اختیارات مصدق را تصویب کرده بود و در جریان ۳۰ تیر (انتصاب قوام‌السلطنه بجای مصدق در پست

نخست‌وزیری) هم او بود که، با همکاری حزب توده، باعث شد قوام بعد از سه روز از نخست‌وزیری کنار برود و مصدق بار دیگر نخست‌وزیر شود. این جریانات مدت‌ها در میان دوستان البرزی، که پان ایرانیست یا توده‌ای بودند بازگو می‌شد. بعدها هم استیضاح دولت مصدق توسط مجلس به موضوع داغ روز تبدیل شد. مصدق، برخلاف نظر دکتر صدیقی و الهیار صالح، به‌خاطر این استیضاح تصمیم به تعطیل مجلس از طریق رفراندوم گرفت. این جریان یکی از نکات مورد بحث نه تنها در سطح مدرسه که در تمام ایران بود. شدت گرفتن مسائلی که در اثر عواقب ملی شدن نفت، محاصره اقتصادی ایران، نارضایتی بازاریان، ترس مالکین از چپ، خالی بودن خزانه دولت، قدرت روز افزون حزب توده، شدت گرفتن اختلافات و جدایی چند تن از یاران مهم و قدیمی مصدق از جبهه ملی، و بالاخره رابطه مصدق با شاه، مسائل روز را بسیار پیچیده کرده بود. من هم با خاطره‌ای که هنوز از سه سال زندگی کودکی‌ام از فرقه دمکرات آذربایجان داشتم شخصاً به هیچ یک از مکاتب و احزاب سیاسی اعتقادی نداشتم. هنوز هم ندارم.

نوری‌علا: یعنی جبهه مشخصی نمی‌گرفتید؟

قراجه‌داغی: نمی‌توانستم. احساسات مختلف و گاه متضادی در سرم می‌گذشت. در این میان تغییر رئیس جمهور امریکا از «ترومن» (که مهم‌ترین حامی مصدق در مقابله با دولت انگلیس بود) به «آیزنهاور» (که نظرش در مورد ایران به انگلیس‌ها نزدیک بود) برای من بسیار بااهمیت شده بود. چون من، به‌طور اتفاقی، از طریق شوهر دختر خاله‌ام، آقای «دانشپور»، از آخرین گفت‌وگوی مصدق با ترومن اطلاع یافته بودم. دانشپور از دوستان بسیار نزدیک مصدق بود و در سفر مصدق به امریکا در نقش مترجم و مشاور همراه او بود.

نوری‌علا: در آن گفت‌وگو چه رد و بدل شده بود؟

قراجه‌داغی: ترومن خیلی جدی از مصدق خواسته بود که پیشنهاد بانک جهانی را، در مورد قرارداد نفت که همه شرایط مصدق و قانون ملی شدن نفت در آن منظور شده بود، قبل از روی کار آمدن جمهوری خواهان برنده انتخابات ۱۹۵۲، بپذیرد و از تهدید غرب از خطر کمونیست شدن ایران پرهیز کند؛ چون این درست حرفی است که انگلیسی‌ها به رئیس جمهور انتخاب شده امریکا، یعنی آیزنهاور، می‌زنند و او را نسبت به مصدق بدبین کرده‌اند. ولی مصدق، علی‌رغم موافقت با

ترومن و رضایت کامل از نتایج سفر خود به امریکا، بعد از مراجعت به ایران، تحت تأثیر مخالفت مهندس حسینی و دکتر شایگان، که به او هشدار دادند که قبول این قرارداد محبوبیت او را به خطر می‌اندازد و حزب توده از توافق او با ترومن سوءاستفاده کرده و مردم را علیه او تحریک خواهد کرد، متأسفانه، برخلاف میل شخصی، با یک اشتباه بزرگ، از قبول پیشنهاد بانک جهانی منصرف شد که نتیجه آن هم به جریان ۲۸ مرداد انجامید.

نوری‌علا: شما با داشتن این اطلاع چه فکری کردید؟

قراجه‌داغی: من افسوس بسیار خوردم. به نظر من، شخص دکتر مصدق هم در پایان، با توجه به تمام مشکلاتی که با آن‌ها مواجه بود و با همه اختلافی که با شخص شاه داشت، علی‌رغم اصرار امثال دکتر فاطمی، این دیدگاه دکتر صدیقی را پذیرفت که با رفتن شاه دولت او شانس چندانی در مقابله با اسلام سیاسی کاشانی و قدرت روز افزون حزب توده و مشکلات اقتصادی ندارد. به همین دلیل هم مصدق نه تنها در برابر جریانات ۲۸ مرداد مقاومتی نکرد بلکه خود، توسط تیمسار دفتری، رئیس شهربانی وقت، که شخصاً به وسیله مصدق به ریاست حکومت نظامی برگزیده شده بود، به پیروزی ارتش و تیمسار زاهدی که مدت‌ها وزیر کشور دولت او بود کمک کرد.

نوری‌علا: یعنی شما ۲۸ مرداد را اجتناب‌پذیر می‌دانستید؟

قراجه‌داغی: البته. ولی نظرها در این باره متفاوت است. نظر من با توجه به وقایعی که به ۲۸ مرداد منتهی شد با نظریات جبهه‌ای‌ها و چپ‌ها متفاوت بود و همچنان هست. به هر حال ۲۸ مرداد نتایج بسیار گسترده و نامطلوبی داشته است که یکی از آن‌ها را در ائتلاف ۱۵ خرداد ۴۲ مشاهده کرده‌ایم. متأسفانه، آشکار نشدن تمام این جریانات، و عدم آگاهی مردم از خیلی از واقعیتهای و اتفاقات پشت پرده همیشه قضاوت‌های نادرستی را به وجود آورده است.

نوری‌علا: مثلاً چه واقعیتهایی؟

قراجه‌داغی: این واقعیت که شاه، مطابق قانون اساسی مشروطیت، رئیس قوه مجریه بود و نخست‌وزیر هم انتخابی نبوده بلکه انتصابی او بوده و برای کسب رأی اعتماد از مجلس سه ماه فرصت داشته است. همچنین شاه مطابق قانون می‌توانسته در هر زمان مجلس را منحل و نخست‌وزیر را عزل کند.

نوری‌علا: منظورتان قانون اساسی با متمم‌های آن است؟

قراجه‌داغی: به‌هرحال، متأسفانه، اشتباهات بعدی هم زخم عمیقی در حافظهٔ سیاسی مردم ما به‌جای گذاشته است که هنوز هم دچار عواقب آن را هستیم. در آن روزها، با آگاهی از مذاکرات ترومن با مصدق، و باوجود اینکه فکر می‌کردم مصدق در این مورد سخت اشتباه کرده است، ولی هنوز نظرم نسبت به او و جبههٔ ملی مثبت بود. در واقع، تحت تأثیر دوستانم در البرز که پان ایرانیست بودند، هم شاه و هم مصدق را دوست داشتم. هم می‌خواستیم نفت ملی شود و هم با چپی‌ها مخالف بودیم و هم یقین داشتیم که مصدق با چپی‌ها مخالف است.

به‌همین دلیل من این باور عمومی را قبول ندارم که وقایع بیست و هشت مرداد یک کودتای ساده بود که، بنا به ادعای یک مأمور سازمان سیا (CIA) ی آمریکا، با هزینه کردن کمتر از نیم میلیون دلار، توانسته باشند دولت محبوب مصدق را سرنگون کنند. من این مطلب را توهین به ایران و ایرانی می‌دانم و معتقدم که جریاناتی که به بیست و هشت مرداد انجامید بسیار پیچیده‌تر و عمیق‌تر از آن است که فقط به وقایع چهار روز ۲۴ تا ۲۸ مرداد محدود شود.

به‌هرحال، من، پس از ۲۸ مرداد، و باوجود اینکه از بازگشت شاه خوشحال شدم، اما با قدرت بی‌حد تیمور بختیار و سازمان امنیت، مخالف بودم. ولی آن موقع نمی‌دانستم که قانون تأسیس سازمان امنیت در ایران هم یکی از مهم‌ترین قوانینی بوده است که مصدق السلطنه، با استفاده از قانون اختیارات خود، وضع کرده بود.

نوری‌علا: نظرتان دربارهٔ جبههٔ ملی، بخصوص بعد از ۲۸ مرداد، چه بود؟

قراجه‌داغی: من در سال ۱۳۳۴ در کلاس دهم بودم، دو سال از جریانات ۲۸ مرداد می‌گذشت، خواهرم ازدواج کرده بود، من و برادرم خانه‌ای در خیابان فخر رازی اجاره کرده بودیم. برادرم، که تحصیلات دانشگاهی‌اش تمام شده بود، بیشتر در مسافرت و سرکشی به املاک بود و من اغلب در آن خانه با یک خدمتکار تنها بودم. در آن زمان الهیار خان صالح، وزیر کشور دکتر مصدق و سفیر سابق ایران در آمریکا، نیز در خیابان فخر رازی در همسایگی ما ساکن بود و عصرها از خیابان فخر رازی به‌طرف دانشگاه راه پیمایی می‌کرد. دولت زاهدی از الهیارخان خواسته بود که در آمریکا به‌عنوان سفیر ایران بماند اما او گفته بود «من تا حالا از موضع معینی دفاع می‌کردم و نمی‌توانم اکنون حرفی مخالف آن بزنم». من بعضی روزها

که برایم امکان داشت به دنبال او راه می‌افتادم تا با او حرف بزنم. او هم با محبت به سؤالات من جواب می‌داد. به خاطر الهیار خان سمپاتی من نسبت به جبهه ملی برای مدت‌ها ادامه داشت.

نوری‌علا: فعالیت هم می‌کردید؟

قراچه‌داغی: نه چندان، بعد گرفتن دیپلم تنها فکرم تأمین امکانات رفتن به امریکا بود. نوری‌علا: چطور به فکر امریکا افتاده بودید؟

قراچه‌داغی: من در دبیرستان البرز دوستی همدل به نام «درویش کردستانی» داشتم که متأسفانه در سال ۲۰۰۵ در امریکا چشم از جهان فرو بست. ما خیلی به هم نزدیک بودیم. پدر او، دکتر کردستانی، متخصص چشم بود و در جوانی، از کردستان باکار کردن در یک کشتی و از طریق شرق، به امریکا رفته بود و در دانشگاه برکلی کالیفرنیا درس خوانده بود و بعد از چند سال کار در امریکا به ایران برگشته و ازدواج کرده بود. من توسط دوستانم، درویش، با خانواده کردستانی بسیار نزدیک شده بودم و آن‌ها با من مثل یک عضو خانواده خودشان رفتار می‌کردند. دکتر کردستانی انسان بی‌نهایت جالبی بود و هر وقت فرصتی می‌یافت برای من و درویش داستان‌های بسیار جالبی از تجربه مسافرتش به امریکا و از خاطرات زندگی در شهر «برکلی» و دانشگاه کالیفرنیا تعریف می‌کرد. من و درویش هم با شنیدن خاطرات دکتر تصمیم گرفته بودیم که بعد از گرفتن دیپلم بهر قیمتی شده باهم برای تحصیل به برکلی برویم.

نوری‌علا: وقتی می‌گویید «بهر قیمتی شده» آیا منظورتان وجود محظورات مالی است؟

قراچه‌داغی: هم آری و هم نه. در سال‌های آخر دوران دبستان، قوام‌السلطنه، نخست‌وزیر وقت، با کمک ترومن و با قراری که با استالین گذاشته بود، توانست فرقه‌ای‌های دموکرات را از خاک آذربایجان بیرون کند. در پی آن برادرم موفق شده بود که املاک پدری را پس بگیرد و، ضمن تحصیل در دانشگاه، املاکمان را هم اداره کند. او، پس از اطلاع از تصمیم من برای سفر امریکا، به من قول داد که خرج تحصیل مرا در برکلی تأمین کند.

بعد از گرفتن دیپلم از البرز، درویش بلافاصله عازم برکلی شد و من هم در دسامبر ۱۹۵۷ به او پیوستم.

فصل هفتم: در امریکا

نوری‌علا: در امریکا شهر و دانشگاه برکلی را چگونه جایی یافتید؟
قراجه‌داغی: برکلی شهر کوچکی بود، بی‌نهایت آرام و دوست داشتنی. مردمانش خیلی بامحبت و مهربان بودند؛ و چون شهر دانشگاهی بود اغلب ساکنانش هم استادان دانشگاه و دانشجویان بودند. بقیه هم فقط برای سرویس دادن به ساکنان دانشگاهی آنجا زندگی می‌کردند.

نوری‌علا: در آن زمان برکلی دانشجویان ایرانی هم داشت؟
قراجه‌داغی: بله، صد دانشجو ایرانی، که در جمع، از نظر درسی، جزو بهترین دانشجویان خارجی دانشگاه کالیفرنیا محسوب می‌شدند. همچنین وجود دو استاد معروف و آوانگارد ایرانی، «پروفسور لطفی عسگر زاده» و «پروفسور پال نقدی»، به اعتبار ما در دانشگاه افزوده بود. پروفسور عسگر زاده مبتکر نظریهٔ Fuzzy Set و پروفسور نقدی مبتکر نظریهٔ Elasticity بودند. آن روزها ایرانی بودن نه تنها بار منفی نداشت بلکه از تصویر مثبتی برخوردار بود.

نوری‌علا: در برکلی کدام رشته تحصیلی را انتخاب کردید؟
قراجه‌داغی: من در دو سال اول «مهندسی مکانیک» می‌خواندم. اما رفته‌رفته از مباحث ترمودینامیک خسته شده و به فکر تغییر رشته افتادم. در این موقع اتفاق

جالبی رخ داد که راه زندگی من را به کلی تغییر داد. نمی دانم حوصله شنیدنش را دارید؟

نوری علا: البته. مشتاق و کنجکاو به داستان شیرین زندگی شما گوش می کنم. قراجه داغی: داستان از این قرار بود که در آوریل سال ۱۹۶۰ شوروی ها موفق شدند اولین انسان فضا نورد، به نام «گاگارین»، را در مدار زمین قرار دهند. جان اف. کندی، که به تازگی به ریاست جمهوری امریکا رسیده بود، شاهد واکنش منفی و شدید آمریکایی ها در مورد عقب ماندنشان در فعالیت های فضایی شد. او طی نطقی اعلام کرد که «قبل از پایان دهه ۱۹۶۰ یک آمریکایی در کره ماه پیاده خواهد شد». او در همان زمان از دو دانشگاه آمریکایی «ام. آی. تی» و «برکلی» دعوت کرد که یک برنامه آزمایشی در رشته «مهندسی سیستم ها» ایجاد کنند.

آن زمان در برکلی کسی نمی دانست «مهندسی سیستم ها» چیست و به چه کاری می آید. در نتیجه، از طرف دانشجویان مهندسی دانشگاه استقبال زیادی از این امر نشد. اما من که در همان زمان ازدواج کرده و به دنبال تغییر رشته بودم، با دریافت این خبر، برای تحصیل در این رشته داوطلب شدم و همراه با ۲۴ نفر دیگر برای دو سال به دوره مهندسی سیستم ها پیوستم. تحصیل در این رشته یکی از شانس های بزرگ زندگی من بود.

نوری علا: فرق این رشته با «مهندسی مکانیک» در چه بود؟ قراجه داغی: در واقع دروس تخصصی این رشته، که آن را از دیگر رشته های مهندسی متفاوت می کرد، چهار درس بود:

- تفکر طراحی (Design Thinkin)

- تئوری اطلاعات (Information Theory)

- سایبرنتیکز (Cybernetics)

- علوم کامپیوتری (Computer science)

من در گفت وگوهای قبلی مان مختصری از این دروس را برایتان توضیح داده ام.

نوری علا: از داستان ازدواجتان هم نگذریم.

قراجه داغی: من در همان برکلی با همسر آینده ام، نسرین معاصر، آشنا شدم. قصه عشق و ازدواج ما داستانی طولانیو از حوصله این گفت وگو خارج است.

همین قدر بگویم که این آشنایی بعد از دو سال به جایی رسید که تصمیم گرفتیم باهم ازدواج کنیم.

نوری علا: آن هم با وضعیت دانشجویی؟

قراجه داغی: در آن موقع من در سال سوم دانشگاه بودم و امکانات مالی من هم در حدی نبود که بتوانم هزینه های متداول یک خانواده کوچک را به راحتی تأمین کنم. همین موضوع مسئله ازدواج ما را به عقب انداخته بود. تا اینکه خانواده نسرين در تهران اصرار کردند که او برای تعطیلات تابستان به ایران برود. نسرين هم پیش از تعطیلات تابستان به ایران رفت. خوشبختانه، بعد از دو ماه برایم نوشت که «تو هرچی هستی و هر امکاني داری برایمان کافی است و من به توانایی های تو ایمان دارم و مطمئنم که من و تو باهم خوشبخت خواهیم بود». من هم بعد از شروع تعطیلات تابستانی دانشگاه به ایران رفتم و با حمایت کامل مادر و پدر نسرين در تابستان ۱۹۶۰ ازدواج کردیم و ۵۲ سال با عشق و همدلی باهم زندگی کردیم تا اینکه دست اجل در سال ۲۰۱۲ او را از من گرفت. این شعر زیبای فاضل نظری قصه بودن من در این سال های تنهائی ست.

بی قرار توأم، اندر دل تنگم گله هاست

در دلم هستی و بین من تو فاصله هاست

بی تو هر لحظه مرا بیم فرو ریختن است

همچو شهری که بروی گسل زلزله هاست!

نوری علا: متأسفم آقای قراجه داغی. این قدردانی نشان از روح بزرگ شما دارد.

قراجه داغی: نه. روح بزرگ را او داشت. زندگی مشترک ما از بهترین و زیباترین لحظات زندگی من است. نسرين در تمام این سال ها، با همه بالا و پائین های زندگی من، ساخت.

نوری علا: منظورتان از بالا و پایین زندگی چیست؟

قراجه داغی: ما بعد ازدواج مجبور شدیم دو بار زندگی مان را از صفر شروع کنیم؛ یکی در جریان «انقلاب سفید» و از دست رفتن درآمد املاک، و دیگری هم در «انقلاب اسلامی» که طی آن تمام دارایی ها و منزل شخصی مان به تاراج رفت و حتی کتابخانه و تمام نوشته های علمی من در آتش سوخت. در همه این احوال او

با تمام قدرت یار و یاور من بود.

نوری‌علا: در زندگی اجتماعی شما تأثیر ایشان چگونه بود؟

قراجه‌داغی: او با قدرت عجیبی که داشت، و با اعتمادی که به من داشت، در تمام مراحل زندگی پشتیبان من بود و اگر من توانستم راه خود را دوباره بازیابم همه را مدیون او هستم.

نوری‌علا: در امریکا بچه دار هم شدید؟

قراجه‌داغی: بله. دختر اولمان، مرجان، در ۱۹۶۲ در امریکا به دنیا آمد. اما دختر دوم، جیران، در ۱۹۶۷ در تهران متولد شد.

نوری‌علا: با ۵ سال اختلاف سنی؟ چرا؟

قراجه‌داغی: علت تفاوت سنی آن‌ها این بود که مادرشان عقیده داشت که بچه‌های ما باید برای ادامه تحصیل به امریکا بروند، و چون ممکن است که امکانات مالی لازم را برای اینکه بتوانیم هر دو را باهم به خارج بفرستیم نداشته باشیم، بهتر است که فاصله سنی آن‌ها آن قدر باشد که وقتی اولی برگشت دومی برود. در عین حال ما هم در غیاب هر یک از آن‌ها تنها نخواهیم ماند.

نوری‌علا: می‌توانم بپرسم که چگونه همسران را از دست دادید؟

قراجه‌داغی: متأسفانه نسرین من، نزدیک ده سال پیش، بعد از سه سال مبارزه با سرطان خون، درگذشت و آنچه دوست داشتنی در وجود من بود را با خود برد و مرا با یک احساس پوچی تنها گذاشت.

نوری‌علا: باز هم متأسفم. زندگی بعضی وقت‌ها خیلی بی‌رحمانه عمل می‌کند. برگردیم به همان سال‌های شیرین سرخوشی.

قراجه‌داغی: بسیار خوب. از موضوع اصلی به دور افتادیم. در سال ۱۹۶۲، که با «انقلاب سفید» در ایران در آمد املاک ما ناچیز شده بود، من به ناچار تصمیم گرفتم که ساعات درسی‌ام را در دانشگاه کم‌کنم و برای تأمین هزینه‌های زندگی به کار در خارج از دانشگاه بپردازم. در جستجوی کار مناسبی بودم که نسرین و دفترچه یادداشت‌های پدر به دادم رسیدند.

نوری‌علا: چه جالب. جریان چه بود؟

قراجه‌داغی: در سال سوم دانشگاه من به سمت رئیس انجمن دانشجویان ایرانی

در دانشگاه کالیفرنیا (برکلی) انتخاب شدم و، باذوقی که دفترچه پدر در من به جای گذاشته بود، به اتفاق دوستانم، دانشگاه را متقاعد کردیم که یک برنامه در مورد فرهنگ ایران بر پا کند. دانشگاه هم محبت کرده و سنگ تمام گذاشت و از پرفسور «والتر هنینگ» (که استاد مطالعات ایران‌شناسی در دانشگاه آکسفورد در انگلستان بود) و دکتر پرویز خانلری (استاد ممتاز دانشگاه تهران) دعوت کرد که به برکلی بیایند و رشته مطالعات ایرانی را در آن دانشگاه برقرار کنند.

نوری‌علا: عجب. دکتر خانلری در دانشگاه برکلی؟ نشنیده بودم.

قراجه‌داغی: حق دارید، چون استاد خانلری در همان زمان، به هنگام نخست‌وزیر شدن آقای اسدالله علم، وزیر فرهنگ ایران شد و از آمدن به برکلی عذر خواست.

نوری‌علا: پس شما چه کردید؟

قراجه‌داغی: از آنجا که فقط کمتر از سه ماه به شروع سال تحصیلی جدید مانده بود، دیگر امکان اینکه دانشگاه بتواند در این مدت کوتاه استاد ادبیات دیگری را از دانشگاه تهران دعوت کند وجود نداشت. در نتیجه تصمیم گرفتند که، با انتشار اطلاعیه‌ای، از کسانی که در امریکا در رشته ادبیات فارسی و فرهنگ ایران تخصصی دارند و علاقه‌مند به همکاری با پرفسور هنینگ در تدریس ادبیات و فرهنگ ایران هستند دعوت کنند تا برای کار در این سمت اسم بنویسند.

وقتی همسرم این اطلاعیه را دید با خوشحالی از من خواست که بروم و برای همکاری با هنینگ اسم بنویسم. به او گفتم که «مگر نمی‌دانی این‌ها کسی را برای جایگزینی استادی مثل خانلری می‌خواهند؟ اگر رفقای من در اینجا بفهمند که من برای این کار اسم نوشته‌ام آبرویی برایم نمی‌ماند». نسرین گفت که «من از این حرف‌ها سرم نمی‌شود و تو در تمام این مدت سر من را با شعر و عشق به فرهنگ ایران به درد آورده‌ای. من خوب می‌دانم که از عهده این کار برمی‌آیی. در ثانی فکر نمی‌کنم که در اینجا کسی بهتر از تو برای این کار پیدا شود. پس به خاطر من هم که شده برو اسم بنویس و مطمئن باش که آسمان به زمین نمی‌آید. فقط بدان که اگر اسم ننوشتی شب به خانه نمی‌آیی!»

نوری‌علا: حقا که همسر قدرتمندی بودند... و شما هم رفتید و اسم نوشتید؟

قراجه‌داغی: بله. به ناچار پذیرفتم. ولی امیدوار بودم که در موقع اسم نویسی از من مدارکی بخواهند که من نداشته باشم و، در نتیجه، مسئله خودبه‌خود منتفی شود.

ولی، بر خلاف انتظارم در موقع اسم نویسی کسی از من مدرکی نخواست. دو هفته بعد هم خبر دادند که ۱۸ نفر از ایالات مختلف امریکا برای شرکت در این امتحان اسم نوشته‌اند. روز و ساعت و محل امتحان من هم در این نامه مشخص شده بود. من سر موعد مقرر به محل امتحان رفتم. دو استاد دانشگاه در کنار پروفیسور هنینگ نشسته بودند. یکی از آن‌ها به من گفت که «شما یک ساعت فرصت داری تا در اتاق مجاور خود را برای یک گفت‌وگوی یک ساعته با ما دربارهٔ میترا ایسم ایرانی و اثرات آن بر مسیحیت آماده کنی».

نوری‌علا: چه موضوع مشکلی. چیزی در این باره می‌دانستید؟

قراجه‌داغی: انتخاب این موضوع برای من حکم معجزه را داشت؛ چون من در دفترچهٔ پدرم مطالب زیادی در مورد دیدگاه میترا ایسم و ارتباط آن با عرفان ایرانی خوانده بودم و بعد هم، به‌خاطر علاقه‌ای که به این موضوع پیدا کرده بودم، در این باره تحقیق بیشتری کرده و با جزئیات آن آشنا شده بودم. در ضمن می‌دانستم که این دیدگاه در رم طرفداران بسیار داشته است و تفکر انتزاعی، که یکی از مهم‌ترین جنبه‌های فرهنگ ایران میانه محسوب می‌شود از اثرات فرهنگ میترا ایسم است. در نتیجه با خوشحالی در آن فرصت یک ساعته به افکارم در این مورد سر و سامان دادم و به اتاق امتحان رفتم.

نوری‌علا: اندکی به معجزه شبیه است.

قراجه‌داغی: همین‌طور است. من یک ساعت تمام با این سه استاد به گفت‌وگو مشغول بودم و پس از آن گفت‌وگو، با مشاهدهٔ عکس‌العمل مثبت آن‌ها، راضی از جلسه امتحان بیرون آمدم.

نوری‌علا: و لابد خوشحال به نزد نسرين خانم برگشتید!

قراجه‌داغی: بله. می‌دانستم که نسرين با بی‌صبری منتظر من است. وقتی جریان را به‌طور کامل برای او شرح دادم خیلی خوشحال شد. اما من، که هنوز در مورد نتیجهٔ نهایی اطمینانی نداشتم، به‌خاطر اینکه او بعداً ناراحت نشود، گفتم که خیلی در مورد این امتحان خوش‌بین نباش چون فکر نمی‌کنم مقامات مسئول دانشگاه، با توجه به شرایط دیگر من، با این انتخاب موافقت کنند. ولی او به این حرف من گوش نداد.

یک هفته بعد نامه‌ای از دانشگاه رسید که در آن، پس از تبریک، نوشته بودند که

این سه استاد به اتفاق مرا برای این سمت انتخاب کرده‌اند؛ و درخواست کرده بودند که در اولین فرصت و برای تهیه مقدمات استخدامی مربوطه به دانشگاه بروم. با دلوپسی زیاد رفتم. معاون امور اداری دانشکده در انتظارم بود. او از جوانی من تعجب کرد و خواستار مدارک تخصصی‌ام شد. وقتی به او گفتم که من دانشجوی سال سوم مهندسی همین دانشگاه هستم و مدارک درخواستی او را ندارم، بسیار بر آشفت و گفت پس چرا وقت ما را تلف کردی و برای چه در این برنامه اسم نوشتی؟ صادقانه گفتم که «من انتظار قبول شدن نداشتم و فقط به خاطر اصرار همسر، که ادعا داشت که دانش من درباره فرهنگ ایران اگر از دیگر شرکت‌کنندگان بیشتر نباشد کمتر نیست، اسم نوشتم؛ بخصوص که او به‌طور جدی به من گفت که اگر اسم نوشتی شب به خانه بر نمی‌گردی!» و از آقای معاون پرسیدم که «اگر شما جای من بودید چه می‌کردید، حالا هم مسئله چندان پیش نیامده و شما به راحتی می‌توانید نفر دوم را برنده اعلام کنید و من هیچ اعتراضی نخواهم داشت». سپس از جایم بلند شدم و با معذرت خواهی از دفتر او بیرون آمدم.

نوری‌علا: بعد چه شد؟

قراجه‌داغی: اول قطع امید بود. اما، برخلاف انتظار من و همسر، هفته بعد نامه جدیدی از دانشگاه آمد که در آن، با اظهار خوشحالی، من را برای همکاری با پرفسور هنینگ و تدریس ادبیات و فرهنگ ایران میانه، با حقوق ماهی پانصد دلار، انتخاب کرده بودند و از من می‌خواستند که هرچه زودتر برای شروع کار با پرفسور هنینگ تماس بگیرم.

این نامه که کاملاً خارج از انتظار ما بود مخصوصاً همسر را بی‌نهایت خوشحال کرد. بعدها، در جستجوی علت این تغییر موضع دانشگاه، فهمیدم که من این فرصت را به هنینگ مدیونم. او، که نابغه‌ای آلمانی بود و درباره فرهنگ ایران میانه مطالعه کرده و از این بابت شهرت جهانی داشت، در نامه‌ای به مقامات دانشگاه نوشته بود که «شما از من و دو استاد دیگر درخواست کردید که از بین ۱۸ نفری که خود شما بما معرفی کرده بودید بهترین را انتخاب کنیم، ما هم پس از دو هفته روزی شش ساعت کار، و گفت‌وگوی با این ۱۸ نفر، به اتفاق آراء فردی را انتخاب کردیم که به نظر ما بهترین است و شما اگر این انتخاب ما را به دلیل نبودن یک مدرک مسخره قبول نکنید من مجبورم خواهم بود که در اولین فرصت استعفا داده و به دانشگاه

آکسفورد برگردم».

نوری‌علا: شما هم یقیناً او را از کرده خویش پشیمان نکردید!
قراجه‌داغی: خوشبختانه نه، نکته جالب و حتی عجیب این بود که بعد از چندی متوجه شدم که بعضی از گفته‌های هنینگ با آنچه من در رشته جدیدم و دروس مهندسی سیستم‌ها می‌شنوم همخوانی شگفت‌آوری دارند.

شریک شدن این آگاهی با هنینگ، روابط ما را به سطح بالاتری از دوستی و همکاری رساند و برداشت هر دوی ما را در شناخت فرهنگ ایران میانه را تا حدی دگرگون کرد؛ به‌طوری که بعد از این همه سال نمی‌دانم که، در برداشت امروز من از فرهنگ ایران، هنینگ در کجا ختم می‌شود و من خود از کجا آغاز می‌شوم. ولی مهم‌ترین اثر این گفت‌وگوی ما درباره فرهنگ این بود که علاقه مرا به تحقیق درباره شناخت ماهیت نظام‌های «اجتماعی-فرهنگی» کشاند؛ به‌طوری که در آخرین کتاب من، «تفکر سیستمی: مدیریت آشفته‌گی و پیچیدگی» این مبحث جایگاه عمده‌ای دارد.

فصل هشتم: در ایران

نوری‌علا: چطور شد که به ایران باز گشتید؟
قراجه‌داغی: واقعیت این بود که من، با رفتاری‌های درسی سال آخر و مسئولیت کاری که در دانشگاه پذیرفته بودم، نمی‌توانستم آن‌طور که باید به همسر و دختر نوزادمان برسم. نسرین هم بعد از تولد دخترمان، مرجان، بسیار ضعیف شده بود و در نتیجه ترجیح داد که با دختر نوزادمان، که شش ماهه بود، به ایران برگردند و قرار شد که من هم بعد از اتمام کارم در دانشگاه به آن‌ها بپیوندم. من هم در اولین فرصت بعد از شش ماه به ایران برگشتم و در "آی.بی.ام" ایران (IBM) مشغول کار شدم.

نوری‌علا: چطور شد که به "آی.بی.ام" رفتید؟
قراجه‌داغی: همان‌طور که قبلاً گفتم، من جزو اولین ۲۴ نفری بودم که در دانشگاه برکلی رشته «مهندسی سیستم‌ها» را تمام کردم. متأسفانه، در آن موقع کسی نمی‌دانست رشته مهندسی سیستم‌ها یعنی چه؟ در امریکای آن روز به جز در «سازمان فضایی ناسا» کار جالبی برای این رشته وجود نداشت. به‌هرحال فرقی هم به حال من نمی‌کرد چون مصمم به بازگشت به ایران بودم و این سخن استاد راهنمایم را به یاد داشتم که: «بهترین شانس شما کار کردن با "آی.بی.ام" است».

بنا بر این من گزینه دیگری که مناسب تحصیلاتم باشد نداشتم.

از خوش شانس من، بعد از رسیدن به ایران، از طریق برادر همسر، فرخ معاصر، اطلاع یافتم که IBM در ایران شعبه دارد. فرخ که با یکی از کارشناسان "آی. بی.ام" ایران، به نام «پال سعیدی»، دوستی داشت، مرا به او معرفی کرد. مدیر عامل "آی.بی.ام" هم از من و آنچه در برکلی درباره سیستم‌ها آموخته بودم خوشش آمد و، پس از گذراندن امتحان مخصوص در سازمان تجارت جهانی آی.بی.ام. (IBM WTC) استخدام شدم.

این یکی از شانس‌های بزرگ در زندگی حرفه‌ای من شد و من، پس از گذراندن ۱۸۰۰ ساعت در کلاس‌های حرفه‌ای "آی.بی.ام" در ایران، انگلستان، آلمان، و فرانسه، در واقع، «مهندس سیستم‌ها» شدم. اولین استادان من در ایران و در "آی. بی.ام" خانم رؤیا زنگنه، و دو همکار بسیار عزیزم پال سعیدی و اردشیر مرزبانی بودند و من آنچه را که از این سه نفر آموختم از یاد نبرده و هرگز محبتشان را فراموش نکرده‌ام.

نوری‌علا: در "آی.بی.ام" ایران قرار بود چه بکنید؟

قراجه‌داغی: من، با دو همکار دیگر، سعیدی و مرزبانی، به‌عنوان مهندس سیستم‌های آی.بی.ام مسئول طراحی نظام‌های عملی و پیاده کردن آن‌ها در کامپیوتر مشتریان "آی.بی.ام" بودیم.

نوری‌علا: در آن زمان مشتریان "آی.بی.ام" چه سازمان‌هایی بودند؟

قراجه‌داغی: مشتریان من در پنج سال خدمتم در "آی.بی.ام" ایران عبارت بودند از بانک صادرات ایران، شرکت ملی نفت ایران، ستاد ارتش، وزارت دارایی، شرکت اتوبوس رانی و چندین شرکت تولیدی در بخش خصوصی.

نوری‌علا: به این ترتیب شغل جدید شما را بلافاصله در ارتباط با مهم‌ترین مدیران ایران قرار داد.

قراجه‌داغی: همین‌طور است. کار کردن با بانک صادرات ایران و آشنایی و کار از نزدیک با مهندس مفرح، مدیر عامل، و جناب کشمیری، معاون بانک و مسئول طراحی نظام‌های کامپیوتری بانک، یکی از جالب‌ترین تجارب زندگی حرفه‌ای من بود. من کمتر مدیری با چنین اشتیاق، شهامت و آمادگی قبول ایده‌های امتحان

نشده دیده‌ام. به یاد دارم که مهندس مفرح بارها دیر وقت شب با تلفن نظر مرا راجع به فکر تازه‌ای که آن روز به سرش زده بود می‌پرسید و از من می‌خواست که در این باره فکر کنم و جوابم را صبح فردا در اولین فرصت به او بدهم.

نوری‌علا: آشنایی با مقامات دولتی چگونه؟

قراجه‌داغی: البته کار کردن برای شعبه "آی.بی.ام" در ایران ارتباطات مهمی را برایم فراهم کرد. مثلاً، من با جناب هویدا، موقعی که وزیر دارایی بود، از نزدیک کار کردم و این آشنایی ما به دوستی کشید و تا آخرین روزهای قبل از انقلاب و خطای دستگیری او ادامه داشت.

نوری‌علا: پادشاه چی؟

قراجه‌داغی: من اولین باری که شاه را دیدم در شرکت نفت بود. من مشغول کار در مرکز کامپیوتر شرکت نفت بودم که اعلیحضرت با دو نفری از مدیران شرکت نفت وارد اتاق شدند. یکی از آنان من را خدمت شاه معرفی کرد و گفت که ایشان متخصص "آی.بی.ام" در ایران هستند و دارند بهما کمک می‌کنند تا برنامه‌های کامپیوتری شرکت نفت را پیاده کنیم. پادشاه، برخلاف انتظار من، در نهایت سادگی بیش از یک ساعت کنار من نشستند و با علاقه‌ای که برای من باور کردنی نبود از من درباره خصوصیات آن کامپیوتر خاص، و مهم‌تر از آن از طراحی سیستم‌ها جويا شدند و سؤالات بسیار جالبی درباره آینده «تکنولوژی اطلاعاتی» داشتند که با اشتیاق مطرح کردند و با دقت به گفته‌های من گوش دادند.

نوری‌علا: یعنی واقعاً آنچه را که شما می‌گفتید می‌فهمیدند؟

قراجه‌داغی: نه تنها می‌فهمیدند بلکه با سوا لاتشان مرا متعجب کرده بودند.

نوری‌علا: و تأثیر این برخورد در شما چه تغییری داد؟

قراجه‌داغی: این ملاقات، مخصوصاً سادگی و اشتیاق ایشان به دانستن، به قدری مرا تحت تأثیر قرار داد که تمام برداشت‌های غلطی که درباره ایشان داشتم همگی بر باد رفت و دید من نسبت به ایشان کاملاً عوض شد.

من «محمدرضا شاه» را یکی از باهوش‌ترین مدیران و عاشق ایران یافتم و برای اولین بار حس کردم که می‌توانم با شاه مملکت‌م به راحتی ارتباط برقرار کنم. و در تمام سال‌هایی که برای سازمان‌های دولتی ایران، چه در "آی.بی.ام" و چه بعدها

در مدیریت صنعتی، کار کردم از حمایت غیرمستقیم ایشان برخوردار بودم. بارها از بعضی مسئولان حکومتی و وزیران شنیدم که ایشان از آن‌ها خواسته بودند که در موارد خاصی که به حرفه من مربوط می‌شد نظر مرا جویا شوند. من هیچ موردی را به یاد ندارم که نظر مرا نپذیرفته باشند.

یادم می‌آید که یک‌بار دکتر منوچهر گنجی، وزیر آموزش و پرورش وقت و از دوستان قدیمی من، در جواب اعتراض من درباره کمبود حقوق معلمان (که شرح جزئیات آن از حوصله این گفت‌وگو خارج است) به من گفت که «پادشاه فرموده‌اند که حقوق معلمان نباید بیش از حقوق افسران ارتش باشد». اما وقتی من، پس از این اطلاع، به عرض ایشان رساندم که حقوق معلمان در ژاپن بالاترین حقوق کارکنان دولت است، ایشان دستور اجرای آزمایشی «طرح کارانه» را (که به درخواست دکتر گنجی از سازمان مدیریت و در راستای افزایش حقوق معلمان تهیه کرده بودیم) صادر کردند.

مهم‌تر از آن، یک‌بار چنین پیش آمد که آقای معینیان، رئیس دفتر پادشاه که به ریاست کمیسیون شاهنشاهی برای مبارزه با فساد منصوب شده بودند، امر پادشاه را برای عضویت در این کمیسیون به من ابلاغ کردند. من از جناب معینیان خواهش کردم به عرض برسانند که اگر ممکن باشد مرا از این کار معذور دارند، چون همیشه با این نحو مبارزه با فساد مخالف بوده‌ام و نمی‌خواهم آبرویی را که ذره‌ذره جمع کرده‌ام ملاقه به ملاقه دور بریزم. جناب معینیان در ملاقات بعدی به من گفتند که اعلیحضرت فرمودند که قراجه‌داغی یک نفر را به جای خودش برای شرکت در این کمیسیون معرفی کند؛ و دستور دادند که کمیسیون قراردادی با سازمان مدیریت صنعتی ببندد و نظریات مرا درباره چگونگی مبارزه با فساد جویا شود. من هم مقاله «فساد نتیجه منطقی نظام دیوان سالاری ست» را نوشتم و خدمتشان ارسال داشتم. در این زمینه تجربه‌های دیگری هم داشته‌ام که در گذشته در مقالاتم آورده‌ام و اجازه دهید از همان‌ها نقل کنم که، مثلاً، «من خود شاهد آن بودم که منصور روحانی، وزیر کشاورزی، با ارائه دلیل بافرمان شاه برای واگذاری زمین‌های آبی شمال به دانشگاه رضا شاه کبیر (که من عضو هیئت امنای آن بودم) مخالفت کرد و درخواست کرد در صورت عدم قبول دلایلش استعفای او را بپذیرند و پادشاه بدون کوچک‌ترین واکنشی دلایل روحانی را پذیرفت. چندین نمونه دیگر از این

قبیل مرا متقاعد کرده است که اگر ما مردم نتوانستیم از محمد رضا شاه پهلوی، یک جوان محبوب تحصیل کرده سوئیس، عاشق ایران و علاقه‌مند به آموختن، که هر وقت باران می‌آمد از خوشحالی می‌گریست، یک پادشاه دمکرات بسازیم به‌طور قطع از آیت‌الله‌های حاکم هم نمی‌توانیم انتظاری بیش از آنچه این روزها یافته‌ایم داشته باشیم. در این زمینه این جمله مهندس بازرگان را که شخصاً از او شنیدم باز می‌گویم که می‌گفت: "محمد رضا شاه جوان می‌توانست اولین پادشاه دمکرات ایران باشد ولی، قربانش شوم، آقا (مصدق)، با تحقیر کردن دائم ایشان، از او یک دیکتاتور ساخت." من این جمله را تأیید دیگری بر برداشت خود می‌دانم. در خاتمه هم می‌خواهم، با اجازه شهبانوی گرام، این خاطره را هم نقل کنم: زمانی چنین پیش آمد که سناتور جمشید اعلم در مجلس سنا با اعزام محصل به خارج مخالفت کرده بود. شهبانو از من خواستند تا جوابی تهیه کنم و برای این منظور متن نطق سناتور اعلم را به من دادند. دیدم که در بالای صفحه پادشاه با خط خود نوشته بودند: این‌ها دشمنان من اند، دشمن ایران نیستند».

نوری‌علا: تجربه‌های جالبی است اما در عین حال نشان می‌دهد که چگونه همه امور مملکتی زیر نظر شخص ایشان اداره می‌شد. از تجربه‌های دیگران بگویید. قراجه‌داغی: من، در رابطه با کار کامپیوتر ارتش هم با تیمسار جم و تیمسار کاتوزیان از نزدیک آشنا شده و کار کردم. یاد می‌آید که تیمسار جم از من خواستند که، برای ایشان و گروهی از تیمساران که انتخاب کرده بودند، چند سمینار درباره کاربرد «تفکر سیستمی» و سرعت پیشرفت تکنولوژی اطلاعاتی و اهمیت آن برای آینده ارتش ایران برگزار کنم. این سمینارها برای دو ماه هر هفته سه ساعت برگزار شد و خود تیمسار اولین کسی بود که سر ساعت در سمینار حاضر می‌شدند.

نوری‌علا: ارتش چند کامپیوتر خریده بود؟

قراجه‌داغی: این هم خودش داستانی دارد. قبلاً یکی از همکارانم یک کامپیوتر بزرگ به ارتش فروخته بود که من مسئول طراحی پیاده کردن سیستم‌های عملیاتی آن بودم. گویا رئیس «تجارت جهانی آی.بی.ام»، که یک فرانسوی بود، در ملاقاتی که با پادشاه ایران داشت و علاقه‌مندی ایشان به کامپیوتر را دیده بود، ایشان را تشویق به استفاده از پنج کامپیوتر جدید برای ارتش ایران کرده بود.

در آن موقع من برای انجام یک طرح مطالعاتی در انگلستان بودم. یک روز تلگرافی از مدیر جدید فروش «آی.بی.ام. ایران»، که تام تامس نام داشت، دریافت کردم که می‌گفت فوری برای انجام کار مهمی که در ارتش پیش آمده به ایران برگرد. داستان این بود که تیمسار کاتوزیان، که رئیس اداره کنترل ارتش بود، از خرید کامپیوترهای جدید امتناع کرده و به همکاران ما در «آی.بی.ام» گفته بود که «تا شخص قراجه‌داغی به من نگوید که ما امروز آماده استفاده از پنج کامپیوتر جدید هستیم من نمی‌توانم این قراردادها را امضا کنم».

من هم، برخلاف انتظار آقای تامس، در ملاقاتم با تیمسار کاتوزیان به او گفتم که «ما در حال حاضر توانسته‌ایم از ۵۰ درصد ظرفیت کامپیوتر شما به بهترین نحوی استفاده کنیم. مطمئن باشید به مجردی که من این استفاده را به ۷۵ درصد رساندم از شما خواهیم خواست که کامپیوتر دوم را اتیاع فرمایید». این باعث شد که با مدیر فروش جدیدمان اختلاف پیدا کنم؛ به طوری که ادامه کار با او دیگر برای من امکان نداشت و بعد از چند ماه راهمان به جدایی کشید.

نوری‌علا: یعنی شما مانع فروش کامپیوترهای جدید شدید.

قراجه‌داغی: بله. اختلاف اصلی من با مدیر فروش جدیدمان در این بود که ایشان «آی.بی.ام» را فقط یک کمپانی تولید و فروش کامپیوتر می‌دانست و دخالت در کار طراحی سیستم‌های عملیاتی مشتریان را مانعی برای رشد فروش می‌دید. این در حالی بود که من «برد امروز» را به قیمت «باخت فردا» درست نمی‌دانستم و مکانیزه کردن سیستم‌های عملیاتی مشتریان را، بدون طراحی مجدد آنان، اتلاف وقت و برخلاف صلاح آینده «آی.بی.ام» ایران می‌دانستم. دلیل هم این بود که با این عمل استفاده از امکانات مهم کامپیوتر به حداقل می‌رسید و کار تنها به افزایش سرعت انجام عملیات قبلی می‌انجامید.

بدتر از همه این بود که مکانیزه کردن عملیات عقب مانده نظام اداری ایران مقاومت شدیدی در مقابل تغییرات بعدی ایجاد می‌کرد. به همین دلیل من اصرار داشتم که قبل از مکانیزه کردن این نظام‌های عملیاتی، باید اول آن‌ها را از نو طراحی کرده و بعد مکانیزه کنیم.

البته روشن بود که این کار وقت بیشتری می‌گرفت و فروش کامپیوتر را به تأخیر می‌انداخت. مدیر عامل ما، آقای «برد لشر» (Brad Lesher) که از این گرفتاری

مشتریان ایرانی آگاه بود با من در این مورد موافقت داشت ولی مدیر فروش جدید سعی داشت همه طراحان درجه یک سیستم شرکت را در به مدیران فروش تبدیل کند.

در این میان من، که اولویت اولم «طراحی سیستم‌ها» بود، حاضر نشدم از عقیده‌ام صرف‌نظر کنم. متأسفانه در همین موقع آقای «واتسون جونیور»، رئیس کل «آی. بی. ام» جهانی، که عامل اصلی موفقیت استثنایی این شرکت در سال‌های دهه ۶۰ بود، خود را در سن ۵۵ سالگی بازنشسته کرده بود و این استراتژی عمومی جانشین جدید او بود که باعث شد «آی. بی. ام» در دهه‌های ۷۰ و ۸۰ موقعیت استثنایی خود را از دست بدهد. هرچند که اخیراً دوباره، با تأکید زیاد، توجه به خدمات طراحی سیستم‌ها را شروع کرده‌اند.

به‌هرحال، من تصمیم گرفتم که برای طراحی سیستم‌ها در ایران یک شرکت جدید بنا کرده و راه خود را از «آی. بی. ام» جدا کنم. پس، قبل از برپا کردن شرکت خود، از «آی. بی. ام» استعفا دادم. البته و خوشبختانه چند ماه بعد دوست قدیمی من، پال سعیدی، مدیر عامل جدید آی. پی. ام ایران شد و روابط من با آی. پی. ام به گذشته خوب خود برگشت به‌طوری‌که من هرگز دین حرفه‌ای که به آی. پی. ام دارم از یاد نبرده‌ام.

نوری‌علا: پس در پی استعفا شرکت خودتان را تأسیس کردید؟

قراجه‌داغی: نه. داستان این بود که از مدتی پیش، نادر حکیمی، مدیر عامل شرکت تکنولوگ در سازمان گسترش و نوسازی صنایع ایران که با دیدگاه من و تفکر سیستمی آشنا بود، از من خواسته بود که یک ملاقات یک ساعته با جناب مهندس نیازمند، مدیر عامل سازمان گسترش و نوسازی صنایع ایران که بنیانگذار سازمان مدیریت صنعتی ایران هم بود، درباره اهمیت استفاده از دیدگاه سیستم‌ها در شرکت‌های تابعه سازمان گسترش داشته باشم.

این ملاقات، به‌جای یک ساعت، سه ساعت طول کشید و در انتهای آن آقای نیازمند از من خواست که به‌جای ایشان مدیر عامل سازمان مدیریت شوم. شرط من برای پذیرش پیشنهاد ایشان این بود که «سازمان مدیریت» از یک سازمان دولتی و با بودجه و مقررات دولتی، به یک شرکت غیر دولتی و دارای سرمایه‌ای معادل یک سال بودجه و بدون مقررات دولتی تبدیل شود و من اجازه داشته باشم

که آن را به یک «سازمان طراحی سیستم‌ها» تبدیل کنم. نیازمند گفتم که «این کار عملی نیست و تو، بعد از یک سال، تمام سرمایه را مصرف می‌کنی و آخر سال ورشکست خواهی شد». گفتم «با سازمان برنامه توافق می‌کنیم که اگر من در پایان سال نتوانستم سازمان مدیریت را به سود دهی برسانم استعفا دهم و شما سازمان مدیریت را که در این یک سال با تکنولوژی سیستم‌ها آشنا شده است دوباره با همان بودجه سازمان برنامه ادامه دهید». نیازمند گفتم که «من باید در این مورد با دکتر عالیخانی، وزیر اقتصاد، و جناب اصفیا، رئیس سازمان برنامه، و شورای سازمان گسترش صحبت کنم. اگر من موافقت عالیخانی و شورای گسترش را گرفتم تو خواهی توانست، با سمت مدیرعامل سازمان مدیریت، مسئولیت تبدیل سازمان را از یک موسسه دولتی به یک شرکت خصوصی به عهده بگیری. در این مدتی هم که من مشغول گرفتن موافقت مراجع مسئول هستم، هر وقت که برائت ممکن شد، می‌توانی به عنوان "معاون تکنولوگ" طرح ایجاد یک شرکت طراحی سیستم‌ها را از صفر برای سازمان گسترش تهیه کنی؛ که اگر نتوانستیم موافقت مسئولین مربوطه را برای تبدیل سازمان مدیریت بگیریم، ابتدا یک بخش مستقل را برای طراحی سیستم‌ها در تکنولوگ با مدیریت خودت ایجاد کنیم. سپس، وقتی از استقلال مالی آن مطمئن شدیم، آن را به صورت یک شرکت مستقل در سازمان گسترش ایجاد کنیم».

ما با این توافق از هم جدا شدیم و من، بعد از استعفا از "آی.بی.ام"، به عنوان معاون تکنولوگ، مشغول کار شدم و در سه ماه با مشارکت چندتایی از بچه‌های علاقه‌مند در سازمان مدیریت، طرح جدید را تهیه کردیم.

نوری‌علا: نتیجه پیشنهاد اولیه شما چه شد؟

قراجه‌داغی: آقای نیازمند تمام گفت‌وگوی ما را با عالیخانی در میان گذاشته و از او برای تبدیل سازمان مدیریت صنعتی به مرکزی برای طراحی سیستم‌ها و مدیریت، در داخل سازمان گسترش و با ریاست من کمک خواسته بود. عالیخانی هم به نیازمند گفته بود که مرا از چندین سال پیش، وقتی که تازه از امریکا آمده بودم می‌شناسد و از پیشنهاد او استقبال کرده و گفته بود که اگر مسئله‌ای در سازمان برنامه پیش بیاید او می‌تواند از طریق جناب اصفیا آن را حل کند.

نوری‌علا: می‌دانم که این پرسش من جریان گفت‌وگو را متوقف می‌کند و اندکی

به گذشته برمی‌گرداند اما جالب است که بدانیم جریان آشنایی شما با عالیخانی از چه قرار بوده.

قراجه‌داغی: من، وقتی قرار شد از آمریکا به ایران برگردم، تصمیم گرفتم که با استفاده از قانون، یک اتومبیل هم با خودم به ایران بیاورم. پس یک ماشین شورلت خریدم و آن را در نیویورک برای مقصد ایران در کشتی گذاشتم. خودم هم با هواپیما به ایران آمدم. بعد از یک ماه ماشین هم رسید اما گمرک، برای ترخیص آن، از من مالیات گمرکی خواست. من حق قانونی خود را مطرح کردم اما آن‌ها اعتراض مرا به این بهانه که «تو در طی مدت اقامت ۵ ساله خود در آمریکا یک ماه به ایران آمده‌ای و شرط پنج سال اقامت متوالی را نقص کرده‌ای» قبول نکردند. منظورشان سفر قبلی من به ایران برای ازدواج بود. اما قانون می‌گفت «پنج سال متوالی» و نه «شصت ماه متوالی» و کار صدور گواهی «اقامت متوالی» را هم به مقامات خارجی واگذار کرده بود و من هم این گواهی خارجی را در دست داشتم. پس به ناچار از دولت و وزارت اقتصاد ایران شکایت کردم.

چندی بعد منشی آقای عالیخانی به من زنگ زد که ایشان می‌خواهد شما را در دفتر خود ببیند. آقای عالیخانی بدون هیچ مقدمه به من گفت «حق با شماست ولی ما به کمک شما نیازمندیم. در سال گذشته تولید ناخالص ملی ایران کمتر پنج میلیارد دلار بوده است، که تازه سه میلیارد دلار آن هم از درآمد نفت است. در این میان تمام کوشش من، به عنوان وزیر اقتصاد، این است که بتوانم اقتصاد بازاری ایران را به یک اقتصاد صنعتی تبدیل کنم.»

عالیخانی سپس، بامحبت، ایده‌های خودش را درباره اینکه چگونه می‌خواهد بازرگانان موفق ایرانی را که با یک منبع تکنولوژی ارتباط مستقیم دارند به صاحبان صنعت تبدیل کند، شرح داده و اضافه کرد که «یکی از مهم‌ترین این طرح‌ها، ایجاد صنعت ماشین‌سازی در ایران است، و در عین حال گمرک نقشی مهمی برای موفقیت طرح دارد اما عده زیادی، با سوءاستفاده از قانونی که مبنای شکایت شما است، انواع ماشین‌های مختلف را بدون مالیات وارد کرده و بازار ماشین را در کنترل خود در آورده‌اند. اگر تو بر شکایت خود اصرار کنی پروژه صنعتی کردن ایران را به تأخیر خواهی انداخت. پس خواهش من از تو این است که به خاطر ایران از این شکایت خود بگذری و من در عوض دستور می‌دهم بدهی

گمرکی را، با توجه به توانایی خود، قسطی پرداخت کنی».

من که از دانستن این واقعیت که تولید ناخالص ملی ایران کمتر از پنج بلیون دلار و کمتر از بودجه دانشگاه کالیفرنیا، که در آنجا درس می‌دادم، می‌باشد شوکه شده بودم، بی اختیار تحت تأثیر عالیخانی قرار گرفتم و به او گفتم که «مسئله شما مهم‌تر از مسئله من است. پس شکایتم را پس می‌گیرم و کل مبلغ را ماهیانه در یک سال پرداخت می‌کنم».

دکتر عالیخانی، در آن موقع فقط ۳۲ سال داشت، و با ترکیب سه وزارتخانه صنایع، بازرگانی و گمرکات اولین وزیر اقتصاد ایران شده بود. او دست مرا با صمیمیت فشرد و از هم جدا شدیم. حال، چند سال بعد، معلوم می‌شد که، خوشبختانه، خاطره ملاقات ما در حافظه‌اش باقی مانده است. این را هم بگویم که او، طی ۷ سال وزارت خود توانست، با همکاری جناب مهندس اصفیا و مهدی سمیعی (بانک مرکزی)، تولید ناخالص ایران را به پنجاه و پنج بلیون دلار برساند.

نوری‌علا: بالاخره سازمان مدیریت چگونه به شما رسید؟

قراجه‌داغی: قرار ما این بود که «سازمان مدیریت صنعتی» دولتی نباشد. مشکل اول ما در این راستا آن بود که، از بین ۱۳۰ کارکنان سازمان، اقلیتی نمی‌خواستند کارمندی دولت را از دست بدهند. خوشبختانه عالیخانی قبول کرد که در وزارت اقتصاد «سازمان صنایع کوچک» به وجود بیاید و هر کسی که نمی‌خواهد در «سازمان مدیریت غیر دولتی شده» دست از شغل دولتی بردارد به آنجا منتقل شود. در این مورد من یک ماه تمام با تک‌تک کارمندان، حتی با پیشخدمت‌ها، راجع به چرای لزوم این کار صحبت کردم. از این ۱۳۰ نفر ۷۵ نفر با قبول ریسک در سازمان باقی ماندند و پنجاه و پنج نفر، که سنین بالا داشتند، به سازمان صنایع کوچک وزارت اقتصاد منتقل شدند.

نوری‌علا: روشن‌تان برای تبدیل سازمان مدیریت به واحدی مستقل از دولت چه بود؟

قراجه‌داغی: اول از سازمان برنامه خواستیم که بودجه شش میلیون تومانی سازمان را به عنوان سرمایه به ما بدهند. گفتند «نمی‌شود». چون ما این ۶ شش میلیون را می‌دهیم که سازمان به صنایع کشور کمک مجانی بکند ولی شما با کمک مجانی به هیچ سازمانی موافق نیستید». خوشبختانه آقای اصفیا دستور داد که سه میلیون

سرمایه به ما بدهند. من هم گفتم «حالا که شما نمی‌خواهید بیشتر از سه میلیون سرمایه‌گذاری کنید فقط می‌توانید پنجاه درصد سهام سازمان را داشته باشید و پنجاه درصد دیگر مال مدیران، کارشناسان و کارکنانی است که ریسک کرده‌اند و با فداکاری در سازمان مانده‌اند».

نیازمند و شورا گسترش قبول کردند که ۵۰ درصد سهام مال بچه‌های سازمان مدیریت و ۵۰ درصد دیگر مال سازمان گسترش باشد. برای این کار یک هیئت مدیره جدید به وجود آمد که نیازمند رئیس هیئت مدیره آن شد و سه نفر از دوستان نزدیک من - دکتر اکبر اعتماد که آن موقع رئیس مرکز تحقیقات وزارت علوم بود، رضا قطبی مدیر عامل سازمان تلویزیون ملی ایران، و نادر حکیمی مدیر عامل تکنولوگ که شروع کننده این ماجرا محسوب می‌شد - عضو هیئت مدیره ما شدند و قرار شد که من هم، در سمت مدیر عامل، نماینده سهام کارکنان در هیئت مدیره باشم. این هیئت مدیره بود که در واقع به من کمک کرد تا بتوانم تشکیلات موجود و همه مقررات دولتی آن را عوض کنم و با ایجاد یک صندوق بازنشتی جدید، که بقیه شرکت‌های گسترش هم به آن پیوستند، و تغییر نظام دستمزد و حقوق، و افزودن «طرح کارانه» همه کارکنان را در سرنوشت سازمان شریک کنم.

نوری‌علا: آقای قراجه‌داغی، فکر می‌کنم اینجا وقت مناسبی پیش آمده باشد که من یک سؤال مربوط به کل گفت‌وگوی ما را مطرح کنم. بفرمایید که شما با آن «فرسودگی فرهنگی»، که در قبلاً صحبت آن را کرده‌ایم، چگونه برخورد کردید؟

قراجه‌داغی: من و ما، باوقوف کم و بیش خودم از موضوع، «تحول فرهنگی» را از خود سازمان مدیریت آغاز کردیم و، با استفاده از روش «طراحی دیالکتیک»، کارکنان باقی مانده در سازمان را با دیدگاه سیستم‌ها و اصل «طراحی مشارکتی» و «توافق در ضوابط تصمیم‌گیری» آشنا کردیم.

نوری‌علا: این شرکت غیر دولتی ویژه مدیریت و طراحی سیستم‌ها، مشتریان خود را از کجا آورد؟

قراجه‌داغی: از دو شرکت وابسته به سازمان گسترش شروع کردیم. سپس سازمان تلویزیون ملی ایران مشتری ما شد. خوشبختانه دکتر اعتماد، که برای تأسیس سازمان انرژی اتمی انتخاب شده بود، از ما خواست که در ایجاد سازمان انرژی اتمی ایران به او کمک کنیم. سپس پرویز بیات، یکی از مدیران سابق سازمان

مدیریت که در آن زمان دبیر کل «انجمن مدیریت ایران» شده بود، باعث ارتباط ما با بخش خصوصی گردید.

او که از دوستان قبلی خود درباره تغییرات جدید و کارهای سازمان مدیریت شنیده بود، از من خواست تا در یک جلسه که برای مدیران انجمن، و مخصوصاً مدیران بخش خصوصی، تشکیل می‌دهد درباره دیدگاه سیستم‌ها و نقش جدید سازمان مدیریت صحبت کنم. این صحبت یکی از مؤثرترین فعالیتهای بازاریابی ما در ایران شد؛ چرا که ناگهان درهای شرکتهای خصوصی و سازمانهای دولتی را بروی سازمان مدیریت صنعتی ایران گشود و تقاضا برای خدمات سازمان را افزایش چشمگیر داد.

البته اضافه بر شرکتهای خصوصی و شرکتهای دولتی مختلف، سازمان مدیریت افتخار همکاری با مؤسسات زیر را هم داشته است:

دانشگاه تهران (دوران ریاست علینقی عالیخانی)

دانشگاه آریامهر (رضا امین، محمد علی مجتهدی)

وزارت آب و برق و وزارت کشاورزی (منصور روحانی)

وزارت علوم (مجید رهنما، عبدالحسین سمیعی، قاسم معتمدی)

وزارت آموزش و پرورش (منوچهر گنجی)

وزارت بهداشت (شیخ الاسلام زاده)

سازمان رفاه کارگران (کوروش آموزگار)

سازمان خدمات اجتماعی (عبدالرضا انصاری)

کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان (لیلی امیر ارجمند)،

نوری‌علا؛ و چنین بود تا توفان انقلاب آغاز شد.

قراجه‌داغی: بله. آن هم چه توفانی!

فصل نهم: انقلاب و پس از آن

نوری‌علا: وقتی که سرازیری انقلاب شروع شد شما چه احساسی داشتید؟

قراجه‌داغی: در آن موقع من حدود ۱۲ سال بود که در سازمان مدیریت کار کرده بودم؛ سازمانی که در صنعتی شدن ایران نقش مهمی داشت. در نتیجه احتمال به قدرت رسیدن یک حکومت مذهبی برایم قابل قبول نبود. البته بی‌نهایت نگران بودم.

نوری‌علا: در مورد آینده زندگی و کار خودتان چه فکر می‌کردید؟

قراجه‌داغی: من چون هیچ وقت مسئولیت دولتی و فعالیت سیاسی نداشتم و با همکارانم، از چپ و راست، کاپیتالیست و سوسیالیست، مذهبی و سکولار، بهایی، فدایی و مجاهد، همگی در صلح کامل زندگی می‌کردیم، فکر نمی‌کردم کسی با من یا سازمان کاری داشته باشد. اما خیلی ناراحت و نگران وطنی بودم که ۱۸ سال از بهترین سال‌های عمرم را برای شکوفایی آن صرف کرده بودم. چند دفعه هم به «رفقای انقلابی» که در میانمان قد علم کرده بودند گفتم که «شما حق دارید با نظام موجود مخالف باشید و بخواهید که آن را تغییر بدهید، ولی حق ندارید به دنبال خمینی بروید. شما حق ندارید ۱۵۰ سال به عقب برگردید، شما حق ندارید به ۱۴۰۰ سال قبل برگردید، این خیانت به مردم ایران و حتی خیانت به خودتان است».

نوری‌علا: نمی‌خواستید از ایران خارج شوید؟

قراجه‌داغی: نه. یادم هست که در یکی از روزهای آخر قبل از انقلاب دوست و همکار بسیار عزیزم، فرامرز عدل، که از البرز باهم بودیم، در حالی که یک لیوان در دستش بود به اتاق من آمد، آن را محکم به زمین زد و به من گفت: «دیدي که این لیوان شکست و دیگر نیست؟ تو هم پا شو و هرچه زودتر از این ملک برو. مگر نمی‌دانی که تکنولوژی برای این جماعت انقلابی همان "شیطان بزرگ" است و جناب‌عالی یکی از عوامل شناخته شده آن هستید؟» اما من دیوانه که به این نکته او فکر نکرده بودم همچنان به فکر رفتن نیافتم.

نوری‌علا: ولی چطور شد که از ایران خارج شدید؟

قراجه‌داغی: داستان این بود که من، با همکاری «آروین لازلو» (Ervin Lazlo)، که یکی از بزرگان حرفه سیستم‌ها محسوب می‌شد و با من هم بسیار نزدیک بود، پروژه جالبی به نام «نظم جدید اقتصادی» (New Economic Order) را برای سازمان ملل را انجام داده بودیم و من مسئولیت گزارش نتایج این پروژه را در جلسات خاص سازمان ملل، که برای این موضوع در مکزیک تشکیل شده بود بر عهده داشتم. این ماجرا هم‌زمان شد با نخست‌وزیری بختیار، و من در اوج بحران ایران، عازم سفر به مکزیکو شدم.

در خاتمه سه روز کار در مکزیک، سازمان ملل یک چک هزار دلاری برای جبران هزینه سفر به من داد که بعدها در شرایط بحرانی بسیار به درد من خورد. و در همین غیاب چند روزه بود که همه چیز به هم خورد.

نوری‌علا: یاد شعر سهراب سپهری افتادم که می‌گوید: «حکایت کن از بمب‌هایی که من خواب بودم و افتاد!» شما چه کردید؟

قراجه‌داغی: من عازم بازگشت به ایران بودم. در راه بازگشت، از فرودگاه نیویورک، برای خداحافظی، به دوست و استاد همیشگی‌ام، پروفیسور راسل ایکاف، که در فیلادلفیا زندگی می‌کرد، زنگ زدم. او به من گفت «خواهش می‌کنم سمرت به ایران را عقب بینداز و بیا دانشگاه. من یک کار جدی و فوری با تو دارم». وقتی آنجا رسیدم او به من گفت «فعلاً به ایران نرو. بر اساس آنچه من شنیده‌ام شانس اینکه در شرایط امروز ایران آدمی مثل تو زنده بماند بسیار کم است. تو برای مدتی تا آب‌ها از آسیاب بیفتد و تکلیف آینده ایران روشن شود اینجا بمان و با سمت

مسئول "مرکز تحقیقات علوم سیستم‌های اجتماعی" (Bush Center) در دانشگاه پنسیلوانیا با من همکار بشو».

نوری‌علا: و پذیرفتید؟

قراجه‌داغی: نه. به او گفتم «یعنی من تمام همکارانم را در سازمان مدیریت به امان خدا بسپارم و خودم را نجات بدهم؟» گفت «پس سه روز به من مهلت بده تا من یک حکم برای تو از دانشگاه بگیرم که به تو شش ماه فرصت می‌دهد که اگر ادامه دادن به کار خاصی که تو می‌کنی در ایران ممکن نشد، که نخواهد شد، بتوانی به اینجا برگردی و کارت را ادامه دهی».

نوری‌علا: چه دوست جالبی. فکر می‌کنم شما همیشه از این بابت شانس داشته‌اید. قراجه‌داغی: خوشحالم و سرفراز. باری، همان‌طور که قول داده بود، پس از سه روز، این حکم را به دست من داد. حکم توسط وارتان گریگوریان (Vartan Gregorian) که یک ارمنی ایرانی نسب و قائم مقام (Provost) دانشگاه بود امضا شده بود.

نوری‌علا: ایشان را هم از قبل می‌شناختید؟

قراجه‌داغی: من با وارتان گریگوریان، این انسان شریف و بسیار دوست داشتنی، در سفرهای قبلی‌ام به دانشگاه، که به دعوت ایکاف صورت گرفته بود، آشنا شده بودم. متأسفانه خبر درگذشتش را چند روز پیش شنیدم. حیف و صد حیف و روحش شاد.

نوری‌علا: و با در دست داشتن حکم برگشتید ایران؟

قراجه‌داغی: بله. برگشتم به ایران اما در همان فرودگاه فهمیدم که چه اشتباهی کرده‌ام. همه چیز بهم خورده بود و ارتش اعلام بی‌طرفی کرده بود و بختیار کنترل حکومت را از دست داده بود و معلوم نبود که کجاست.

نوری‌علا: در این جور مواقع آدم کلی از مشکلاتش را به یاد می‌آورد. این طور نیست؟

قراجه‌داغی: بله. اما مشکل من، علاوه بر «طاغوتی» بودن، چیز دیگری هم بود. جدا از مسئله رابطه‌ام با «تکنولوژی»، آن‌گونه که فرامرز عدل یادآوری کرده بود، دو سال قبل از انقلاب، و با استفاده از قانون دوم ترمودینامیک و تئوری اطلاعات، مقاله‌ای تحت عنوان «تمایل به نظم» را درباره چگونگی پیدایش پدیده حیات

نوشته و در آن ادعا کرده بودم که «برای به وجود آمدن حیات در یک سیستم باید در آن دو تمایل خواستن و دانستن به وجود آمده باشد». در آن زمان مهندس بازرگان، که خود استاد ترمودینامیک دانشکده فنی ایران بود و در زندان بسر می‌برد، توسط دامادش که همکار من در سازمان مدیریت بود، این مقاله را دیده بود و طی نامه‌ای از من اثبات ترمودینامیکی ادعایم را خواسته بود. دلیلش هم این بود که فکر می‌کرد که با این برداشت می‌توان صحت عبارت «خداوند جان و خرد» فردوسی را ثابت کرد.

نوری‌علا: ایشان همه مسائل و احکام اسلامی را همین‌گونه علمی اثبات می‌کرد! ببخشید. نتوانستم نگویم.

قراجه‌داغی: می‌دانم. ولی آدم شریفی بود.

نوری‌علا: می‌گفتید که از بابت این مقاله نگران بودید؛ چرا؟

قراجه‌داغی: از قرار، این مقاله با مخالفت بعضی از روحانیون آشنا با او مواجه شده بود و به او گفته بودند که «اگر قرار بود ما راجع به چگونگی به وجود آمدن پدیده حیات چیزی بدانیم خداوند خود در کتاب مبین به آن اشاره می‌کرد، و چون هیچ مطلبی در این باره در کتاب مبین وجود ندارد این مطالعه و مقاله را می‌توان "محاربه با خدا" تلقی کرد». در نتیجه می‌دانستم که آن روزها آشکار شدن این مقاله می‌تواند برای من مزاحمت ایجاد کند.

نوری‌علا: حالا که اسم بازرگان را آوردید بفرمایید که در دوران موقت با او ارتباط داشتید؟

قراجه‌داغی: بله. به‌رحال ایشان رئیس دستگاه اجرایی مملکت شده بود. اما ارتباط ما به قبل از پیروزی انقلاب شروع شده بود. چرا که او، بعد آزاد شدن از زندان، می‌خواست در مورد مسائل روز ایران که موجب نگرانی‌اش شده بود با من مشورت کند. یک روز به من گفت «در این شرایط تنها کسی که می‌تواند این مملکت را نجات بدهد دکتر صدیقی است، برای اینکه صدیقی تنها عضو جبهه ملی است که از محبوبیت بسیار برخوردار است و عقیده دارد اگر شاه از ایران برود ارتش، که تنها امید برای حفظ ایران است، از هم خواهد پاشید و به‌همین دلیل حاضر است در این شرایط سخت مسئولیت بپذیرد. تو اگر می‌توانی ترتیبی بده که او با شاه صحبت کند».

نوری‌علا: عجب. من شیفتهٔ خصائل دکتر صدیقی بودم. دو سه سالی شاگردی‌اش را کرده و به دعوت او در مؤسسهٔ علوم اجتماعی درس می‌دادم و عاقبت هم او باعث شد که برای ادامهٔ تحصیل به انگلستان بروم. ببخشید. دریغم آمد که یاد آن بزرگوار را نکنم.

قراجه‌داغی: کاملاً درست می‌گویید. من برای انجام خواست بازرگان، با کمک گرفتن از شهبانو، موفق شدم که ترتیب ملاقات صدیقی با شاه را بدهم. شاه هم دنبال شخصیتی مثل صدیقی می‌گشت که نخست‌وزیر بشود تا او بتواند هرچه زودتر از ایران خارج شود.

نوری‌علا: اما آن ملاقات به نتیجهٔ مطلوب نرسید.

قراجه‌داغی: بله. متأسفانه بعداً از بازرگان شنیدم که صدیقی به شاه گفته بود «قربان، من می‌دانم که شما علاقه‌ای به من ندارید، ولی الآن صحبت از این حرف‌ها گذشته است، شما مجبورید پادشاه من بمانید و من هم مجبورم که نخست‌وزیر شما بشوم، چون تنها نهادی که می‌تواند این مملکت را نجات بدهد ارتش است و اگر شما بروید این ارتش از هم خواهد پاشید». ولی متأسفانه حرف صدیقی مورد قبول شاه نشده بود. چرا که شاه تصمیم خود را برای خارج شدن از ایران قبلاً گرفته بود و بختیار هم وقتی نخست‌وزیر شد که قبول کرد شاه از ایران برود؛ کاری که متأسفانه به ضرر خود و تمام ایران تمام شد.

نوری‌علا: ببخشید، حالا که از شهبانو نام بردید خواهش می‌کنم راجع به ارتباط خودتان با شهبانو هم توضیح بدهید.

قراجه‌داغی: داستانش به یکی از سال‌های قبل از انقلاب مربوط است. من به دعوت سازمان برنامه، در جمعی از مدیران، دربارهٔ تفکر سیستم‌ها و شکوفایی اجتماعی صحبت می‌کردم که شهبانو بی‌خبر وارد جلسه شدند و در اولین صندلی خالی نشستند و فرمودند که سخنان خود را بدون هیچ ملاحظه‌ای ادامه بدهم. همان‌جا حدس زدم که دوست بسیار عزیز و هم‌دورهٔ من در دبستان فیروزکوهی و دبیرستان البرز، یعنی رضا قطبی، شهبانو را به شنیدن سخنان من تشویق کرده است. خدمتشان عرض کردم که «با اجازه می‌خواهم از این فرصت استثنایی استفاده کنم و، با توجه به علاقه‌ای که شهبانو به مسائل فرهنگی دارند، ابتدا نکتهٔ مهمی را در این مورد به اطلاع شهبانو برسانم.» سپس چنین ادامه دادم:

«از سه بنا پرسیدم چه می‌کنید؟ اولی گفت "آجر روی آجر می‌گذارم"، دومی گفت که "دارم یک دیوار می‌سازم"، و سومی گفت "دارم کمک می‌کنم که یک مدرسه ساخته شود". آثار بی‌نقشی از قیافه‌های اولی می‌ریخت. او هیچ نقشی برای خود و هیچ ارزشی برای کاری که می‌کرد قائل نبود. بقول خودش، "آجر روی آجر می‌گذاشت". سومی اما در عالم دیگری بود. او داشت مدرسه می‌ساخت. رفتار متفاوت این سه فرد، که هر سه خود را بنا می‌دانستند، گویای این واقعیت است که "واحد نظام اجتماعی فرد نیست بلکه نقشی است که فرد در شرایط مختلف و در گروه‌های متفاوت برای خود قائل است". به همین دلیل می‌توان دید که چرا یک پدر خوب لزوماً یک رئیس خوب نیست. و یک دوست خوب می‌تواند شریک بدی باشد. تجربیات و تحقیقات شخصی من، در سازمان‌ها و شرکت‌هایی که در تمام این سال‌ها با آن‌ها درگیر بوده‌ام مرا به شناخت این واقعیت تلخ رسانده است که مردم ما، چه در بخش خصوصی و چه در بخش دولتی، نقش سازنده‌ای برای خود نمی‌بینند و اکثراً خود را مثل یک ابزار "مأمور و معذور" می‌دانند.

به اینجا رسیده بودم که ناگهان یکی از شرکت‌کنندگان در سمینار با صدای بلند و لحنی توهین‌آمیز گفت «شما به چه جرئتی به خود اجازه می‌دهید که در حضور شهبانو به ملت ایران توهین کنید؟» سکوت سالن را فرا گرفت اما شهبانو فرمودند «اگر آقای قراجه‌داغی موافقت کنند من شخصاً می‌خواهم جواب این سؤال را بدهم». و ادامه دادند که «متأسفانه این بی‌نقشی که قراجه‌داغی به آن اشاره کرد واقعیت دارد و ناشی از حافظه تاریخی و یکی از مهم‌ترین محدودیت‌های شکوفایی اجتماعی - فرهنگی ماست. سکوت و انکار و عدم کوشش برای شناخت این درد، و یافتن جوابی برای آن، سبب شده که کوشش‌هایمان برای شکوفایی اجتماعی - فرهنگی به نتیجه دلخواه‌مان نرسد و من مطمئن هستم که ایشان راه حلی برای این درد دارند و من مشتاق شنیدن آن هستم.»

نوری‌علا: بیچاره شخص معترض؛ لابد دستمال یزدی از دستش افتاد!

قراجه‌داغی: حاضرین دست زدند و من هم پنج عاملی را که مسئول ایجاد این بی‌نقشی است توضیح داده و نشان دادم که چگونه یک تحول در میل «خواستن و توانستن» و بازآفرینی قدرت، که با شناخت و توافق در ضوابط تصمیم‌گیری و دانستن چراها صورت می‌گیرد، عامل نقش‌آفرینی در اعضای یک نظام اجتماعی

است. در انتهای جلسه شهبانو از من خواستند که با تلفن از دفترشان وقت بگیرم و خدمتشان برسم. این آغاز دوستی ما و لطف شهبانو به من گردید که خود داستان دیگری است.

نوری‌علا: ممنون. خیلی جالب بود. برگردیم به ادامه صحبت قبلی. ممکن است در این باره که چگونه مقاله «پدیده حیات» شما را مجبور به ترک ایران کرد توضیح بیشتری بدهید؟ من خیلی مشتاقم بدانم مگر شما در دستگاه جدید آشنایی نداشتید که از این بابت پشتیبان شما باشد؟

قراجه‌داغی: چرا، همان‌طور که گفتم با مهندس بازرگان، که حالا نخست‌وزیر شده بود، بسیار نزدیک بودم؛ تا حدی که از من خواستند که با دولتشان همکاری کنم. من هم به ایشان گفتم که «قربان! شما لاهوتی هستید و من طاغوتی، فکر نمی‌کنم که دوستان شما خیلی از این موضوع استقبال کنند. وانگهی، در این شرایط تنها کسانی موفق خواهند شد که حاضر به کشتن باشند، و نه شما و نه من هیچ‌کدام این کاره نیستیم. به نظر من، حکومت شما هم در این شرایط انقلابی بیش از ۶ ماه دوام نخواهد آورد. اگر به من لطف دارید کمک کنید که من، تا آرام گرفتن اوضاع، مدتی از ایران خارج شوم». بازرگان گفت: «پس اول تو هم یک کمک به من بکن. می‌دانم که در ایجاد طرح سازمانی تلویزیون تو هم دست داشتی و قطب‌زاده را هم خوب می‌شناسی. من ترتیب ملاقات شما را می‌دهم، تو هم برو به تلویزیون و ساخت جدید تشکیلاتی و عملیاتی تلویزیون را به قطب‌زاده نشان بده. چون چپی‌ها اداره تلویزیون را به دست گرفته‌اند و قطب‌زاده هم نمی‌داند چه می‌کند». من هم قبول کردم و رفتم که به او کمک کنم ولی متأسفانه من و قطب‌زاده باهم دعوایمان شد.

نوری‌علا: چرا؟ سر چی؟

قراجه‌داغی: ما مشغول صحبت درباره ساختار تلویزیون بودیم و اینکه چگونه و از چه نقاطی می‌توان به شبکه پخش وارد شد، که یک دفعه اذان گفتند و قطب‌زاده گفت که «من باید برای خواندن نماز مدتی تو را تنها بگذارم». من هم بی‌اختیار و بدون فکر گفتم «مرد حسابی! من و تو که همدیگر را خوب می‌شناسیم. تو از کی نماز خوان شده‌ای؟» او در جواب من گفت «تو که با رژیم منحوس قبلی کار کرده‌ای، حالا روت هم زیاده؟» گفتم «ای کاش با رژیم قبلی بیش از این کار کرده بودم، آن وقت تو اینجا ننشسته بودی». کار ما به دعوا کشید و من پا شدم و بیرون آمدم.

نوری‌علا: جالب است. نتیجه چه شد؟

قراجه‌داغی: در بین راه از رادیوی ماشینم شنیدم که «جمشید قراجه‌داغی به جرم محاربه باخدا دستگیر شده است». فهمیدم که کار قطب‌زاده است ولی نفهمیدم که او جریان مقاله و مخالفت روحانیون با آن را از کجا شنیده است، چون تا آنجایی که من می‌دانستم او اصلاً اهل مطالعه نبود.

نوری‌علا: یعنی شما اتهام «محاربه باخدا» را به آن مقاله ربط دادید؟
قراجه‌داغی: از نظر من دلیل دیگری نداشت.

نوری‌علا: ببخشید. حرفتان را قطع کردم. بعد چه شد؟

قراجه‌داغی: فوراً یک تلفن عمومی پیدا کردم و به دفتر مهندس بازرگان زنگ زدم. منشی او، که دخترش قبلاً شاگرد من بود، گفت که با فلان سفیر جلسه دارند. گفتم «پس خواهش می‌کنم به ایشان بگویید که رادیو همین الآن، یعنی ده دقیقه بعد از اینکه دفتر قطب‌زاده را ترک کردم، اعلام کرد که مرا به جرم محاربه باخدا گرفته‌اند، ولی هنوز کسی من را نگرفته است. بفرمایند من کجا بیایم و خودم را معرفی کنم». گفت «نه، همچنین چیزی امکان ندارد. یک لحظه صبر کنید». دو دقیقه بعد شخص مهندس بازرگان پای تلفن به من گفت «مگر دیوانه شده‌ای؟ برو قائم شو و فوری به من اطلاع بده کجایی تا ببینم چه می‌توانم بکنم». من که می‌دانستم زن و بچه‌هایم که در خانه منتظر من هستند ممکن است این خبر را شنیده باشند، اول به خانه رفتم جریان را توضیح دادم و گفتم «نگران نباشید این یک اشتباه است» و بعد رفتم خانه‌مادرم و از آنجا دوباره به مهندس بازرگان تلفن کردم. گفت: «آخر مرد حسابی کسی در خانه‌مادرش قایم می‌شود؟ اولین جایی که سراغ آدم می‌آیند خانه‌مادر است». بعد دامادش را فرستاد و من را در خانه دخترش برای چند ساعت نگهداشت تا توانست از خمینی بابت بی‌گناهی من یک دست خط بگیرد. من هنوز آن دست خط را حفظ کرده‌ام. از قرار جناب بازرگان تعهد شخصی دادند که هر گاه دادگاه‌های انقلاب مرا بخواهند مرا تحویل می‌دهد.

نوری‌علا: چه لحظه‌های خطیری. اما یادم هست که در آزادی هم نمی‌شد به راحتی از کشور خارج شد. شما چه کردید؟

قراجه‌داغی: گرفتن پاسپورت مشکلی نداشت. پس از گرفتن پاسپورت، رفتم که بلیت سفر به آمریکا را بگیرم. به‌طور شانس‌ی فروشنده یکی از شاگردان من بود.

گفت «این پاسپورت شما یک مهر کم دارد، رفتن شما با این پاسپورت اشکال خواهد داشت و ممکن است شما را در فرودگاه بگیرند». من بلافاصله به دفتر نخست‌وزیری رفتم و جریان را به جناب بازرگان گفتم. خیلی عصبانی شد و طرف مربوطه را صدا کرد که «چرا مهر را نزدی؟» گفت «آقا، اشتباه کردیم، ببخشید، از دستان در رفته است». بازرگان همان‌جا خواست که در حضورش مهر را بزنند. وقتی دوباره برای گرفتن بلیت رفتم این شاگرد قدیمی به من گفت که صلاح نمی‌داند که من در این باره ریسک کنم. گفت که «من امروز دو تا بلیت برایتان صادر می‌کنم، یکی برای پنج شنبه، یکی برای جمعه. ما پاسپورت شما را برای تأیید و پرواز در روز پنجشنبه می‌فرستیم ولی شما پنجشنبه به فرودگاه نمی‌روی، من بلیت پنجشنبه شما را بعداً باطل می‌کنم. روز پنجشنبه خودم می‌روم و از طریق آشنایانی که دارم مطمئن می‌شوم که پاسپورت شما به فرودگاه آمده است و اشکالی برای رفتن شما نیست. آن وقت شما با خیال راحت جمعه می‌روید. ولی اگر پاسپورت شما روز پنج شنبه نیامده باشد من شما را از راه زمینی خارج می‌کنم». شب پنجشنبه به من زنگ زد و گفت که «خوشبختانه پاسپورت بدون اشکال تأیید شده است و همه چیز درست است و شما می‌توانید فردا یعنی روز جمعه بروید».

نوری‌علا: بروید به امریکا؟ حالا معلوم می‌شود که حکم دانشگاه فیلادلفیا چقدر مهم بوده.

قراجه‌داغی: بله. در آن موقع کسی نمی‌توانست با پول یا جواهرات یا چیز قیمتی از فرودگاه خارج شود، و من فقط با صد دلار به فرودگاه رفتم، پاسپورتم را گرفتم، و برای سوار شدن به هواپیما به طرف دری که در چند قدمی میز پاسپورت‌ها بود رفتم. مأموری که دم در ایستاده بود نگاهی به پاسپورت انداخت و گفت «آقا این مهر مال دیروز است، شما چرا امروز می‌خواهید بروید؟» من هم دیدم اگر واً بدهم همه چیز را باخته‌ام، پس با صدای بلند و کلفتی که دارم با عصبانیت گفتم «مگر ندیدی که من الآن جلو چشم تو این پاسپورت را از کسی که پشت میز نشسته است گرفتم، من چه می‌دانم که چه کسی چه مهر غلطی به آن زده است». مأمور، که هیچ انتظار این عکس‌العمل را از من نداشت، فکر کرد من حتماً به جای مهمی مربوط هستم که می‌توانم این طور با او حرف بزنم. با دستپاچگی گفت «آقا ببخشید. آقا حتماً یکی اشتباه کرده است. بفرمائید داخل شوید». و من وارد سالن

ترانزیت (سالن انتظار برای آمدن هواپیما) شدم. در آن سالن به جز من فقط دو نفر دیگر منتظر بودند. از قرار بقیه مسافران پان امریکن که ایران مبدأ آن بود نتوانسته بودند اجازه خروج بگیرند.

نوری علا: این مال چند ماه بعد از انقلاب بود؟

قراجه داغی: الان، بعد از ۴۲ سال، تاریخ دقیق درست یادم نیست. فکر می‌کنم حدود ۴۰ روز یا کمتر از رفتن بختیار و نخست‌وزیری مهندس بازرگان می‌گذشت. وقتی هواپیما بلند شد خلبان اعلام کرد که «تا هواپیما از مرز ایران بیرون نرفته است هیچ تضمین وجود ندارد که ما را دوباره برنگردانند» اما وقتی گفت که ما از مرز ترکیه رد شده‌ایم خیالمان راحت شد. خودش به مهماندار گفت یک ویسکی از طرف من به این سه نفر بدهید.

نوری علا: تا امریکا توقف هم داشتید؟

قراجه داغی: بله. در لندن. و آنجا بود که همسرم من را سورپرایز کرد. یعنی وقتی ورودمان به لندن را با تلفن به همسرم اطلاع دادم او به من گفت که چک هزار دلاری سازمان ملل را، که فرصت نکرده بودم نقد کنم، در آستین کتم دوخته است. یک روز بعد در لندن به خاطر تلگرافی که از دانشگاه پنسیلوانیا به سفارت امریکا برای من رسیده بود، ویزای (H1) من حاضر بود و دختر بزرگم، مرجان هم، که متولد امریکا بود و برای گذراندن تعطیلات بهاره مدرسه ایران زمین با چند نفر از دوستانش برای ده روز به در لندن آمده بود، قبول کرد که با یک چمدان کوچک با من به امریکا بیاید. ما فردای آن روز به امریکا رسیدیم و من به دانشگاه پنسیلوانیا رفتم و کارم را شروع کردم. در واقع، تا گرفتن اولین حقوقم از دانشگاه، آن چک هزار دلاری و کارت امریکن اکسپرس و صد دلاری که در جیب داشتم برای یک ماه تنها وسیله گذران من و دخترم بود.

نوری علا: خانم و دختر دومتان کی آمدند؟

قراجه داغی: حدود پنج ماه بعد از ما. نسرین منتظر اتمام مدرسه جیران بود و بدون هیچ مانعی در امریکا به من و مرجان پیوستند.

نوری علا: این‌ها که گفتید خیلی جالب بود حالا نوبت آن است که بدانیم در این ۴۲ سال در امریکا چه کرده‌اید.

فصل دهم: بار دیگر در امریکا

نوری علا: قرار شد بفرمایید که در این چهار دهه در امریکا چه کرده‌اید. قراجه‌داغی: زندگی من در آمریکا بیشتر صرف کارهای حرفه‌ای و پرداختن تمام وقت به موازین تفکر سیستمی شده است. هشت سال اول در دانشگاه پنسیلوانیا، در مدرسه مدیریت «وارتون»

(Wharton School of Manegment) گذشت. در تمام این مدت من رئیس «مرکز تحقیقات علوم سیستم‌ها» (Bush Center) وابسته به مدرسه وارتون بودم و، گذشته از مسئولیت در این مرکز، استاد وابسته دپارتمان علوم سیستم‌های اجتماعی معروف به (S3) هم بودم.

دپارتمان علوم سیستم‌ها، توسط دکتر ایکاف و بعد از انتقال او از دانشگاه Case Institute of Technology که مهم‌ترین مرکز «تحقیق عملیاتی» (Operation Research) محسوب می‌شد به دانشکده وارتن ایجاد شده بود. در واقع همین «امتیاز استثنایی» بود که ایکاف را به دانشگاه پنسیلوانیا کشانده بود. دپارتمان علوم سیستم‌های اجتماعی (S3) تنها دپارتمان «میان رشته‌ای» در دانشگاه بود که فقط دانشجوی دکترای سیستم‌ها را می‌پذیرفت و دارای بزرگ‌ترین تعداد

دانشجوی دکترا (حدود صد نفر) در دانشگاه بود که بیست نفرشان هم گذشته از فعالیت‌های درسی در مرکز تحقیقات بوش Bush Center مشغول کارهای تحقیقاتی و مشاوره‌ای بودند. یعنی «مرکز تحقیقات علوم سیستم‌ها» تنها گروه سیستمی بود که به هیچ رشته خاصی تعلق نداشت و آن را «میان رشته‌ای» (in-terdiscipline) می‌خواندند.

متأسفانه در دانشگاهی که «تقسیم بندی بر اساس رشته» یکی از اصول آن بود همین واقعیت گهگاه باعث نارضایتی دیگر دپارتمان‌ها می‌شد. چرا که هنوز اهمیت نقش «میان دوره‌ای» تفکر سیستم‌ها برای اغلب دست اندر کاران روشن نبود. نوری‌علا: و این مسئله درد سر ساز هم بود؟

قراجه‌داغی: گاهی. مثلاً، یکی از مواردی که پیش آمد قراردادی بود که من، برای تحقیق در سیستم مدیریت، با کمپانی "متروپالیتن لایف" (Metropolitan Life)، یکی از بزرگ‌ترین کمپانی‌های بیمه در آمریکا، بسته بودم. یک هفته بعد از امضای این قرارداد رئیس مدرسه وارتون، که رئیس مستقیم من هم بود، به من گفت «آیا می‌دانی که "گروه مطالعات بیمه" دانشگاه ما معروف‌ترین و بهترین گروه بیمه در تمام دانشگاه‌های آمریکاست؟ متأسفانه، این قرار دادی که دپارتمان تو با متروپولیتن بسته باعث ناراحتی و اعتراض استادان آن گروه شده است. برای حل این مشکل از تو خواهش می‌کنم که اجرای این قرارداد را به دپارتمان بیمه خودمان واگذار کنی». گفتم «باکمال میل، ولی من شخصاً نقشی در این انتخاب نداشتم بلکه این انتخاب شخص آقای کريدون (Creedon)، مدیرعامل کمپانی متروپولیتن است. چون ایشان بود که بعد از شرکت در سمیناری که اخیراً داشتم به من تلفن کرد و خواهش کرد که در یک تاریخ معین او را در دفترش ملاقات کنم، و پس از چند سؤال و جوابی که در مورد یک پروژه خاص داشتیم، از من خواست که این پروژه را برایشان انجام دهم. به این دلیل خواهش می‌کنم که خودتان به این شماره مستقیم ایشان زنگ بزنید و موافقت ایشان را برای انتقال قرارداد جلب کنید».

رئیس مدرسه وارتون به من گفت «تو نگران نباش. آقای کريدون به خوبی از کیفیت و توانایی گروه بیمه ما اطلاع دارد و از این موضوع استقبال خواهد کرد؛ اما اگر تو اصرار داری همین الآن به او زنگ می‌زنم». او در آن مکالمه تلفنی، بعد از سالم و احوالپرسی و تشکر از این قرارداد، از آقای کريدون پرسید که «آیا برای

دادن بهترین سرویس به شرکت متروپالیتن می‌خواهید اجرای قرارداد را به گروه بیمه وارتون که می‌دانید از بهترین‌ها هستند واگذار کنید؟» آقای کریدون، از پشت تلفن و با صدای بلند، گفت: «hell no، من به توانایی‌های گروه شما کاملاً واقفم و خوب می‌دانم که چه می‌دانند و چه نمی‌دانند. ولی این دوست جدید ما، که متأسفانه نمی‌توانم اسمش را به‌درستی تلفظ کنم، در یک جلسه سه سؤال در مورد این طرح خاص از ما کرد که هیچ‌کدام از ما جوابی برای آن نداشتیم. در نتیجه همگی تصمیم گرفتیم که از این فرد استثنایی که هیچ ادعای شناختی هم از صنعت بیمه ندارد برای حل این مشکل استفاده کنیم».

رئیس وارتون، بعد از تشکر، همه گفت‌وگوی خود با من و آقای کریدون را با مدیر گروه مطالعات بیمه دانشگاه در میان گذاشت و من برای اینکه ناراحتی بیشتری به وجود نیاید از یک نفر از استادان آن گروه دعوت کردم که در اجرای این پروژه به ما بپیوندد.

منظورم از شرح این ماجرا بیشتر نشان دادن نو بودن تفکر سیستمی حتی در مدرسه‌ای بود که در دانشگاه پنسیلوانیا برای مدیریت ایجاد شده بود.

نوری‌علا: آیا نمونه‌ای از نوع کاری که انجام می‌دادید به‌خاطر دارید؟

قراجه‌داغی: بله. داستان بعدی ما کار کردن با سندیکای کارگران بود. یک روز در دفتر کارم در مرکز نشسته بودم که آقای، که رئیس سندیکای کارگران فروشگاه‌های سوپرمارکت بود، باحالتی عصبانی یک چک سفید امضا شده را روی میز من گذاشت و گفت «مگر نه اینکه شما خودتان را به سرمایه داران بی‌وجدان، که از انسانیت خبری ندارند، می‌فروشید؟ ما هم پول داریم. بنویس قیمتتان چند است تا همان‌طور که به این بی‌انصاف‌ها کمک می‌کنید بما هم کمک کنید!»

نوری‌علا: منظورش چه بود؟

قراجه‌داغی: از قرار، شرکت A&P که صاحب یکی از سوپرمارکت‌های زنجیره‌ای معروف بود، درست شب کریسمس، ۵۰ تا از مغازه‌های خود را بسته و تمام کارمندان‌شان را بی‌کار کرده بود. در نتیجه این شخص آمده بود و از ما کمک می‌خواست. من به او گفتم «رفیق، من باکمال میل به تو کمک می‌کنم؛ ولی تو عمری این کاره هستی و من هیچ معلوماتی دربارهٔ ادارهٔ یک سوپرمارکت ندارم. در واقع تو باید مرا کمک کنی و نحوهٔ مدیریت یک سوپرمارکت را یادم بدهی. مثلاً

اگر تو مدیر عامل این پنجاه مغازه بودی چه جوری و با چه روشی آن‌ها را اداره می‌کردی که سود آور باشند؟»

رئیس سندیکا، با سه نفر از همکارانش - که از کارشناسان امور سوپر ماکت بودند - دو روز تمام مرا در چگونگی سود آور کردن یک سوپرمارکت در شرایط موجود کمک و راهنمایی کردند. من هم، بعد از مطالعه تمام اطلاعاتی که این‌ها از مغازه‌های A&P داشتند، پنج مغازه را انتخاب کردم و گفتم که بروید این ۵ مغازه بسته شده را بخريد. طرف خندید و به من گفت «رفیق، مثل اینکه نمی‌دانی اتحادیه ما حق خریدن این مغازه‌ها را ندارد». گفتم «اشکالی ندارد، آدم‌های مستقل که این حق را دارند؛ مخصوصاً کارکنان قبلی این مغازه‌ها».

سه روز بعد، در جمع کارکنانی که اخراج شده بودند، به آن‌ها گفتم «دوستان من، ما به چند نفری از شما که مایل و قادر باشند نفری هزار دلار سرمایه بگذارند و به عنوان «کارکنان مالک» (owner operator) در این پنج مغازه شریک شوند احتیاج داریم. ما می‌توانیم، با سود آور کردن این پنج مغازه، شرکت A&P را به گشایش بقیه مغازه‌ها تشویق کنیم». خوشبختانه از میان کارکنان مزبور تعداد کافی داوطلب شدند و ما توانستیم پنج مغازه را اجاره کنیم و سرمایه در گردش کافی برای خریدن اجناسی که باید می‌فروختیم داشته باشیم.

خلاصه کلام اینکه ما، در عرض ۶ ماه، توانستیم با استفاده از طرحی که با کمک چند نفر از این «کارکنان مالک» تهیه کرده بودیم، این پنج مغازه را نه تنها به سود بلکه به سود خیلی بالا برسانیم. بعد از چندی، همان طور که پیش‌بینی کرده بودم، یکی از مدیران A&P با من تماس گرفت که اگر اتحادیه همین طرح اداره سوپر مارکت را بپذیرد A&P تمام مغازه‌های بسته شده را باز خواهد کرد. رئیس اتحادیه هم شرط کرد که این پنجاه مغازه به صورت مستقل از A&P و با اسم جدید «سوپر فرش» Super Fresh و با هیئت مدیره‌ای که یکی از آنان از مدیران اتحادیه باشد ایجاد گردد. این شرط مورد قبول A&P قرار گرفت و نه تنها پنجاه مغازه بسته شده باز شد بلکه شرکت A&P مدل «سوپر فرش» را، که محبوبیت بسیار یافته بود، برای گسترش آینده خود انتخاب کرد و صد مغازه «سوپر فرش» در آمریکا و کانادا باز شد.

نوری‌علا: خیلی جالب است. این داستان مرا به یاد آن بنایی انداخت که می‌گفت

«دارم مدرسه می‌سازم». در واقع شما همان مضامین را اکنون در امریکا پیاده می‌کردید.

قراجه‌داغی: ممنونم از این یادآوری. غرضم در واقع اشاره به همین نکته بود. نوری‌علا: پس شما داشتید وارتون را هم مثل سازمان مدیریت ایران «اجتماعی» می‌کردید!

قراجه‌داغی: تقریباً. جالب است بگویم که در این موقع نامه‌ای از معاون تحقیقاتی دانشگاه به دستم رسید که به‌من یادآوری کرده بود که «مرکز تحقیقات سیستم‌ها، متعلق به مدرسه وارتون، یک موسسه "مدیریت" است و با شرکت‌های بزرگ صنعتی و بازرگانی کار می‌کند نه با اتحادیه‌های کارگری. شما با این کاری که با اتحادیه کردید باعث شدید که بعضی از حمایت کنندگانمان ما را شمتات کنند». من هنوز جواب این جناب را نداده بودم که تلگرافی از رئیس دانشگاه، که اتفاقاً در آن زمان در نیویورک بود، به دستم رسید. او در روزنامه «نیویورک تایمز» داستان همکاری دانشگاه را با اتحادیه و باز شدن پنجاه مغازه و ایجاد شرکت «سوپر فرش» را خوانده بود و از من به‌خاطر انجام این پروژه تشکر کرده و آن را یکی از افتخارات دانشگاه دانسته بود. من هم، بدون هیچ کلمه اضافه‌ای، کپی این تلگراف را برای جناب معاون فرستادم.

بعدها هم، در دو مورد دیگر، توانستیم با همین گونه روش‌ها، اختلافات شرکت‌های «کلارک» و «آلومینیوم» با سندیکای کارگران‌شان را حل کنیم. نوری‌علا: این مسئله خروج از «مأمر و معذوری» و «شراکت در آفریش» واقعاً راه حل خیلی از مشکلات است.

قراجه‌داغی: اجازه دهید یک نمونه دیگر از کاربرد همین مسئله را هم تعریف کنم. یک روز سه خانم، که موسسه‌ای برای کمک به کسانی که در فکر خودکشی بودند ایجاد کرده بودند، بدون هیچ اطلاع قبلی، برای دریافت کمک به دفتر من آمدند. این سه نفر به بیش از بیست تن از خانم‌های داوطلب یاد داده بودند که چگونه با صحبت تلفنی بتوانند کسانی را که به فکر خودکشی افتاده بودند از این کار منصرف کنند. موسسه‌شان، که با کمک کوچکی از دولت توسعه یافته بود، بسیار در کار خود موفق بود؛ ولی دولت آقای ریگان این کمک را به اشتباه قطع کرده بود و این خانم‌ها به این امید به دانشگاه آمده بودند که شاید ما بتوانیم به ادامه فعالیتشان کمک کنیم.

من اول فکر کردم که شاید بتوانم چندتایی از مشتریان پولدار خود را تشویق کنم تا به این گروه کمک کنند، و به خانم‌ها قول دادم که در این باره فکر خواهیم کرد. ولی به‌زودی از این فکر منصرف شدم چون به تکیه یک واحد اجتماعی به حمایت افتخاری کسانی که خود مشارکتی در این امر خیر نداشتند اعتقادی نداشته و ندارم.

پس در فکر یک جایگزین بودم که یاد صاحب خانه‌ام در هنگام تحصیل در برکلی افتادم. او یک پیرزن نازنین ولی تنهای تنها بود که به‌من یک اتاق اجاره داده بود. تمام علاقه این زن پیر تنها این بود که من عصرها یک نیم ساعتی پیشش بروم تا باهم حرف بزنیم. او تمام روز را صرف جمع‌آوری مطالب و موضوعاتی می‌کرد که می‌دانست مورد علاقه من است. در عین حال می‌دانستم که تعداد این پیرهای تنها شده در آمریکا بسیار است و اکثرشان احتیاج می‌رند که به بهانه‌ای باکسی صحبت کنند. حتی از پرستاری در یکی از طرح‌های بهداشتی مرکزمان شنیده بودم که بعضی از افراد از فرط تنهایی خود را به مریضی می‌زنند تا به بیمارستان منتقل شوند تا برای چند روز از تنهایی نجات یابند. به نظر آمد که مسئله خودکشی چندان هم از احوال این پیرهای تنها دور نیست و شاید بتوان از تلفیق سرویس خودکشی با سرویسی برای پیرها تشکیلات در خطر را نجات داد.

من این فکر را با سه خانم مزبور در میان گذاشتم و گفتم که «نیاز این پیران تنها مانده اگر بیشتر از نیاز خودکشی‌کنندگان نباشد کمتر نیست، با این فرق که این‌ها پول کافی برای خرید این سرویس دارند و شما اگر مایل باشید که این سرویس را به آنان بدهید به حمایت مالی دولت محتاج نخواهید بود. این بازار بزرگی است که می‌تواند مشکل مالی شما را برای همیشه حل کند و شما را محتاج کمک دیگران نکنند».

در عین حال، که موضوع دیگر را هم در ذهن داشتم. به آن‌ها گفتم که «یکی از شرکت‌های بزرگ تلفن از مشتریان من است. اگر شما بخواهید من می‌توانم با آن‌ها صحبت کنم تا یک سری شماره اختصاصی در اختیار شما بگذارند که بتوانید، مثلاً، برای ۱۰ دقیقه صحبت، از تلفن‌کننده ده دلار بگیرید و از این ده دلار نصف آن را به شرکت تلفن بدهید و نصف دیگر را برای تأمین هزینه و سود خود بردارید. یعنی یک وضعیت برد-برد».

این سه خانم و شرکت تلفن از این طرح استقبال کردند و با همکاری هم این برنامه را با موفقیت بسیار به راه انداختند. البته، و متأسفانه، موفقیت این طرح باعث شد که گروهی مال دوست هم از این ایده استفاده کنند و طرح‌های گفت‌وگوی سکسی توسط تلفن را بکار اندازند.

نوری‌علا: بسیار جالب و شنیدنی بود. آیا ممکن است توضیح بیشتری در مورد ارتباط این گونه داستان‌ها با تفکر سیستمی بدهید؟

قراجه‌داغی: سعی می‌کنم. اولین اصلی که نه تنها در اجرای این سه طرح بلکه در تمام طرح‌هایی که من در اجرای آنان دست داشتم مورد استفاده قرار می‌گرفت این بود که «شناخت مسئله خیلی مشکل‌تر از یافتن جواب برای آن است». در اکثر مواقع، مسئله واقعی با آنچه از طریق «دیدگاه تحلیلی» به آن می‌رسیم تفاوت بنیانی دارد. در نتیجه، اولین کار من شک کردن نسبت به ماهیت مسئله‌ای است که مشتری، با دید یک بعدی و تحلیلی خود، مطرح می‌کند.

از دید سیستم‌ها مسئله به‌ندرت یک بعدی است و پدیده‌ای ترکیبی است که از همکنشی بیش از یک بعد به وجود می‌آید. مثلاً، در مورد بسته شدن پنجاه مغازه، (A&P) و بر خلاف نظر رئیس اتحادیه، دلیل بسته شدن این مغازه‌ها صرفاً نمی‌توانست نداشتن حس انسانیت و بی‌توجهی مدیران شرکت نسبت به زندگی کارکنان، آن هم در ایام کریسمس، باشد. در عین حال «ایجاد حس انسانیت در مدیران یا فشار قانونی برای گشودن این مغازه‌ها» کاری نبود که از عهده من برآید و من هیچ نیرویی را نمی‌شناختم که بتواند در این مورد کارساز باشد. از نظر دیدگاه سیستم‌ها، در اقتصاد بازار سودآوری التزام اول و شرط اصلی است و سودآوری، گذشته از ظرفیت بازار و کارایی رقبا، اکثراً به همکنشی سه بعد «نحوه مدیریت»، «کارایی طرح اولیه و چگونگی انجام عملیات» و بالاخره «نظم محاسباتی» (social calculus) - که مسئول نقش آفرینی و ایجاد تعلق بین کارکنان است - متکی است. از نظر من، تنها راه گشودن این پنجاه مغازه این بود که ما بتوانیم به نحوی، با طراحی یک سیستم کارآمد و ایجاد حس نقش آفرینی در کارکنان، چند فروشگاه نمایشی سودآور ایجاد کنیم که نتیجه‌ای بهتر از موفق‌ترین واحدهای (A&P) داشته باشد.

با این هدف بود که ما توانستیم (A&P) را به گشودن پنجاه مغازه بسته شده تشویق

کنیم و عامل گشایش ۱۰۰ مغازه دیگر هم باشیم؛ مغازه‌هایی که کارکنانشان آن‌ها را متعلق به خود می‌دانستند و در اجرای طرح با نهایت اشتیاق شرکت کردند. در نتیجه، اصل دوم از اصول سیستم‌ها که در این طرح مورد استفاده قرار گرفت «طراحی مشارکتی سیستم ایده‌آل از صفر» بود که با مشارکت افرادی که به واقعیت عملیاتی آن واقف بودند و خود مسئول اجرایش بودند صورت گرفت.

و اما پروژه بانوان هم با «تعریف متفاوت مسئله» و با تعهد به دو اصل «طراحی سیستم‌ها» یعنی استفاده از «آخرین تکنولوژی موجود» و «خودکفایی مالی طرح» عملی شد. دیدگاه سیستم‌ها تا حد ممکن نمی‌خواهد سرنوشت یک نظم اجتماعی را به گرفتن کمک مالی (یارانه) و استفاده از بخشش‌های مالی دیگران متکی کند. اگر، از نظر مصرف‌کننده، سیستم تولیدی طوری باشد که کالا یا خدماتش ارزش تأمین هزینه‌های تولید را نداشته باشد، آن سیستم به‌طور قطع نمی‌تواند به حیات خود ادامه دهد و نیازمند افزودن بُعد دیگری از درآمد است که بتواند هزینه‌های خود را تأمین کند.

می‌خواهم، به‌عنوان آخرین کلام در این موارد، یاد آور می‌شوم که «توافق در ضوابط تصمیم‌گیری» مهم‌ترین اصل مدیریت نوین است که از گفت‌وگو درباره «چراها» به دست می‌آید، و روند «طراحی» (Design) تنها وسیله بازآفرینی قدرت (Duplication of Power) است.

نوری‌علا: ممنونم. یک پرسش دیگر هم دارم. می‌خواهم بدانم چه شد که با این همه موفقیت فقط هشت سال در «وارتون» ماندید؟

قراجه‌داغی: راسل ایکاف در سال ۱۹۸۸ شصت و پنج ساله شد و، مطابق قانون وقت دانشگاه پنسیلوانیا، می‌بایست بازنشسته می‌شد. البته بعدها، در اثر اعتصاب استادان، این قانون لغو شد. به‌رحال ایکاف در ۶۵ سالگی در اوج توانایی حرفه‌ای خود بود و نمی‌بایست بازنشسته شود؛ پس روشن بود که سراغ کار دیگری برود. در این راستا بود که به‌من گفت «متأسفانه درآمد دانشگاهی تو هم آن‌قدر نیست که بتواند زندگی تو و خانواده را آن‌طور که در ایران داشتی تأمین کند». او به من پیشنهاد داد که باهم یک شرکت مشاوره‌ای ایجاد کنیم تا بتوانیم کاری را که در دانشگاه شروع کرده بودیم ادامه دهیم.

من از ابتدا برای همکاری با ایکاف و کاربرد تفکر سیستمی به دانشگاه آمده بودم

و با او، و مشارکت دو نفر دیگر، که همکاران من در سازمان مدیریت ایران بودند، به نام بیژن خرم و جهانگیر پوردهناد، در مرکز تحقیقات (Bush Center) مشغول شده بودم. در نتیجه، رفتن ایکاف برای من اصلاً راحت نبود و همین حس باعث شد که ما چند نفر شرکت «اینتر اکت» (INTERACT) را بر پا کنیم. من مدیرعامل یا (Managing Partner) شدم و ایکاف رئیس هیئت مدیره آن شد.

نوری‌علا: واکنش دانشگاه نسبت به این کار شما چه بود؟

قراجه‌داغی: پرسش جالبی است. من وقتی برای تقدیم استعفا و خداحافظی به دفتر رئیس وارتون رفتم، او گفت «یک وقت فکر نکنی این مشتریان را ایکاف و شما به وارتون آورده‌اید. این اعتبار وارتون بوده که برای شما موفقیت آورده. و اگر فکر می‌کنید مشتریان مرکز را هم با خود خواهید برد سخت در اشتباه هستید». به او گفتم که «این ما نیستیم که تصمیم به رفتن گرفته‌ایم، این شما هستید که بدون هیچ منطقی ایکاف را بازنشسته کرده و ما را به این اجبار کشانده‌اید».

اتفاقاً، دو روز قبل از این گفت‌وگو، معاون مالی وارتون، که از دوستان من بود، به من هشدار داده بود که «مواظب باش. وقتی جدایی خودتان از دانشگاه و تشکیل «اینتر اکت» را به اطلاع مشتریان مرکز می‌رسانی در جواب اینکه «پس تکلیف قرارداد ما چه می‌شود؟» بگو که انتخاب با آن‌ها است و شما مطمئن هستید که وارتون تمام امکانات و استادان لازم را در اختیار دارد که بدون هیچ کمبودی پروژه‌شان را به اتمام برساند. و مطمئن باش که این گفت‌وگوی تلفنی را ثبت کنی چون نمی‌خواهم با انتقام‌جویی دانشگاه مواجه شوی».

من هم، با تشکر از او، تمام گفت‌وگوهایم را با مشتریان مرکز ضبط کردم. عجیب این بود که تا پایان ماه تمام مشتریان قبلی ما به «اینتر اکت» پیوسته بودند.

نوری‌علا: یک نکته مهم دیگر. من در کتاب آخر شما دیده‌ام که سه شرکت جنرال موتورز، فورد و کرایسلر، که رقیب هم بوده‌اند هم به سراغ شرکت شما و ایکاف، یعنی «اینتر اکت» آمدند. مسئله این سه کمپانی ماشین‌سازی چه بود؟ و شما مسئله آن‌ها را چگونه حل کردید؟

قراجه‌داغی: دوست عزیز من. دست بر نکته حساسی گذاشتید. اول اینکه نه من و نه ایکاف، نه در ایران و نه در امریکا، هیچ‌وقت شخصاً و به‌طور مستقیم دست به فروش خدمات خود نمی‌زدیم. هر کدام ما معمولاً هر سه چهار ماه یک‌بار،

به کمک مؤسساتی که کار آنان برقرار کردن سمینارهای مختلف است، در مورد دیدگاه سیستم‌ها و اهمیت آن در شناخت مسئله و یافتن راه حل، و استفاده از طراحی مشارکتی و روش دیالکتیک برای حل اختلافات، در سمینارهایی یک روزه شرکت می‌کردیم. این مؤسسات، که از این کار منافع مالی خوبی به دست می‌آورند، بهترین فروشندگان ما بودند. اکثر مشتریان ما هم از میان کسانی می‌آمدند که در یکی از این سمینارها شرکت کرده بودند. دیگران هم با دیدن نتیجه کار ما برای رقبایشان، و یا شرکت‌های مشابهشان، و یا سازمان‌ها و شرکت‌هایی که با آنان ارتباط کاری داشتند، تشویق شده و به‌سوی ما می‌آمدند. من در ایران این سمینارها را مجانی برای مؤسسات و گروه‌های مختلف انجام می‌دادم ولی در امریکا برگزاری سمینار برای گروه‌های مختلف، با استفاده از سخنرانان کمیاب، یکی از پردرآمدترین کارهاست.

نوری‌علا: من بیشتر منظورم آشنایی با عواملی بود که موجب موفقیت‌های «اینتر اکت» شده بودند.

قراجه‌داغی: در این مورد باید بگویم که سه اصل زیر در تمام پروژه‌های من و ایکاف کارساز بوده است:

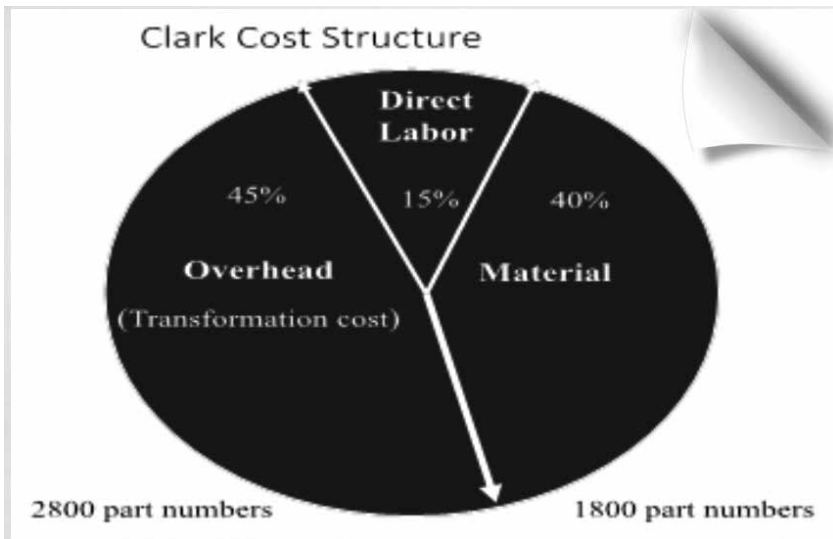
اول - شک کردن نسبت به شناخت‌های تحلیلی و یک بعدی مشتریان و، متقابلاً، استفاده از همکنشی ابعاد مختلف در شناخت مسائل.

دوم - استفاده از «طراحی مشارکتی از صفر» در اجرای طرح‌ها.

سوم - کار ما با مشتریان، تحت هیچ شرایطی، نوشتن یک گزارش برای مشتری نبود. در تمام این طرح‌ها، با مشارکت فعال افراد متعلق به مشتری که معلومات لازم را در موضوع مربوطه داشتند، طوری رفتار می‌کردیم که مشتریان خود را صاحب اصلی نتیجه کار بدانند و در اجرای آن از همه توانایی خود مایه بگذارند. نوری‌علا: مشتاقم کاربرد همین اصول را در مورد سه شرکت آمریکایی اتومبیل سازی بدانم.

قراجه‌داغی: بسیار خوب. داستان ما با این سه شرکت، که هم رقیب و هم همدرد یکدیگر شده بودند، از جای دیگری شروع شد.

در آن زمان کمپانی کلارک (Clark Equipment Company)، که معروف‌ترین کمپانی



سازنده «لیفت تراک» (Lift-Truck) در دنیا بود، در رقابت با ژاپنی‌ها دچار مشکل شده و، برای نجات از خطر ورشکستگی، آقای راینه‌هارت (James Rinehart) را، که قبلاً مدیر عامل شرکت جنرال موتور در کانادا بود، به سمت مدیر عاملی خود انتخاب کرده بود. ایشان هم، برای یافتن جوابی برای مسئله مبتلا به شرکت خود، به «اینتر اکت» آمده بود. مسئله این بود که یک شرکت ژاپنی «لیفت تراک» جدیدی را به بازار عرضه کرده بود که نه تنها از محصول کمپانی کلارک بهتر بود بلکه چهل درصد هم ارزان‌تر بفروش می‌رسید.

ما، در رسیدگی به صورت مسئله، متوجه شدیم که «مدل هزینه‌ها» ی کمپانی کلارک برای این محصول عبارت است از: پانزده درصد «حقوق و مزایای کارگران»، چهل و پنج درصد «هزینه‌های تولید و بالاسری» و چهل درصد «هزینه مواد مصرف شده».

در عین حال، با توجه به اینکه در صنعت ماشین تنها «عامل متغیر» هزینه‌های کارگری محسوب می‌شد، آقای راینه‌هارت امیدوار بود که با کاهش حقوق کارگران از پانزده درصد به ده درصد، مطابق احتساب حسابداران، به کاهش پانزده درصدی از هزینه‌ها تولیدی و بالاسری برسد و آن‌ها بتوانند در مجموع بیست درصد از هزینه‌های تولید را کم کنند. اما، در پایان سال، به جز پنج درصدی که در

حقوق کارگران صرفه جویی شده بود، نه تنها پانزده در صد کاهش مورد انتظار آنان در قسمت هزینه‌های تولیدی و بالاسری اتفاق نیافتاده بود بلکه هزینه‌ها بالاتر هم رفته بودند.

باوقوف به این امر، من به ایشان گفتم: «شما خودتان گفتید اختلاف قیمت تمام شده محصول شما با محصول کمپانی ژاپنی چهل در صد است، پس چرا فقط می‌خواستید آن را به بیست درصد برسانید؟ من فکر می‌کنم که شما باید به دنبال کاهش هزینه‌ها لاقلاً تا پنجاه درصد باشید تا در رقابت با شرکت ژاپنی جلو بیفتید، و این یک بازی کاملاً جدید است. ببینید: حتی اگر همه کارکنان شما حاضر باشند مجانی برایتان کار کنند شما، در بهترین شرایط، فقط پانزده در صد از هزینه‌های خود را کم خواهید کرد. پس، برای کاهش چهل در صدی، شما چاره‌ای ندارید که کل بازی را کاملاً عوض کنید. مطابق دیدگاه سیستمی، فقط در "طراحی مجدد محصول و از صفر" است که شانس آن وجود دارد که بتوان هزینه‌های تولید محصول را بیش از بیست در صد کاهش داد؛ و شما، با توجه به نیاز کاهش چهل درصدی، چاره‌ای ندارید که سعی خود را به تجدید نظر در "طراحی" این محصول بگذارید».

در پی موافقت ایشان و در حین انجام «مهندسی معکوس» (reverse engineering) روی محصول ژاپنی، دو نکته مهم برای ما آشکار شد. اول اینکه لیفت-تراک رقیب مرکب از ۱۸۰۰ قطعه بود، در صورتی که در لیفت-تراکت کلارک ۲۸۰۰ قطعه بکار رفته بود. همین مقایسه نشان داد که منشأ این اختلاف به طور قطع «طراحی» است. جالب آن بود که ژاپنی‌ها، با استفاده از ایده "طراحی ایده‌آلی" ی ایکاف، یعنی شروع از صفر، و با استفاده از پنج ایده‌ای که خود شرکت کلارک در چند سال گذشته و برای افزایش کارایی محصول خود اختراع کرده بود، توانسته بودند به مدد یک ساختار یا «پلتفرم» (Platform) کاملاً جدید، یک محصول استثنایی با امتیاز تقلیل چهل درصدی هزینه‌ها برای خود طراحی کنند. در صورتی که کمپانی کلارک، قطعات جدید خود را به همان ساختار یا پلتفرم قدیمی وصل پینه (Patch) کرده بود. این امر موجب شده بود که نه تنها هزینه مواد مصرفی زیاد شود بلکه هزینه ساخت قطعات اضافه و اتصال آن‌ها به پلتفرمی که برای آن ساخته نشده و کارآمد نبود را به حد غیر قابل قبولی بالا ببرد.

مهندسین کلارک، بعد از شناخت درد، توانستند در طی شش ماه و با استفاده از یک ساختار جدید و «طراحی مشارکتی از صفر» محصول جدیدی بسازند که می‌توانست، با کیفیتی بهتر، با رقیب ژاپنی رقابت کند. این تجربه موجب شد که نظر شرکت‌های اتومبیل‌سازی هم به «اینتر اکت» جلب شود.

نوری‌علا: چطور؟

قراجه‌داغی: در جواب پرسش شما باید بگویم که پروژه «کلارک» موجب شناخت مسائلی شد که شرکت‌های ماشین‌سازی جنرال موتورز، فورد و کرایسلر هم دچار آن بودند. بخصوص که شرکت تویوتا (Toyota) هم، در رقابت با این سه شرکت آمریکایی، ماشین سواری تازه‌ای ساخته بود که قیمت تمام شده‌اش پنج هزار دلار بود، معادل یک سوم قیمت تمام شده توسط این سه شرکت آمریکایی، یعنی ۱۵۰۰۰ دلار.

در این میان، پرزیدنت ریگان اعتقاد یافته بود که عامل اصلی پیدایش این مشکل (و مسائل دیگری که با آن مواجه بود) نرخ تبدیل «دلار» با «ین» ژاپن است. در آن موقع یک دلار با ۳۶۰ ین مبادله می‌شد و آقای ریگان تصمیم گرفت ارزش دلار را در مقابل «ین» به یک سوم برساند و در نتیجه نرخ تبدیل دلار آمریکا به ین ژاپن از ۳۶۰ «ین» به ۱۰۰ «ین» به یک دلار کاهش یافت. این اقدام به افزایش سه برابری قیمت ماشین‌های ژاپنی در آمریکا انجامید.

اما این امر کمک چندانی به افزایش کیفیت محصولات آمریکایی نکرد تا اینکه چند سال بعد، در یکی از سمینارهای ایکاف در جنرال موتور، و دو سمیناری که من در شرکتی فورد و گرایسلر داشتم، مسئله نیاز به «طراحی از صفر» برای این شرکت‌ها مطرح شد و مشکلاتشان را حل کرد.

نوری‌علا: ممنونم. خسته‌تان کردم. حال ممنون می‌شوم اگر لطف کرده و در ارتباط با مورد افریقای جنوبی و توافق بین آقای «د-کلرک» و آقای «ماندلا» هم، اشاره‌ای به نقش خود و دیدگاه سیستمی بکنید.

قراجه‌داغی: درگیری من با افریقای جنوبی هم با برقراری سه سمینار، که به دعوت موسسه تحقیقات آینده (Institute for future Research) در دانشگاه (Stellenbosh) در شهر «کیپ تاون» (Cape Town) شروع شد. در واقع، آقای «فلیس اسپایز» (Philips Spies) رئیس این موسسه، با تشویق خانم مارتین

دادز (Martin Dodds) از محققین این دانشگاه که دوره مرخصی سبتیکال (Sabbatical leave) خود را با من در دانشگاه پنسیلوانیا گذرانده بود، از من دعوت کرد که برای اجرای یک سری سمینار به آفریقای جنوبی بروم.

در پایان یکی از این سمینارها، که درباره چگونگی استفاده از روش دیالکتیک طراحی مشارکتی در حل اختلافات گروهی بود، دو نفر از شرکت کنندگان، توسط آقای فلیپس، از من خواستند که یک جلسه خصوصی با آنها داشته باشم. یکی از آنها آقای «د-کلرک» (de Klerk) وزیر آموزش کابینه آقای «بوتو»، رئیس جمهور وقت آفریقای جنوبی، و دیگری آقای «نیل برنارد» (Niel Bernard) مشاور امنیتی او بودند. مذاکرات خصوصی ما، در مورد امکان استفاده از این روش‌ها برای حل اختلافات بین دولت و مخالفین حدود سه ساعت طول کشید و من، فردای آن روز، با شنیدن مخالفت آقای بوتو با این پیشنهاد، به امریکا برگشتم. حدود یک سال بعد، آقای «د-کلرک»، که به جای آقای بوتو به ریاست جمهوری آفریقای جنوبی برگزیده شده بود، تلفنی از من خواستند درباره استفاده از طراحی مشارکتی به ایشان کمک کنم. در نتیجه من مدت شش ماه و هر ماه یک هفته را، در آفریقای جنوبی گذراندم.

در انتها، با توافقی که بین آقای د-کلرک و آقای نیلسون ماندلا (Nelson Mandela) که در زندان حکومتی بود، درباره نظم آینده آفریقای جنوبی و چگونگی رسیدن به آن ایجاد شد، آقای ماندلا از زندان آزاد شد و آقای د-کلرک هم، در انتهای ترم ریاست جمهوری خود، با قبول معاونت آقای ماندلا (که برای ریاست جمهوری دوره جدید کاندید شده بود) کل بازی را در آفریقای جنوبی تغییر داد و برنده جایزه صلح نوبل شد. برخورد با عشقی که این دو کاراکتر استثنایی به آینده آفریقای جنوبی داشتند از تجارب جالب و باارزش زندگی حرفه‌ای من است.

نوری‌علا: من دریغ می‌آید که یک کارتون جالب را - که آن را وقتی در اوایل صحبت‌مان در گوگل جستجو می‌کردم یافتم - همراه با ترجمه‌اش در پایان این گفت‌وگو نیاورم. شما آدم متواضعی هستید آن‌گونه که کمتر به کار بزرگی که در آفریقای جنوبی انجام داده‌اید اشاره می‌کنید. امیدوارم که این اجازه را داشته باشم. فکر می‌کنم پایان خوشی برای گفت‌وگوی ما باشد.

قراجه‌داغی: شما لطف دارید، اختیار این گفت‌وگو هم دست شماست.

نوری‌علا: ممنون. اما یک پرسش دیگر هم برایم باقی مانده است. بفرمایید مشارکت شما با ایکاف در اینتراکت چند سال طول کشید؟

قراجه‌داغی: ۲۳ سال. متأسفانه، اکاف در سن ۸۸ سالگی در حین رانندگی تصادف کرد و مریض شد و ترجیح داد سال‌های باقی مانده را در شرکت کار نکند و به‌طور شخصی با مشتریانی که سال‌ها با او بودند ادامه دهد. متأسفانه همین ارتباط اندک ما هم بیشتر از سال ۲۰۰۹ ادامه نیافت و ما ایکاف را، در سن ۹۲ سالگی و به‌خاطر مشکلاتی که بعد از عمل لگن خاصره برایش پیش آمده بود، از دست دادیم.

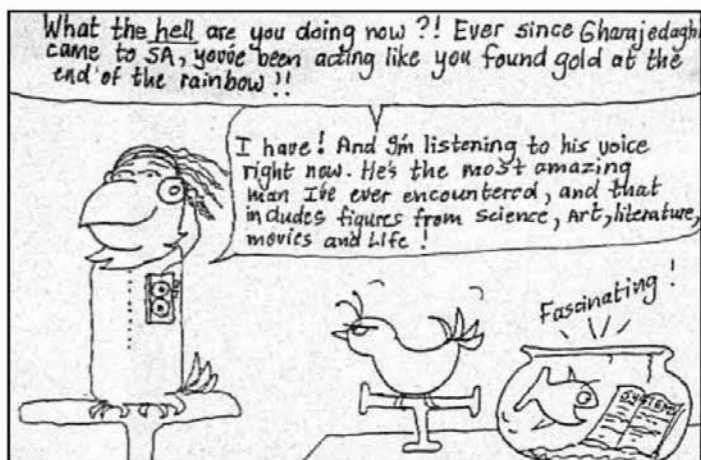
من، بعد از او ۹ سال دیگر «اینتراکت» را ادامه دادم و حدود ۴ سال پیش، در سال ۲۰۱۸، با اصرار دخترانم نه تنها از مشاوره بلکه از تدریس هم در دانشگاه «ویلا‌نوا» استعفا دادم و به نیویورک به نزد دختران و نوه‌هایی که از جانم شیرین‌ترند آمدم.

نوری‌علا: و حالا روزگارتان چگونه می‌گذرد؟

قراجه‌داغی: اکنون هم با بعضی از مشتریان قبلی‌ام به‌طور دوستانه در تماسم اما بیشتر اوقاتم به خواندن و نوشتن می‌گذرد. تابه‌حال سه کتاب و بیش از ۱۵ مقاله انگلیسی و ۲۵ مقاله فارسی نوشته‌ام و آخرین کتابم، تحت عنوان (Systems Thiking, Managing Chaos and complexity) از زبان انگلیسی به شش زبان روسی، چینی، ژاپنی، اسپانیولی، صربستانی و اخیراً فارسی ترجمه شده است و اکنون در ده‌ها دانشگاه معتبر دنیا تدریس می‌شود.

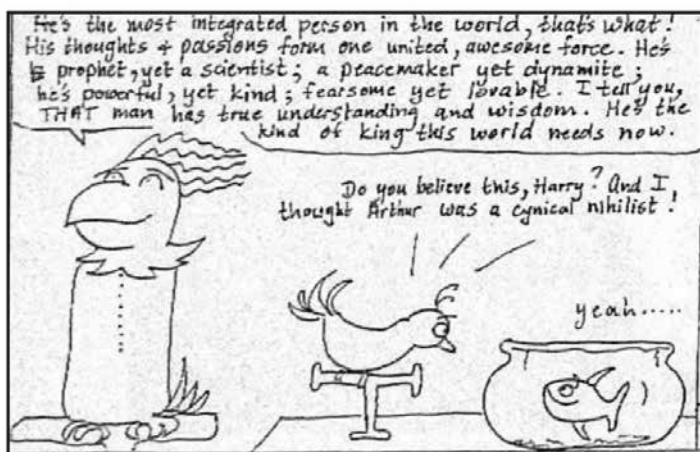
نوری‌علا: خوب، جناب قراجه‌داغی، به پایان گفت‌وگوی‌مان رسیده‌ایم. اکنون یک سال می‌شود که هر پنجشنبه دو ساعت از نعمت گفت‌وگو با شما برخوردار بوده‌ام و از این بابت از بخت خود شاکر هستم. امیدوارم که خوانندگان این گفت‌وگو، بسا بیش از من، بهره‌برده و حاصل این تجربه‌ها را در راستای نجات کشور عزیزمان بکار برند.

قراجه‌داغی: من هم از اینکه وقت گذاشتید و با دقت مرا در بیان این گفتار یاری نمودید از شما متشکرم. قدر زحمات شما را برای تثبیت «سکولاریسم نو» که نام دیگر «مکتب‌گریزی» است می‌دانم و آرزویی جز شکوفایی فرهنگی و استقرار «سکولار دموکراسی» در وطن رنج دیده‌مان ندارم.



آرتور: پیدا کرده ام! همین الان
هم دارم به صداش گوش می کنم.
او شگفت آورترین آدمی است که تا
بهال میان اهل علم و هنر و ادبیات و
فیلم باهاش روبرو شده ام.
دست راستی (ماهی موسوم به
هری، در حال خواندن کتاب قراجه
داغی): چقدر جالب!

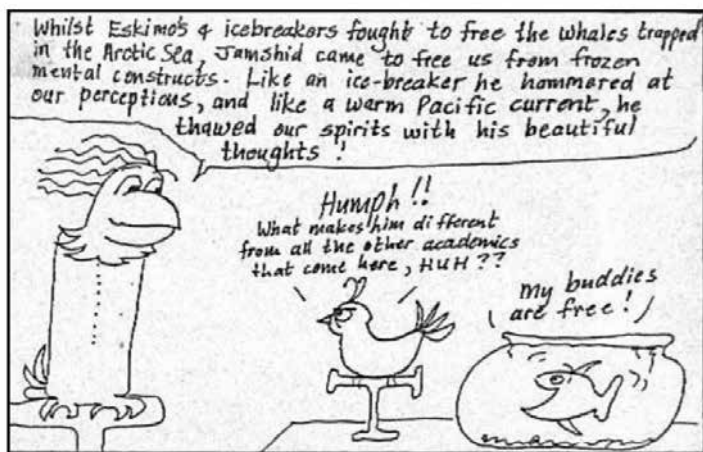
ارنست: حالا می خواهید چه کنی؟!
از وقتی قراجه داغی به افریقای
جنوبی آمده طوری عمل می
کنی که انگار در انتهای برلین
کمان طلا پیدا کرده ای.



ماهی: آره....

ارنست: هرک: تو اینج را
باور می کنی؟ و من فکر می
کردم که آرتور یک پوچ مدار
مغزه کنده است!

آرتور: او جالب ترین آدم در جهان
است. به همین علت! فکر ها و شور او
یک نیروی متحد و جظرت آفر را ساخته
اند. او یک غیبی و در عین حال یک
دانشمند است. قدرتمند و در همان حال
مهربان است. ترس آفر و در عین
حال دوست داشتنی است. اولی از
نوع پادشاهان است که الان جهان
نیاز دارد.



رفقای من
آزاد شده اند...

ارنست: عجیب. براستی
چم چیزی او را از بقیه
استادان که به اینجا آمده
بودند متفاوت می کند؟

آرتور: همان زمان که اسکیموها و یخ
شکن ها کوشش می کردند نجات
هائس رو که در قطب جنوب گیر کرده
بودند آزاد کنند، جمشید آمد تا ما رو از
موانع یخ بستگی فکری مان نجات
بده. او، مثل یک یخ شکن، بر
ادرای های ما کوبید و مثل جریان
آب گرم اقیانوس اطلس، با
فکرهای زیبایش ارواح ما را گرم
کرد.

NOT FOR DISTRIBUTION

بخش سوم

آلبوم عکس

NOT FOR DISTRIBUTION

NOT FOR DISTRIBUTION

آلبومی از بازماندهٔ عکس‌هایی که در انقلاب سوختند.





مرجان، نسرين، جيران، جمشيد



نسرين و جيران

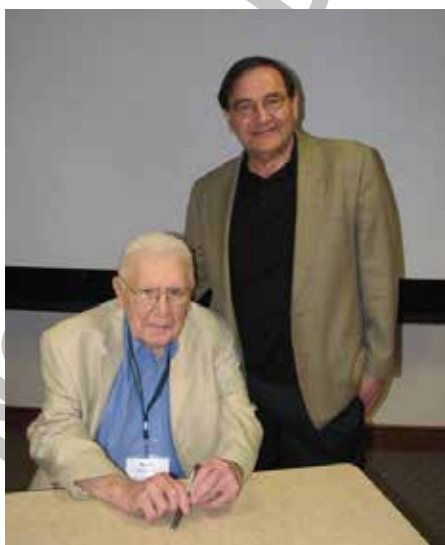




با نوه‌ها و زوی: نادر و لیلی



ایکاف، قراجه‌داغی، چرچمن



جمشید و ایکاف



جمشید و ایکاف



NOT FOR DISTRIBUTION

بخش چهارم

۱۰ مقاله

پیش درآمد ویراستار

۱. مانیفست ضد انقلاب

۲. طرفین اصلی دعوا

۳. باورهای دروغین

۴. دو نامه به یک دوست قدیمی نامه اول نامه دوم

۵. دشمنی با غرب و اسلامی کردن علوم انسانی

۶. فرهنگ و اثرات آن

۷. نظم پنهان و ثانوی

۸. سرگذشت بچه‌های رضاشاهی

۹. نیاز به تحول فرهنگی

۱۰. خود را باور کنیم

NOT FOR DISTRIBUTION

پیش درآمد ویراستار:

آنچه در بخش آخر کتاب حاضر می‌خوانید برگزیده‌ای است از چند مقاله آقای مهندس جمشید قراجه‌داغی، که طی سالیان دراز گذشته در نشریات مختلف خارج کشور، و از جمله سایت‌های «سکولاریسم نو» و «پایگاه رسمی جنبش سکولار دموکراسی ایران» (هر دو به سردبیری من) منتشر شده و به‌نوعی نحوه نگاه به مسائل سیاسی و اجتماعی را از منظر تفکر سیستمی به نمایش می‌گذارند و از این بابت مکمل بخش‌های دیگر کتاب حاضرند.

تفاوتی که بین متن‌های آمده در این کتاب با متن‌های اصلی قبلاً منتشر شده وجود دارد صرفاً حاصل گوششی برای جلوگیری از باز نشر مطالبی است که به تفاریق و در طی سال‌های جدا از هم، به‌خاطر یادآوری و تمهید مقدمات مربوط به هر مقاله در آن‌ها تکرار شده‌اند و اکنون که مجموع مقالات مزبور در یک کتاب عرضه می‌شوند، با توجه به بخش‌های دیگر، چندان نیازی به تکرار آن‌ها در قالب هر مقاله نیست.

توجه کنید که این مقالات تنها برگزیده‌ای از آن دسته از نوشته‌های مهندس قراجه‌داغی به فارسی محسوب می‌شوند که نشان از اعمال دیدگاه تفکر سیستمی

بر مسائل سیاسی و اجتماعی دارند؛ حال آنکه ایشان مقالات متعدد دیگری نیز، هم به فارسی و هم به انگلیسی، دارند که خواننده علاقه‌مند می‌تواند با گردشی در اینترنت به آن‌ها دسترسی یابد.

اسماعیل نوری‌علا

مانیفست ضد انقلاب

چکیده‌ای از یک نوشته طاعوتی در بحبوحه انقلاب شکوهمند - فیلادلفیا ۱۹۸۰

اگر انقلاب در نفی فضیلت‌های انسانی و به مفهوم ویرانی و ترور و وحشت است؛ اگر انقلاب بهانه‌ای برای مجاز شمردن هر نوع جنایت، حماقت و وحشیگری است؛ اگر انقلابی بودن متضمن بخل ورزی، کینه توزی و منفی بافی و نمایش‌های کودکانه و قبول حکومت بی‌لیاقت‌ترین و نادان‌ترین افراد یک اجتماع است؛ من یک ضد انقلاب هستم.

جمشید قراجه‌داغی

بررسی تاریخ بازگوی کوشش‌های خستگی ناپذیری است که انسان‌ها برای ایجاد نظامی اجتماعی بر اساس یک سلسله «تصاویر ایده‌آل» به کار برده‌اند. این مهم بارها توسط پیامبران، فلاسفه، رهبران اجتماعی و، در سال‌های اخیر، توسط بعضی از نظام‌های بوروکراسی دولتی دنبال شده است.

این «تصاویر ایده‌آل»، که همیشه توسط گروه خاصی از خود انسان‌ها تعریف

شده‌اند، معمولاً برای یافتن مشروعیت و مقبولیت به یک مرجع نهایی - علم یا خدا - نسبت داده می‌شوند. در بین این کوشش‌های متعدد برای دستیابی به نظام اجتماعی ایده‌آل دو روش زیر قابل تمایز است:

روش نخست: شامل تعریف کامل یک سلسله اصول و قواعد رفتاری و اخلاقی و تحمیل آن به همگان است. فرض بر این است که اگر تمام افراد اجتماع، چه بر اساس ترس و چه بر اساس اعتقاد، تقلید یا منطبق این اصول رفتاری را رعایت کنند «نظام ایده‌آل» خود به خود حاصل خواهد شد. این روش در برگیرنده تمام کوشش‌های مذاهب، و همچنین سوسیالیسم اتویایی اوایل قرن نوزدهم اروپا است. نظام‌های فاشیستی، شیوه‌های مختلف بوروکراتیک دولتی، حکومت‌های مذهبی بنام خدا، یا در جست‌وجوی حق، با استفاده از یک سلسله قوانین اخلاقی، با کمک تهدید و چماق تکفیر، در تلاش ساختن یک «انسان نوین» بوده‌اند که با نظام ایده‌آل مورد نظر آنان تطبیق کند. تجربه شکست‌های مکرر در تغییر ماهیت انسان و تبدیل آن به یک ابزار هنوز نتوانسته است در تعهد و کوشش خستگی‌ناپذیر این گروه خللی وارد آورد. چه به‌زعم آنان:

اسلام، به نفس خود، ندارد عیبی

هر عیب که هست در مسلمانی ما است!

روش دوم: در تلاش دگرگون ساخت نظام اجتماعی و ایجاد شرایط عینی مناسب در محیط زندگی است؛ با این فرض که یک ساخت منطقی از نظام سیاسی و اقتصادی قادر است رفتار متناسب با نظام ایده‌آل را به‌طور خودکار بیافریند و در نتیجه به عامل تهدید نیازی ندارد. مکتب «سوسیالیسم علمی» معرف کوشش‌های اولیه این روش محسوب می‌شود که از نیمه دوم قرن نوزدهم تاکنون در تلاش بر پایی ساخت اجتماعی موعود خویش بوده است. این مکتب، که رفتار انسان را معلول عکس‌العمل او در مقابل محیط می‌داند، به‌طور اصولی مسئله‌ای با «ماهیت انسان» ندارد زیرا که او را کلاً محصول محیط می‌داند و منشأ اصلی تمام رفتارهای او را فقط در عامل محیط جستجو می‌کند. ولی آنچه امروز به‌عنوان سوسیالیسم علمی شناخته می‌شود، در عمل قادر به ایجاد شرایط محیطی لازم و کافی برای برقراری نظام ایده‌آل خود نگردیده و، به دنبال ناکامی در یافتن ساخت مناسب، به‌ناچار تن به روش‌هایی داده که خود در اصل برای مبارزه با آن‌ها برخاسته

بود. به عبارت دیگر، با سقوط به ابتدال «روش نخست»، حاکمان وارث مکتب سوسیالیسم علمی هم خود به تلاش ساخت «انسان نوین» پرداخته‌اند و، با تقلید از روش مذهب‌یون، که از عامل «ترس از خدا» برای به بند کشیدن «بندگان خدا» استفاده می‌کنند، با ترور شخصیت و زدن بر چسب «ضد انقلاب»، که همان چماق تکفیر است، به صورت مذهبی جدید «خلق‌های زحمتکش جهان» را به اطاعت کورکورانه وامی‌دارند.

اشکال اصلی هر دو روش فوق (جویندگان نظام ایده‌آل)، که بر خلاف هیاهوی ظاهری در عمل نیز به یک نتیجه مشابه ختم می‌شوند، معلول یک اشتباه بنیانی درباره ماهیت «نظام ایده‌آل» و چگونگی حرکت به طرف آن است. هر دو مکتب بر این پیش فرض استوارند که یک «ایده‌آل مطلق و قابل دسترسی» وجود دارد، حرکت به سوی آن جبری است، و چگونگی آن نیز از قبل توسط یک مرجع نهایی خدا یا علم - تعیین شده است.

اما یافته‌های جدید، مخصوصاً در قلمروی تفکر سیستمی، اصولاً «ایده‌آل مطلق» ی را نمی‌شناسد، بلکه ایده‌آل‌ها را در هر زمان پدیده‌هایی متغیر و پویا می‌بیند که، با توجه به شرایط زمان و مکان، و مخصوصاً «حالا و اینجا»، توسط خود اعضای سیستم تعریف می‌شوند؛ به طوری که حتی، قبل از دستیابی، قابل دگرگونی‌اند. این برداشت نه تنها «یکتا و مطلق بودن ایده‌آل‌ها» را رد می‌کند بلکه به «مسیر جبری» نیز اعتقادی ندارد. و با قبول انسان به عنوان یک «نظام آزاده و خودمختار»، هر تلاشی را برای ساختن «انسان ابزاری» مردود می‌شمارد.

در این پیش فرض، هر پدیده محصول نهایی یک یا چند فراگرد است. لازمه حرکت به طرف هر «هدف مطلوب» انتخاب آگاهانه روش‌ها و فراگردهای مناسب با هدف انتخابی است. وسیله‌ای که هدف را نفی کند نمی‌تواند در رسیدن به آن کارساز باشد. به همین دلیل، با هیچ نوع فرد پرستی نمی‌توان با یک نوع خاص آن مبارزه کرد. حتی اگر این فرد فقیه عالی‌قدر یا روشنفکری باشد که خود را به قیمت طبقه کارگر گمارده است.

این نکته ظریف احتیاج به تأکید دوباره دارد زیرا - بر خلاف اصل «همپایانی» در نظام‌های ارگانیک که بر اساس آن، و صرف نظر از مسیر انتخابی، یک «حالت نهایی ثابت» قابل دسترسی است - در نظام‌های اجتماعی، با توجه به اصل «چند

پایانی»، حالت نهایی نمی‌تواند مستقل از مسیر طی شده باشد. «وسیله» خود یکی از عوامل تولیدکننده «هدف» است و در شکل‌گیری ماهیت پدیده‌نهایی اثر مستقیم دارد.

به همین دلیل، اگر جنبشی نتواند در مسیر حرکت و پیشرفت خود ارزش‌های لازم را به وجود آورد به نتیجه مطلوب نخواهد رسید. این تصور که پس از پیروزی، گروه‌های "برحق!" و مترقی‌قادرند در اوج هیجان پیروزی و بدون توجه به ارزش‌هایی که در طی جریان یک انقلاب به توده‌های هیجان زده تلقین شده است، مسیر آن را تغییر دهند تصویری بدون پایه و بدون شواهد تاریخی است. چرا که در اوج هیجان پیروزی معمولاً «ارزش‌های حاکم بر توده‌ها» هستند که نوع رهبری و مسیر حرکت آن را تعیین می‌کنند و نه بر عکس.

این مستمسک مکرر هم که «فرصت طلبان بوده‌اند که، در آخرین لحظات، جنبش آزادی بخش را از مسیر خود منحرف کرده‌اند» دیگر تا حد کسل‌کننده‌ای تکراری و یکنواخت شده است. همچنین نادیده گرفتن این واقعیت که «فرصت طلبان و عوام‌فریبان، در لحظات حساس و بحرانی، می‌توانند فقط با تکیه بر ارزش‌های حاکم بر توده‌های هیجان زده قدرت را به انحصار خود در آورند» دیگر خیلی نادانی است.

تجربه اخیر گروه‌های مختلف در ایران خود شاهی است بر این ادعا:

- خانم دکتر استاد دانشگاه، که در تظاهرات ضد رژیم با هیجان بسیار از چادر مشکی به‌عنوان سمبل مخالفت استفاده کرده است، از اینکه به‌زودی با شعار «یا روسری یا تو سری» مواجه شده سخت متعجب و عصبانی است!

- سردمداران آزادی و حقوق بشر، که در دامن زدن به آتش کینه و نفرت از هیچ دروغی مضایقه نکرده‌اند، اکنون از درک این همه خشونت، خونخواهی و وحشیگری گروه حاکم عاجز مانده‌اند!

- روشنفکرانی (!) که باوجود دسترسی داشتن به لاطائلات فقیه عالی‌قدر، با شعار «حزب فقط حزب الله» طالب حکومت اسلامی بودند حالا معلوم نیست چرا از برقراری «ولایت فقیه» این قدر آشفته و عصبانی‌اند!

- استادان و دانشجویانی که، برای بی‌اعتبار کردن نظام دانشگاهی «غرب‌زده»، از تمام نیروی خلاقه خود بهره گرفتند، پس از بسته شدن درهای دانشگاه‌ها (که

به منظور «مقدس» اسلام‌گرایی و «بازگشت به خود» صورت گرفته است) ماتم تخصص گرفته‌اند.

- گروه‌های متعدد طرفدار دیکتاتوری طبقه کارگر، که در جریان «انقلاب کارگری بدون کارگر» خود برای ویرانی صنایع مونتاژ وابسته به غرب آن قدر اصرار داشتند، حالا در مقابل پیروزی نظام دلالتی ترجیح می‌دهند که، با تأکید و دل‌خوش کردن به «سیاست ضد امپریالیستی رژیم!» و تجاهل درباره ماهیت طبقاتی نظام حاکم (یعنی آخوندیسم متکی به بازار)، شرمساری خود را از عقب گردی که در مسیر جبری تاریخ رویداده است انکار کنند.

- در این میان، آدمک‌هایی که تا سر حد ابتذال کم عمق و بی‌مایه و تکراری هستند، و برداشتشان از انقلاب با فتنه و آشوب یکسان است، هرگز این مهم را درک نمی‌کنند که «انقلابی بودن در ساخت آفرینی است نه در بخل ورزی و کینه توزی».

- بالاخره، آن‌هایی که برداشت رمانتیکی از انقلاب دارند و آن را در هاله‌ای از تقدس پیچیده‌اند فراموش می‌کنند که این پدیده حکم بازی با آتشی را دارد که آسان در می‌گیرد ولی کنترل آن به سادگی میسر نیست. این شمشیر دو لبه وقتی بکار افتاد در مسیر خود حق و ناحق نمی‌شناسد و در انتها جز حسرت ویرانی باقی نمی‌گذارد.

گویی هنوز زمان آن نرسیده است که باور کنیم نظام اجتماعی، در مسیر توسعه خود، از هیچ نقشه پیش ساخته جبری پیروی نمی‌کند و آنچه را که برایش مهم و مربوط و واقعی است باید از قبل بیاموزد.

فراگرد تحول و تکامل به مثال رانندگی در شب و مه و در دیار غربت است، آن هم در وضعیتی که راننده از مقصد نهایی خود نیز اطلاع چندانی ندارد و به این دلیل گهگاه به بیراهه می‌رود. این فقط قابلیت تشخیص اشتباه و ظرفیت آموختن از آن است که می‌تواند ره گشای مسیری تازه باشد.

در واقع، جنبه بااهمیت یک حرکت انقلابی در زیبایی آن است، در هیجان ناشی از مشارکت، در جوابگویی به نیازی که از بیهودگی یک زندگی یک نواخت و بدون هیجان سرچشمه می‌گیرد، در ایجاد تعلق و همبستگی، در محو شدن در کل و پذیرفتن زحمت انتخاب و مسئولیت شکست.

در دیاری که به نظر می‌رسد متفکرانش خود را به یک‌باره از زحمت تفکر رهانیده‌اند و، در اوج لذت از انقلاب شکوهمند و گفتمان "حکمت شرقی" خود، ترجیح می‌دهند تا در فضایی سرشار از بخل و عداوت و نادانی خفه شوند تا مبادا هوایی جز نفرت و کینه و انتقام تنفس کنند چه واقعه‌ای می‌تواند در جدار مدل‌های مکتبی پیش ساخته شکافی به وجود آورد؟ چه عاملی می‌تواند شرایط لازم برای درک و قبول واقعیت‌های عینی را آماده سازد؟ و در این میان آیا می‌توان، به بهانه اینکه: "چندین چراغ دارد و بی‌راهه می‌رود / بگذار تا بیفتد و ببند سزای خویش"، به تماشای انهدام یک قوم نشست؟ آیا چراغ‌داران خود آئین چراغ‌داری می‌دانند؟ پس با این ظرفیت عجیب برای انکار، برای خود فریبی، و برای فرار از واقعیت‌ها چه باید کرد؟

باش تا صبح دولتت بدمد
کائن هنوز از نتایج سحر است!

طرفین اصلی دعوا

گزینشی از یک سخنرانی در لوس آنجلس، سپتامبر ۱۹۸۱

از محبتی که با دعوت به شرکت در این گردهمایی از من کرده‌اید بی‌نهایت ممنونم. قبول این دعوت از طرف من دلیل بر ادعایی نیست، سخن تازه‌ای هم برای گفتن وجود ندارد، انتظار گوش شنوایی را هم ندارم. در واقع به‌خاطر نیازی که به این گفتن داشتم به جمع شما آمده‌ام. و چون فرصت هم محدود است اجازه بدهید حرف‌هایم را با چند بیت از شعر زیبای پروین آغاز کنم.

زاغکی، شامگهی، دعوی طاووسی کرد
صبحدم فاش شد این راز ز رفتاری چند
روز روشن نسپردیم ره معنی را
چه توان یافت در این ره به شب تاری چند
خفتگان با تو نگویند که دزد تو که بود
باید این مسأله پرسید ز بیداری چند

سقف بشکست، بدیدیم و نکر دیم هراس
پایه بنشست، نگفتیم به معماری چند
چون ره مخفی ارشاد نمی دانستیم
بنمودند بما خانه خماری چند
افسرت گردد اهریمن بدخواه، مخواه
سر مننه تا نزنندت بسر افساری چند

«چه باید کرد؟» برای جواب این سؤال باید «طرفین اصلی دعوا» را شناخت. و برای شناخت طرفین دعوا یک بررسی مختصر از تغییرات بافت نظام اجتماعی ایران در پانصد سال اخیر ضروری است.

می دانیم که یک نظام اجتماعی دارای پنج بعد اصلی است:

- نظام تولید و توزیع قدرت،
- نظام تولید و توزیع ثروت،
- نظام تولید و توزیع دانش و مهارت‌ها،
- بعد فرهنگی و ارزش‌ها؛ که شامل نظام قضایی و چگونگی حل اختلافات و تضادها نیز هست،

- و بالاخره بُعد زیبایی؛ که معرف جنبه‌ای از رفتار فردی و اجتماعی است و با پدیده هیجان سروکار دارد و معنی زنده بودن در آن مستتر است. زشت و زیبا، ترس و امید، خشم و نفرت، بخل و حسد، عشق و تعلق، غم و اندوه، شادی و سرور، قهرمانی و تلاش، همه و همه جلوه‌های بُعد زیبایی اند که اساس آن مربوط به کیفیت زندگی، قدرت خلاقیت و تفکر انتزاعی ست؛ این حرف‌ها مخصوصاً با فرهنگ شرقی ما در آمیخته است و یکی از ابعاد اصلی رفتار نظام اجتماعی ما است.

تاریخ سیاسی ایران، مخصوصاً در پانصد سال اخیر، نمودار این واقعیت تلخ است که چگونه مثلث «روحانیت، بازار، و عشایر» کنترل کامل هر پنج بعد نظام اجتماعی ایران را در اختیار داشته‌اند. و در این میان روحانیت با کنترل سه بعد از پنج بعد، پایه اصلی این مثلث را تشکیل داده است.

نظام آموزشی، همان‌طور که می‌دانید، در اختیار روحانیت قرار داشت. مکتب خانه‌های آخوندی و نظام ملاگری برای قرن‌ها تنها وسیله توزیع دانش و عامل

اصلی انتقال گنجینه فرهنگی ایران از نسلی به نسل دیگر بوده‌اند و جرعه‌هایی همچون بوعلی سینا و فلسفه معتزله، در مقابل خیل اشعریون، ره به جایی نمی‌بردند و ملایان، با تکیه بر فلسفه تقلید امام محمد غزالی، که ادعا داشت «حقیقت به قدری تلخ است که عوام حق دانستن آن را ندارند»، مانع شکوفایی و گسترش فرهنگ غنی ایران در سطح عام می‌شدند.

خلق را تقلیدشان بر باد داد
ای دو صد لعنت بر این تقلید باد

روحانیت، با کنترل نظام قضایی، بُعد ارزش‌ها را نیز در اختیار داشت. قضات شرع، که برای حد زدن آمده بودند، هر نوع حرکت و تفکر سازنده‌ای را در نقطه خفه می‌کردند و می‌کنند.

اما بزرگ‌ترین شاهکارشان عقیم کردن «بعد زیبایی» بوده است. آن‌ها، با تحریم موسیقی، نقاشی، مجسمه‌سازی و دیگر فعالیت‌های هنری تجسمی، قدرت خلافت و تفکر انتزاعی را در اجتماع ایران محدود کردند و روضه خوانی و عزاداری را تنها وسیله گذران مردم ساختند؛ به طوری که امت شهید پرور، بعد از ۱۴۰۰ سال، هنوز هم مشغول عزاداری حسینی است.

دریغا از ملتی که بوعلی سینایش معتقد بود که: "نهایت زندگی عشق است، عشق به جمال؛ و جمال در کمال جویی است"؛ و دریغا ملتی که شمار جشن‌های ملی آن معرف روحیه شاد و سازنده آن بوده ولی تحت فشار یک گناه ناکرده از پای در آمده است.

بازاریان، که «نظام ثروت» را در انحصار خود داشتند، تنها طبقه‌ای از اجتماع ایران بودند که با ائتلاف با روحانیت و پرداخت مستمر «حق امام» و با تکیه بر فتوای «کاسب عزیز خداست» چهارچوب نظام دلّالی را با ظاهری مذهبی مستحکم ساختند و، با تکیه بر میدان داران قلیچماق خود، کنترل قیمت‌ها، و در نتیجه نظام تولید و توزیع محصولات کشاورزی را نیز عملاً در اختیار داشتند.

«نظام قدرت» اما، با توجه به موانع طبیعی فلات ایران، در اختیار عشایر آشنا به کوهستان‌های صعب‌العبور ایران بود و جنگجویان کوهستان به طور ضمنی مسئولیت

دفاع از فلات ایران را به عهده داشتند. در نتیجه، مالکین بزرگ و کوچک نیز، برای تأمین امنیت خود، با پرداخت باج به رؤسای عشایر محلی متکی بودند. شاید به همین دلیل بوده که «فتوداليسم»، به معنی غربی آن، در ایران پا نگرفته است. در ایران پس از اسلام، سلسله‌های پادشاهی توسط رؤسای عشایری پایه گذاری می‌شده که به نحوی بر دیگر رقبا پیروز می‌شدند و چون خود اطلاع چندانی از امور دیوانی نداشتند اکثراً ادارهٔ امور را به دست میرزاهای وابسته به روحانیت می‌سپردند.

پدیدهٔ امیرکبیر و کوشش‌های او برای ایجاد یک نظام آموزشی مستقل و یک نظام اداری مستقل حاکی از فرا رسیدن نقطهٔ عطفی است که می‌توانست به کوتاه کردن دست ملایان از نظام حکومتی بیانجامد که متأسفانه با کشته شدن او ناتمام ماند؛ و یادمان باشد که مردم آن روز یک هفته مرگ امیر کبیر را جشن گرفتند!

واقعهٔ «تحریم تنباکو» نمودار اولین مقابلهٔ آشکار روحانیت با دخالت‌های شاه قاجار در امور بازار محسوب می‌شود، و کشته شدن ناصرالدین شاه به دست میرزا رضای کرمانی، از مریدان سید جمال‌الدین اسدآبادی، سرآغاز کوشش روحانیت برای به دست گرفتن مستقیم قدرت و برقراری ولایت فقیه است که این طرح، با پیروزی مشروطیت بر مشروعیت شیخ فضل‌اله نوری، برای مدتی عقیم می‌ماند تا مجدداً به صورت حکومت موسوم به «جمهوری اسلامی» ظاهر شود.

در نتیجه روشن است که آخوندیسم پایان نفوذ چند قرن خود در اجتماع ایران را به سادگی نمی‌پذیرد و در این راه با نیروهای سکولار، تجدد طلب و تکنوکرات جدالی آشتی ناپذیر دارد. ما دیده‌ایم که ائتلاف نامتجانسی که با کوشش‌های مصدق بین، از یک سو بازار و روحانیت، و از سویی دیگر تکنوکراسی نو پای ایران به نام «جبهه ملی» به وجود آمد هم، هرچند خوش درخشید، ولی دولت مستعجل بود. حکومت مصدق، علی‌رغم محبوبیتی که بین مردم داشت، به خاطر تضاد غیرقابل اجتنابی که بین مؤتلفین اصلی آن وجود داشت، عاقبت با ضربات بازار و روحانیت علیه تکنوکراسی نو پای ایران - که در چند جبهه می‌جنگید - درهم شکست و این واقعه زخمی عمیق بر پیکر اجتماع ایران باقی گذاشت.

سپس، در سال‌های پیش از انقلاب ۵۷، تکنوکراسی در هم شکستهٔ ایران، با تجدید سازمان، دیگر باره به حرکت در آمد و اجتماع ایران، با همهٔ کم و کاستی‌ها،

و با همه بیراهه رفتن‌ها، کم‌کم تحولی بنیانی یافت و ظهور نیروهای جدید - که قبلاً در بافت اجتماع ایران نقش چندانی نداشتند - معادله قدرت را بهم ریخت؛ آن‌گونه که دیگر مراکز سنتی تنها قطب‌های قدرت محسوب نمی‌شدند.

اجتماعی که در سال ۱۳۰۴ شمسی (۱۹۲۵ میلادی) حتی یک نفر را برای تنظیم دفاتر دیوانی خود نداشت، و برای برقراری یک نظام حسابداری دولتی نیازمند کمک یک کارشناس آمریکایی بنام دکتر میلسو بود، در سال ۱۹۷۷ بیش از دو میلیون تکنوکرات و بوروکراتیک را در اختیار داشت.

اجتماعی که در ۱۳۱۷ (۱۹۳۸) کل تعداد فارغ‌التحصیلان دبیرستان آن از پانصد نفر تجاوز نمی‌کرد، در آغاز فتنه ۱۳۵۷ (۱۹۷۷)، به‌خاطر کوتاه شدن دست ملایان از نظام آموزشی و برقراری آموزش مجانی تا سطح دانشگاهی، دارای بیش از ده میلیون دانش‌آموز و دانشجو در مراکز آموزشی خود بود، و بیش از دویست هزار نفر از آنان در دانشگاه‌های امریکا و اروپا مشغول تحصیل بودند.

در سال ۱۳۴۳ (۱۹۶۴)، زمانی که من برای شرکت آی.بی.ام کار می‌کردم و فروش آن شرکت در آن سال بیش از ۶ میلیارد دلار بود، مجموع درآمد سالانه ایران حدود بالغ بر پنج میلیارد و چهارصد میلیون دلار می‌شد که از بودجه دانشگاه کالیفرنیا (برکلی) کمتر بود. تعداد مؤسسات تولیدی‌اش هم از ۲۰۰ واحد صنعتی تجاوز نمی‌کرد. اما همین کشور در سال ۱۳۵۶ (۱۹۷۷)، با فعالیت ۱۵۰۰۰ مؤسسه صنعتی و سه میلیون کارگر فنی، از تولیدی بیش از شصت میلیارد دلار برخوردار شده بود.

اجتماعی که عشایر آن طی قرون متمادی تنها حافظ مرزهای بی‌دفاع آن بودند، دارای یک ارتش منظم سیصد هزار نفری بود؛ ارتشی که، علی‌رغم تبلیغ دشمنان خود، نماینده تکنوکراسی نوپای ایران بود و از بطن آن برخاسته و وابسته به نظم تکنوکراتیک ایران بود و روحیه خود را از آن می‌گرفت.

باوجود اینکه نمی‌توان نقش ازدیاد در آمد نفت را در این «جهش» انکار کرد ولی بی‌انصافی است اگر تمام دستاوردهای کشورمان را به «جریان زمان» نسبت دهیم؛ جریانی که، با همه شدت خود در پانصد سال گذشته، نتوانسته بود ما را از خواب غفلت بیدار کند. بخصوص نباید فراموش کنیم که بخش عمده این تحولات قبل از چهار برابر شدن قیمت نفت در سال ۱۹۷۴ اتفاق افتاده بود.

به هر حال و بهر دلیل، تکنوکراسی نوپای ایران، که با خون دل به وجود آمده بود و حاصل ۵۰ سال سرمایه‌گذاری ملت فقیر ایران بود، می‌رفت تا به پایگاه اصلی قدرت در ایران تبدیل شود.

اما شاه فقید، هر چند خود یکی از عوامل اصلی پیدایش این نیرو بود، با عدم شناخت خصوصیات رفتاری و نیازهای آن، و مخصوصاً با غفلت در امر آموزش سیاسی و فراهم کردن شرایط مشارکت و ایجاد حس تعلق در گروهی که ناخودآگاه به یک قدرت اقتصادی و اجتماعی تبدیل شده بود، بزرگ‌ترین اشتباه سیاسی خود را مرتکب شد. هر تکنوکراسی که فاقد «تعهد و تعلق» باشد ازدهایی است که به جان خودش می‌افتد و، همان‌طور که دیدیم، همه چیز را نابود می‌کند.

بی‌نقشی و بی‌تفاوتی حاصل از آن وضعیت، و عدم درک سیاسی گروهی که حتی به جدال تاریخی خود با نظام آخوندیسم آگاه نبود، سبب شد که همین گروه در لحظات بحرانی به منافع خود پشت پا بزند و ناخودآگاه عامل انهدام خود گردد. کارگردانان فتنه ۵۷، با استفاده از تجربه خرداد ۱۳۴۲، به‌خوبی دریافته بودند که نظام قدرت در ایران بهم خورده است و نیروهای سنتی، یعنی بازار و روحانیت، به‌تنهایی و بدون مشارکت این نیروی جدید نمی‌توانند حرکت مخالفی در اجتماع ایران ایجاد نمایند و برای این کار ضروری است که، با استفاده از غفلت تکنوکراسی نوپای ایران، آن را وارد معرکه کنند و به دست همین تکنوکراسی آن را از بین ببرند.

دلیل این دشمنی با تکنوکراسی نوپای ایران هم روشن بود. زیرا همین تکنوکراسی بود که، با مستقل کردن نظام آموزشی و نظام قضایی، توانسته بود دست ملایان را از این دو بُعد بنیانی کوتاه کند. به‌همین دلیل هم اولین کار «انقلابیون» تعطیل دانشگاه‌های ایران بود به بهانه اسلامی کردن علوم اسلامی! قدم بعدی هم از کار انداختن نظام قضایی و تکنوکراسی بود. این هیاهو و فریادهایی که بر ضد امپریالیسم می‌کشند به هیچ عنوان مربوط به مبارزه با سرمایه داری نیست، برای این‌ها شیطان بزرگ «تکنولوژی» است و مبارزه با شیطان بزرگ مبارزه با سمبل تکنولوژی.

حال، آنچه می‌خواهم بگویم شاه بیت سخن امروز من است و، به نظر من، درد اصلی ما در این دیار غربت محسوب می‌شود.

آقای دکتر بیژن اعتماد، استاد دانشگاه پنسیلوانیا، یکی از استادان معروف در رشته شست‌وشوی مغزی و حرکت‌های جمعی (mass movement) است و در

این دیار به‌خوبی فردی شناخته است. جناب اعتماد در سال ۱۹۷۷، با مشاهده آنچه در مطبوعات و وسایل ارتباط جمعی دنیا می‌گذشت، در مقاله‌ای پیش‌بینی کرد که در ایران یک کوشش سیستمی برای شست‌وشوی مغزی دسته جمعی در حال اتفاق افتادن است و نتیجه آن هم به یک فاجعه منجر خواهد شد. من، بعد از انقلاب، وقتی که به دانشگاه پنسیلوانیا آمدم و این مقاله را دیدم، به ملاقات ایشان رفتم و علت این پیش‌بینی را جویا شدم و در طول گفت‌وگوی مان دانستم که برای اینکه شما یک گروه یا جمعی را فلج کرده و آن‌ها را از مقاومت عاجز کنید لازم است با آن‌ها دو کار را انجام دهید: اول ایجاد حس گناه و دوم ایجاد حس ناامنی.

شاید کسانی که در گیرودار و هیاهوی زندگی نیم‌نگاهی نیز به جریانات روز داشتند به یاد بیاورند که از سال ۱۹۷۴، هم‌زمان با مطرح شدن فروش «آی وکس» به ایران (که بهانه‌ای برای محاکمه علنی رژیم ایران در کمیته روابط خارجی سنای امریکا و در نتیجه مطبوعات این کشور گردید)، یک جنگ تبلیغاتی، با مشارکت خستگی‌ناپذیر کنفدراسیون دانشجویان ایران، برای معرفی نظام ایران به‌عنوان یک رژیم ترور و وحشت و یک نظام ضد بشر آغاز گردید. در زمانی که ده‌ها هزار نفر را در استادیوم سان‌دیاگوی شیلی از بین می‌برند، یا در سریلانکا ۲۵ هزار جوان را در یک روز معدوم کردند، و پل‌پات‌میلیون‌ها کامبوجی بخت برگشته را به نیستی می‌کشاند، به ناگاه وجدان جهان فقط از وقایعی که در ایران می‌گذشت به درد آمد. راهروی متروهای پاریس و لندن، و مطبوعات اروپا، پر شد از شرح به‌اصطلاح جنایات رژیم ایران. شدت این تبلیغات، در داخل و خارج ایران، به حدی می‌رسید که، به‌خاطر وابستگی به یک نظام فاسد و ظالم، ناخودآگاه نوعی «احساس گناه» تمام کسانی را که به نحوی با این نظام ارتباط داشته یا در ایران مشغول کار بودند فرا می‌گرفت. وزیر و وکیل، سناتور و مقاطعه‌کار، مهندس و دکتر، همه و همه، در بخش خصوصی و عمومی سعی می‌کردند که وابستگی خود به نظام حاکم را انکار کنند و خود را مخالف، ناراضی و مظلوم جلوه دهند.

در این رابطه ظریفی می‌گفت «دوستان روزها کاپیتالیست‌اند اما شب‌ها کمونیست می‌شوند». طنز قضیه موقعی آشکار شد که حتی عاملین اصلی فساد و ظلم، دلالتان شریک دزد و رفیق قافله، که برای یک دستمال قیصریه را آتش می‌زدند ناگهان

مصلح اجتماعی شدند و، با قیافه حق به جانب و ناراضی، دم از فساد و ظلم زدند و هوای جلای از وطن کردند. دیگر همه ادعا می‌کردند که به اجبار و تهدید به مشاغل خود گمارده شده‌اند و از خود اختیاری نداشته‌اند. نتیجه اینکه احساس گناه ناشی از وابسته بودن به رژیمی که دنیا آن را ضد بشر می‌شناسد به عدم تعهد و احساس بی‌نقشی حاکم شده بر نظام تکنوکراسی دامن می‌زند.

در این میان، ناگهان، سیاست مبارزه با فساد و باکسانی که دفتر و دستکشان درست نبود آغاز شد. دیگر مهم نبود که دزد واقعی همیشه دفتر و دستکش درست است و قواعد بازی بوروکراسی را به‌خوبی می‌شناسد. به‌زودی نمایشنامه "کمیسون شاهنشاهی" به محاکمه نظام تکنوکراسی نو پای ایران تبدیل شد. آنگاه، با رشوه‌ای که به‌صورت زندانی کردن گروهی از دولتمردان به مخالفین داده شد، نمایشنامه ایجاد «حس ناامنی» کامل شد و با گرفتار شدن امیرعباس هویدا، نخست‌وزیر ۱۳ ساله، احساس ناامنی به سطح عام گسترش یافت. او هرچه بود ۱۳ سال مسئول دولتی محسوب می‌شد که تولید ناخالص ملی ایران را از پنج میلیارد دلار به بیش از شصت میلیارد دلار رسانده بود و در این ۱۳ سال هر که کسی شده بود به نحوی با این دولت تکنوکراتیک وابستگی داشت. وقتی او گرفتار شد تکنوکراسی دچار احساس گناه، احساس ناامنی هم کرد. همگی وادادیم.

این پایان پرده اول ماجرا است.

اما یک کار دیگر هم با ما کردند، و هنوز هم دارند ادامه می‌دهند. من در سه سال اخیر خیلی کوشش کرده‌ام که با رفقای قدیمی کنفدراسیونی که اینجا هستند صحبت کنم و ببینم درد ما چه بود و چرا این مصیبت را به سر خودمان آوردیم؟ همگی هم، پس از بحث و گفت‌وگوی بسیار، قبول کردیم که گول خورده‌ایم و باید آن را جبران کنیم.

در این میان یکی از این رفقا گفت که «اول باید کسانی را که باید خراب کنیم بشناسیم». پرسیدم «مقصودت چیست؟» گفت «یعنی نمی‌دانی که در ده سال گذشته هر کسی که در اجتماع ایران رنگی داشت و می‌توانست کسی شود با ترور شخصیت از بین رفته است؟»

متأسفانه، ما ملتی هستیم که از خراب کردن دیگران لذت می‌بریم و هنوز هم دست از این کار نکشیده‌ایم. اگر کسی به ما بگوید که «فلانی فلان کاره است» ما، بدون

اینکه بدانیم این سخن راست است یا دروغ، یا بیرسیم که «رفیق، تو این را از کجا میدانی؟»، شخصاً ده تا عیب دیگر رویش می‌گذاریم و به ده نفر دیگر می‌گوییم و کیف هم می‌کنیم.

خواهران و برادران من! ما را این گونه از بین برده‌اند و هنوز هم دارند می‌برند. رفقای من! ما چرا باید انتظار داشته باشیم کسی که عقل سالم دارد حاضر باشد ما را رهبری کند؟

یکی از دردهای امروز ما این است که چرا چنین کسی پیدا نمی‌شود؛ اما مگر او، اگر باشد، دیوانه است که خود را به این گرفتاری بیندازد؟

باور کنید که تا به خودمان نیاییم و دست از ترور شفاهی و کتبی شخصیت و ضایع کردن دیگران برنداریم کسی جلو نخواهد آمد. «از کوزه همان ترواد که در اوست». شش ماه است که سعی می‌کنم نام صد نفر از مدیران موفق گذشته را که در توانایی‌هایشان هیچ شک نداشته و ندارم زیر یک نوشته بگذارم، اما هیچ‌کدامشان حاضر نیست که چنین کند. می‌گویند «هرچه بگویی می‌کنم ولی اسمم را نبر». عجیب است که در این سه سال هر کسی جرئت کرده جلو بیاید باید اثبات کرده باشد که در ۱۵ سال گذشته به نحوی مخالف بوده است.

من پانزده سال، روزی ۱۸ ساعت، برای شکوفایی ایران زحمت کشیدم، اگر این‌ها به ادعای خودشان «یاقوتی» هستند من به‌طور قطع «طاغوتی» هستم. دریغ از آن همه کوشش و زحمت که ما برای صنعتی کردن ایران کشیدیم اما اکنون دانش و مهارت خود را در این غربت به سود دیگران بکار می‌بریم. خیلی‌ها فکر می‌کنند که «صنعت» با حرف زدن به وجود می‌آید و نمی‌دانند که گروهی در این راه جان کنده‌اند. یاد می‌آید که ما شش ماه، در ماشین‌سازی اراک، «گوندوله» ساختم و شکست. بعضی‌ها گله دارند که چرا «این» یا «آن» را نداشتیم. ولی، بقول ظریفی، باید از خودمان بیرسیم: «به این ترتیبی که ما هستیم، آنی را که داشتیم چگونه داشتیم؟!» در این جا قصد من آن نیست که وجود «فساد و ظلم» را در اجتماع ایران انکار کنم. این فقط از ابلهان بر می‌آید. اما نکته در این است که فساد و ظلم نه تنها در اجتماع ایران بلکه در تمام منطقه ما ریشه‌های عمیق فرهنگی دارد و نه تنها در گذشته‌های دور و نزدیک وجود داشته، که امروز هم وجود دارد، فردا هم (صرف نظر از شکل حکومتی که به وجود آید) به صورت‌های مختلف ادامه خواهد

داشت. مگر اینکه یک تحول فرهنگی در جامعه ما رخ دهد.

در واقع، مبارزه مؤثر با این اراده‌های پنج سر، متضمن شهادت اعتراف به این «درد فرهنگی» و از نوآفرینی هر پنج بعد نظام اجتماعی است. ریشه‌های عمیق این دو پدیده، زائیده استیلاي یک نظام ارزشی است که قرن‌ها مروج نظام دلالي، شهید سازی، مظلوم پرستی و مستضعف پروری بوده است. مظلوم پرستی نتیجه‌ای جز ظالم پروری ندارد. نیاز به مظلوم شدن خودبه‌خود ظالم می‌آفریند. وقتی نظام ارزشی حاکم بر اجتماعی وقیحانه رشوه به خداوند را نیز جایز می‌شمارد، دیگر رشوه گرفتن چند موجود بدبخت تعجیبی ندارد. مگر نه این است که برای حلال کردن پول حرام کافی است قسمتی از آن را به کسانی که خود را به نمایندگی خدا منصوب کرده‌اند بدهیم؟ باور کنیم که، بقول فروغ فرخزاد: «هیچ صیادی از جوی حقیری که به مردابی می‌ریزد مرواریدی صید نخواهد کرد».

متأسفانه، تکنوکراسی خلعید شده، همراه با ارتش خلع شده خود، موقعی به‌اشتباه خویش پی می‌برد که دید کلاه گشادی به سر دارد و آخوندیسم حاکم امکان هر نوع حرکتی را از او گرفته است.

اما، به نظر من، این بازی هنوز به پایان نرسیده است. چرا که نیرویی که «طرف اصلی» دعواست هنوز به خود نیامده است. ما - وارثان به‌حق دو نسلی که در جدال بی‌پایان «توده‌ای»، «شاهی» و «مصدقی» همه چیز خود را از دست داده است - هنوز در دور باطل نفاق، کینه و عداوت درگیر مانده‌ایم. بیایید که به ماهیت «گناه کاذب» ی که بما تلقین شده پی ببریم و با ترور شخصیت مبارزه کنیم.

مبارزه اصلی و سرنوشت نهایی ما مصاف «تکنوکراسی ایران و ارتش وابسته به آن» با نظام تئوکراسی و دلالان وابسته به آن است.

نظام اجتماعی را تنها به‌وسیله سازمان یافتن می‌توان کنترل کرد. ما که در بطن یک نظام اجتماعی می‌خواهیم یک سیستم بزرگ‌تر را انگولک کنیم راهی به‌جز سازمان یافتن نداریم. و نمی‌توانیم سازمان بیاییم تا اندکی همدیگر را قبول نداشته باشیم.

گذشته، با همه اهمیت‌ی که دارد، با همه تأثیری که می‌تواند بر آینده داشته باشد، اتفاق افتاده است و دیگر هیچ نیرویی نمی‌تواند آن را تغییر دهد. ولی آینده در پیش است و قسمت‌های مهم آن به آنچه امروز خواهد گذشت مربوط می‌شود. از گذشته باید آموخت ولی نباید در چهار چوب آن اسیر ماند. نیروی پراکنده ما فقط

در یک سازمان شبکه‌ای می‌تواند جان و قدرت یابد.
باور کنیم که افسانه ولایت فقیه دیگر بسر آمده است، و این بار ملایان خود گور
خود را کنده‌اند، ولی همین گروه حاکم می‌تواند به‌خاطر خلأ قدرت و دور باطلی
که بین ما افتاده سال‌ها در قدرت باقی بماند.

ایران را می‌توان نجات داد، ولی این مهم متضمن یک تحول فرهنگی و منوط به
خواستن و آگاهی همه ماست. باور کنیم که هیچ نیرویی جدا از ما و اراده ما، حتی
به فرض خواستن، نمی‌تواند کاری را که ما باید خود انجام دهیم برایمان انجام دهد.
ما در این راه به نیروی تک‌تک خود نیازمندیم، حتی به کسانی که به هر دلیل دل از
وطن بریده‌اند و راه خود را از سرنوشت دیگران جدا کرده‌اند، و به همه آن‌هایی که
به بی‌رنگی و بی‌ثمری خود خو گرفته‌اند و به توانایی‌های خود مشکوک‌اند، و حتی
به آن‌هایی که منتظرند "دستی از غیب (امریکا) برویند و کاری بکنند!"

کمتر از ذره نیی، پست مشو، مهر بورز
تا به منزلگه خورشید رسی، چرخ زنان

وقت من تمام شده است. از فرصتی که به‌من داده‌اید و حوصله‌ای که کرده‌اید
ممنونم و، با اجازه، حرف‌هایم را با تابلوی آخر شعر «عقاب»، شاهکار پرویز
ناتل خانلری، به پایان می‌برم. در این تابلو، «عقاب پیر» برای یافتن «عمر دراز»
ی همچون عمر زاغ، به مهمانی او در مردار آمده است:

عمر در اوج فلک برده بسر
دم زده بر نفس باد سحر
ابر را دیده به زیر پر خویش
حیوان را همه فرمان بر خویش
بارها آمده شادان ز سفر
به رهش بسته فلک طاق ظفر
سینه کبک و تیزرو و تیهو
تازه و گرم شده طعمه او
لیک افتاده در این لاشه و گند
باید از زاغ بیاموزد پند.

بوی گندش دل و جان تافته بود
حال بیماری دق یافته بود
یادش آمد که در آن اوج سپهر
هست پیروزی و زیبایی و مهر
شادی فتح و سرور ظفر است
نفس خرم باد سحر است.

بال برهم زد و برجست ز جا
گفت ای دوست، ببخشای مرا
من نیم در خور این مهمانی
گند و مردار تو را ارزانی
گر در اوج فلکم باید مرد
عمر در گند به سر نتوان برد.

باورهای دروغین

باور کنیم تا زمانی که، زیر بار ارباب فرهنگی، شهامت به چالش گرفتن باورهای دروغینی را که جزئی از هویت فرهنگی ما شده‌اند نیافته‌ایم، روزگارمان به همین روال خواهد گذشت.

نگاهی کوتاه به آنچه در حکومت برآمده از انقلاب شکوهمند مابین ولایتمداران و ظهور طلبان - کسانی که با اجنه و موجودات ماورایی محشورند - می‌گذرد عمق فاجعه فرهنگی گسترده‌ای را که با آن مواجهیم آشکارتر می‌سازد.

در این زمینه فیروز نجومی در سایت "اخبار روز" نکته‌ای دارد که به خوانندش می‌ارزد:

«در این میان به درستی روشن نیست که چگونه بر قراری ارتباط با این موجودات ماورایی، موجوداتی قرآنی که به اراده الله هستی یافته‌اند، ناگهان "جر" و سزاوار کیفر خوانده می‌شود. طبیعی است که باور به زنده بودن امام و زندگی کردن او در میان زندگان، که نمی‌تواند غیر از یک وجود ماورایی باشد، تبعاتی دارد که اجتناب ناپذیر است و زمینه را برای ادعای هر کسی مبنی بر ارتباط با امام، و بهره بر گرفتن از فیض وی، آماده می‌نماید. آنچه تنش و خصومت بین ولایتمداران

و امامت خواهان را آبکی و رقیق می‌سازد آن است که هر دو به‌خوبی آگاه‌اند که هر دو دروغ می‌گویند و هر دو از دروغ‌گویان بزرگ تاریخ هستند؛ دروغ‌هایی که برای ما هم اکنون ضرورت حیاتی یافته‌اند و، بدون باور به آن‌ها، خود را تهی و دنیا را بدون معنا و مفهوم می‌یابیم.» («نه ولایت نه امامت» - سایت اخبار روز - ۲۵ می ۲۰۱۱)

حال بد نیست به آنچه اکبر گنجی در مصاحبه‌اش گفته است نیز توجه کنیم: «ما به دروغ می‌گفتیم که حکومت شاه ۱۵۰ هزار زندانی سیاسی دارد، این دروغ بود. ما به دروغ می‌گفتیم حکومت شاه صمد بهرنگی را کشت. ما به دروغ می‌گفتیم حکومت شاه صادق هدایت را کشت، دکتر شریعتی را کشت. همه این‌ها که گفتیم دروغ بود. ما آگاهانه دروغ گفتیم بدین بهانه که فعلاً با این رژیم در حال مبارزه‌ایم و می‌خواهیم خرابش کنیم. این‌ها باید نقد بشود. کسی که با روش دروغ بخواد پیروز شود بعد هم که به قدرت رسید، برای نگه داشتن قدرت، دروغ‌های بزرگ‌تر و وسیع‌تر می‌گوید. این بنیان نهادن دیکتاتوری است و با آن نمی‌توان به دموکراسی، و به آزادی و حقوق بشر رسید».

متأسفانه، این "ما" که گنجی از آن سخن می‌گوید دامنه‌ای گسترده دارد. این ما نمایان‌کننده یک ساختار و بستر فرهنگی است که «تقیه» را جایز می‌شمارد و خود حاصل قرن‌ها ارباب مذهبی است که با خشونت مسلط می‌شود و با ارباب و تهدید این تسلط را حفظ می‌کند؛ اربابی که قرن‌ها باعث رکود فکری و بی‌نقشی و بی‌اعتمادی مردم ما شده است و از ما ملتی ساخته که هیچ مسئولیتی را در مورد شوربختی خود نمی‌پذیریم.

در داستانی دیگر، خانم متعهدی تلاش دارد، با تکرار یک بهانه کهنه، احساس جریحه‌دار شده خود را، از مقاله "نگاهی به سوره نساء"، در پشت پرده‌ای از شک و انکار و غامض بودن ادبیات عرب در تفسیر سوره‌های قرآنی، پنهان کند. تو گویی که خداوند دانا و توانا طراح چیستان و معماست که باید با رمز و اسطربلاب از میان سخنانش نیت نهایی او را کشف کرد. البته وقتی عقیده یا گفتاری منشأ الهی یافت لزوماً باید هر نوع کم و کاستی در آن ظاهری و صوری تلقی گردد تا با تفسیرهای دروغین قابل توجیه باشد.

چندی پیش یک سری گفتار جالب و آموزنده، درباره تجربه ترکیه و ایران با

مدرنیته را (از مجموعه نشست‌های انجمن فلسفی "اگورا" در دانشگاه تورنتو) از طریق اینترنت دنبال می‌کردم. در بین این گفتارهای باوقار، که با نکته سنجی‌های بسیار و آموزنده توأم است، چند نکته یافتیم که به نظر من متأثر از باورهای دروغینی است که دیگر از فرط تکرار کسل کننده شده‌اند.

نمونه‌ای از این باورها استفاده از پدیده استعمار برای توجیه عقب ماندگی ممالک اسلامی از قافله تمدن است. البته قصد آن نیست که عواقب شوم استعمار انکار شود ولی دیگر نمی‌توان این واقعیت تلخ را نیز نادیده گرفت که متولیان این آئین مقدس خود یکی از عوامل اصلی پیریشان‌حالی ما هستند؛ به‌طوری‌که با ستیزه جویی با «بُعد» زیبایی، که هر نوع خلاقیت (نقاشی، مجسمه سازی، موسیقی) و حتی لذت از زندگی را ناپسند می‌شناسند و با عقیم کردن بُعد زیبایی، عامل "خواستن" را از معادله شکوفایی و تجدد طلبی حذف می‌کنند. مثل اینکه دوستان اسلام‌گرای ما هنوز هم نمی‌دانند که "خواستن" همراه با "توانستن" دو بعد لازم و ملزوم شکوفایی است.

شاید در تکمیل «تئوری استعمار» این دوستان، مجبور شویم پدیده امام محمد غزالی و خیل اشعریون را هم، که قرن‌ها عامل ستیز با بعد توانایی (دانستن) بوده‌اند، کار استعمار انگلیس بدانیم.

هر چند این بهانه‌ها از جانب اسلام‌گرایان قابل فهم است ولی دیگر این تجاها از دوستان دانشمند ما قابل قبول نیست، چرا که آن‌ها به یقین خوب می‌دانند که در نظام‌های پویا رابطه علت معلول خطی و یک طرفه نیست بلکه ظالم و مظلوم، استعمار کننده و استعمار شونده، لازم ملزوم و مکمل یکدیگرند. وانگهی؛ "آفتاب آمد دلیل آفتاب". چه دلیلی بهتر از مستعمره شدن می‌تواند واقعیت تلخ ناتوانی، درماندگی و بیچارگی را بنمایاند؟

البته شاید چنین گفتمان روشنفکرانه‌ای برای خوشایند دوستان چپ و اصلاح طلبی تعبیه شده باشد که هنوز در خمار حکمت شرقی و شکوفایی انقلاب اسلامی بسرقت رفته خود باقیمانده‌اند.

نکته دوم مربوط است به نفی و کم بها دادن به دستاوردهای ۱۵ ساله «سکورایسم آمرانه» یا «مدرنیته آمرانه» آتاتورک، بدون کوچک‌ترین اشاره به سابقه ۶۰۰ سال ارباب مذهبی خلافت عثمانی. عجا که ترکیه امروز، با همه صدماتی که به‌زع

دوستان ما از سکولاریسم آمرانه آتاتورک خورده، مورد رشک همه ترقی خواهان کشورهای اسلامی است.

در همین زمینه، کم بها دادن به دستاوردهای ۱۵ سال سکولاریسم آمرانه رضا شاهی نیز، بی توجهی به چگونگی تحمیل شدن مذهب رسمی شیعه و ۵۰۰ سال ارباب مذهبی است که عامل ایجاد چنان فرهنگی بشمار می رود که مردمانش یک هفته مرگ امیر کبیر را جشن می گیرند و مدرسه های از قدرت و نفوذی برخوردار دارند که می توانند مانع ایجاد جمهوری سکولاری شوند که سردار سپه در پیروی از آتاتورک در صدد ایجاد آن بود.

نقی سکولاریسم آمرانه رضا شاهی، بدون اشاره به یک آلترناتیو غیر آمرانه در شرایط ایران چند پاره و مکتب زده ای که در جدل بی پایان اسلام سیاسی، توده ای، ایل سالاری و تجزیه طلبی همه توان اقتصادی، سیاسی، اجتماعی، فرهنگی خود را از دست داده بود، فقط گویای شناخت سطحی و یک بُعدی مسئله است.

شاید با کمی بی انصافی بتوانیم نقش مثبت قلدری رضاشاهی را در حفظ موجودیت ایران امروز، علی رغم چالش شیخ خزعل ها، سمیتقوها، قاضی محمد ها، کلنل پسیان ها، و میرزا کوچک خان ها انکار کنیم، و عامل سکولاریسم آمرانه او را در نقش تحسین انگیزی که بانوان دلیر ایران در جنبش اخیر از خود به نمایش گذاشتند به هیچ بشماریم، ولی دیگر این ادعا که «اگر رضا شاه با قلدری حجاب را از سر زنان ایران بر نمی داشت و اجازه می داد که جامعه اسلامی ما مسیر طبیعی توسعه خود (!) را طی کند ایران امروز ما یکی از کشورهای متمدن بود»، متأسفانه، فاقد حتی یک شاهد تاریخی در ممالک اسلامی است.

و بالاخره این برداشت که «اسلام گرایی خود یک پدیده مدرن است زیرا از ابزار مدرنی چون نوار، کامپیوتر، اینترنت، تلفن همراه، هواپیما و تلویزیون و غیره استفاده می کند» خود یک باور نادرست است زیرا مدرنیته بیش از آنکه استفاده از ابزار مدرن باشد یک شیوه خاص زندگی است.

می دانیم که هر تمدنی شامل دو بعد فرهنگی (ارزش ها) و تکنولوژی (ابزارها) است. در این میان، تکنولوژی یک پدیده جهانی بی وطن است که به سرعت و بدون هیچ مقاومتی پخش می شود (عکس یخ فروش افغانی را که با تلفن همراهش سوار بر خر است دیده اید؟) ولی فرهنگ پدیده ای بومی و وطنی است که در مقابل تغییر

مقاومت می‌کند. در «نظام‌های باز و مدرن»، ارزش‌ها فرهنگی، بانفوذ تکنولوژی، به‌طور هماهنگ تغییر می‌یابند؛ ولی در «نظام‌های بسته و سنتی» اثرات ناخواسته تکنولوژی بر ارزش‌های سنتی «تهاجم فرهنگی» خوانده می‌شوند.

اشکال در این است که بنیادگرایان نه می‌توانند مانع استفاده از دستاوردهای تکنولوژی مدرن شوند و نه می‌توانند اثرات آن را بر ارزش‌های سنتی خود بپذیرند و، در مقابله با این سردرگمی، است که عکس‌العمل نشان می‌دهند. متأسفانه، این واقعیت که بعضی از این تمدن‌ها صادرکننده تکنولوژی و بعضی دیگر واردکننده آن هستند، به کمک داستان‌های جدیدی از «غرب زدگی»، عوام‌فریبان و آل‌احمدهای معاصر را به دشمن تراشی و غرب ستیزی می‌کشاند.

و اما درد اصلی ما برداشت دایی جان ناپلئونی، اعتقاد به قدرت‌های مرموز و نامحدود توطئه‌گران خارجی، و تک علتی دیدن پدیده‌ها و وقایع سیاسی است. برای نمونه روضه تمام ناشدنی «عاشورای ۲۸ مرداد» گویای این واقعیت تلخ است که فرهنگ خاورمیانه‌ای ما به‌هیچ‌وجه نمی‌تواند کوچک‌ترین سهم و مسئولیتی را برای شوربختی خود قبول کند. ما به‌راحتی فراموش می‌کنیم که چگونه، بعد از واقعه ۳۰ تیر که در واقع نمایشی از قدرت اسلام سیاسی آیت‌الله کاشانی و حزب توده بود، دخالت‌های کاشانی در کار حکومت از حد تحمل مصدق خارج می‌شود و اختلاف آن دو بجایی می‌رسد که کاشانی (رئیس مجلس) با کسب توافق اکثریت نمایندگان مجلس (همان مجلسی که قانون اختیارات مصدق را تصویب کرده بود) بر آن می‌شود که دولت مصدق را استیضاح کند. همین «تهدید» مصدق را مجبور می‌کند که، علی‌رغم هشدار الهیارخان صالح و دکتر صدیقی، مجلس را با رفراندوم تاریخی خود منحل کند و ادامه کار دولت را، مطابق قانون اساسی آن روز، در غیاب مجلس در گرو فرمان پادشاهی بگذارد که دیگر تا سرحد توان خود تحقیر شده بود. متأسفانه، پیش‌بینی صدیقی، وزیر کشور، درست از آب در می‌آید و فرمان انفصال دولت مصدق، توأم با خروج شاه از ایران، میدان را در اختیار حزب توده می‌گذارد.

نگاهی به خاطرات بابک امیر خسروی، که خود به اشتباه بزرگ و تاریخی حزب توده در فاصله ۲۵ تا ۲۸ مرداد در برپایی شورش و تظاهرات عظیم برای برقراری جمهوری دمکراتیک خلق اعتراف دارد، روشن‌گر بحرانی است که دولت مصدق

با آن مواجه بوده است. قدرت نمایی حزب توده، در نامناسب‌ترین زمان، زنگ خطری بود که مصدق را به وحشت انداخت. در آن زمان مصدق در چند جبهه می‌جنگید (جدایی و دشمنی اسلام سیاسی با دولت، بحران مالی دولت، نارضایتی بازاریان و اصناف و منشعبین از جبهه ملی - از قبیل حزب زحمتکشان بقایی، طرفداران شاه، مالکین و مردم وحشت زده از قدرت روز افزون چپ - و نیز قطع جریان نفت) و از آنجا که خود از مخالفان سرسخت جمهوری دموکراتیک خلق بود، چاره را در آن دید که سرتیپ صفاری رئیس شهربانی را که از اقوام نزدیک و مورد اعتمادش بود به حکومت نظامی منصوب کند و از او بخواهد که ارتش را به خیابان بکشانند.

متأسفانه این تصمیم و انتخاب مصدق، که صرفاً یک اقدام ملی‌گرایانه برای پیشگیری از تسلط چپ بود، در بجنوحه کینه‌ها و انتقام‌جویی‌هایی که به دنبال داشت، هرگز آن طور که باید شناخته نشد و بی‌بها ماند. این بی‌توجهی زخمی در اجتماع ایران باقی گذاشت که تاوان آن را بعدها به قیمت بسیار سنگینی پرداختیم. متأسفانه، در غیاب یک روشنگری صادقانه در سطح ملی، همان‌طور که انتظار می‌رفت، نخبگان سازنده افکار عمومی از چپ و راست این امکان را یافتند که برای زیر سؤال بردن مشروعیت حکومت شاه و انکار نقش خود در این ماجرا، روضه عاشورای ۲۸ مرداد را، با استفاده از گزاف‌گویی و بزرگنمایی آقای روزولت مأمور سیا، بدون وقفه تکرار کنند.

بررسی‌های اخیر گویای آن است که پروژه سیا در همان روز ۲۵ مرداد و با خروج شاه از ایران شکست خورده بود و ۲۸ مرداد بیش از هر چیز می‌توانسته حاصل سر در گمی، و جنگ قدرت بین ملی‌گرایان، اسلام سیاسی و حزب توده و مردم نگران بوده باشد. طنز قضیه در این است که ما هرگز به تضاد نهفته در این داستان توجه نکرده‌ایم که قبول و تکرار ادعای آقای روزولت که توانسته است فقط با هزینه کردن کمتر از یک میلیون دلار حکومت ملی و محبوب مصدق را بدون اشاره به درگیری‌های شکننده‌ای که بین مؤلفین اصلی حکومت به وجود آمده بود ساقط کند توهین به نهضت ملی و کم‌بها دادن به اصالت مبارزات یک قرن آزادیخواهی مردم ما است.

در اینکه نیروی‌های خارجی به دنبال منافع خود بودند و، با استفاده از ندانم کاری

ما، در این ماجرا دخالت کردند شکی نیست (به یاد بیاوریم که حتی روسیه شوروی طلاهای ایران را به مصدق نداد) ولی دیگر تکرار این روضه‌های غم انگیز که «ای وای، چه کردند»، بدون توجه به نقش خودمان در این ماجرا، به‌جز در راستای گریاندن مظلوم پرستان و سینه زنان، دردی از کسی دوا نمی‌کند. متأسفانه، این داستان‌های کهنه برای کسانی که به توانایی خود مشکوک‌اند و راه نجات خود را در خارج از خود جستجو می‌کنند همیشه تازگی خواهد داشت.

به هر حال، انتظار گوش شنوایی نیست؛ چون خوب می‌دانم که فیلتر مدل‌های ذهنی ما از این داستان‌ها (که هر یک از ما آن‌ها را با توجه به برداشت‌های مکتبی خود ساخته و پرداخته‌ایم) از باورهایی که هویت تاریخی و فرهنگی ما را می‌سازند انباشته است و، لذا، بدین سادگی و با این حرف‌ها پاک شدنی نیست. ولی‌ای کاش این شهامت و بزرگواری را داشته باشیم که اگر نمی‌توانیم باورهای خود را، که هرگز زحمت شناخت واقعیت آن‌ها را به خود نداده‌ایم، به چالش بگیریم، لااقل، از ریختن زهر این باورها به کام نسل جوان ایران پرهیز کنیم و اجازه دهیم نسلی که این شرایط خفقان‌آور را از ما به ارث برده است، و علی‌رغم آن سعی دارد با شهامت و آگاهی و پختگی خود را از شر مکتب‌های رنگ باخته ما برهاند، فرصت دوباره‌ای برای خوشبخت شدن، برای خواستن و توانستن، و در نتیجه تلاش و مبارزه برای ساختن ایرانی نوین بیابد.

بیاید این حق را از این نسل جوان دربند دریغ نکنیم.

فیلا دلفیا ۱۰ جون ۲۰۱۱

نوشته زیر در جواب دوستی است که به مقاله فوق اعتراض کرده است:

یار دیرین دبیرستانی من؛

متأسفم که دلت از مقاله «باورهای دروغین» من به رنج آمده است!

نوشته‌ای که من در باب اصل و حقیقت انسان و ارتباطش با حقیقت شناسی و حقیقت بینی به راه خطا رفته‌ام.

ولی، رفیق، هیچ لازم ندیده‌ای توضیح دهی که این برداشت را از کجای این نوشته

تحصیل کرده‌ای و این نوشته چه ربطی به این لغات قشنگ "حقیقت شناسی" و "حقیقت بینی" دارد؟ نکند تو یار دبیرستانی من هم، مثل بقیه رفقای مکتبی، فکر می‌کنی که می‌توانی، به جای دلیل و منطق، فقط با شعار و ترور شخصیت از واقعیت فرار کنی؟ شاید هم انتقاد و اعتراض من، به فقه‌های اسلامی، دلیل این برداشت تو بوده باشد. ولی، مهربان من، در این صورت تو باید ملاصدراها، مولوی‌ها، بوعلی سیناها و حتی حافظ را هم به راه خطا رفتگان اضافه کنی:

پیر ما گفت خطا بر قلم صنع نرفت
آفرین بر نظر پاک خطا پوشش باد

در سه سال قبل از انقلاب، در مقاله تحت عنوان "تمایل که نظم"، این پیش فرض را عنوان کردم که پدیده حیات یک پروسهٔ دانائی است و زنده ماندن یک پروسه حاصل بکار گرفتن یک خرد استثنایی است. در هر موجود زنده وقتی که این پروسه متوقف گردد حیات نیز به پایان می‌رسد و در شگفت مانده بودم که منبع این خرد استثنایی چیست. به همین دلیل فکر نمی‌کنم که، به قول تو، به امور وحیانی سخت بدبین باشم. اتفاقاً زنده باد مهندس بازرگان که در آن موقع در زندان بود، پس از خواندن این مقاله، از من خواست که اثبات ترمودینامیکی این پیش فرض را برایش بفرستم؛ چرا که فکر کرده بود که با فرض یک منبع دانایی می‌توان وجود "خداوند جان و خرد فردوسی" را بهتر توضیح داد. ولی چندی بعد متولیان به قدرت رسیده انقلاب شکوهمند اسلامی که از قرار با مهندس بازرگان هم میانه‌چندانی نداشتند، این برداشت را با منافع اسلام فقهای که به دنبالش بودند در تضاد یافتند و، با منطقی مشابه منطق امام محمد غزالی، که گفت «حقیقت به قدری تلخ است که عوام حق دانستن آن را ندارند»، بنده سراپا تقصیر را به جرم «مطالعه و دخالت در معقولاتی که خداوند دانا و توانا مصلحت ندیده‌اند که ما به آن‌ها پردازیم و گرنه خود به آن در کتاب مبین اشارت می‌فرمود» به محاربه با خدا متهم کردند. و اگر حمایت و ضمانت مستقیم شخص زنده یاد بازرگان، نخست‌وزیر دولت انقلابی و کسب اجازهٔ مخصوص از شخص آقای خمینی برای خروج از کشو نبود، الآن منی وجود نداشت که بتواند دل ترا برنجانند. ولی، دوست قدیمی من، باور کن که من با

نوشتن این مقاله قصد تفنن نداشتیم و حتی یک ماه تمام برای انتشار آن با خود کلنجار رفتم چون می‌دانستم که با این گفتار بعضی از دوستان را خواهیم آزد. ولی یک احساس مسئولیت، یک وظیفه، یک اجبار مرا به این کار واداشت.

پنجاه سال کوشش برای شناخت ماهیت و رفتار نظام‌های اجتماعی - در امریکا، ژاپن، امریکای جنوبی، آفریقای جنوبی، مالزی، سنگاپور و قبایل سرخ پوستان امریکا - مرا به این باور کشانده است که رفتار و ماهیت نظام‌های اجتماعی منشأ فرهنگی دارد و فرهنگ، با همه پیچیدگی خود، برای نظام‌های اجتماعی همان نقشی را دارد که "دی. ان. ای" برای نظام‌های بیولوژیک دارد. در نهایت، باورهای یک قوم، به‌طور ناخودآگاه، حکم نظام عاملی را دارد که باعث تکرار مکرر خصوصیات و رفتارهای مثبت و منفی اجتماعی است.

برای خاتمه این بحث می‌خواهم با این جمله تو - که باورهای فرهنگی یک قوم، هرچه باشد، بنیاد اصلی و رفتار آن قوم است - همراه با یک تأکید مهم، موافقت کنم و آن این که «هیچ فرهنگی بدون عیب نیست اما باید به‌طور پویا خود را با شرایط زمان تطبیق دهد».

به همین دلیل است که معتقدم برای نجات نسل جوان ایران ما پیر مردان باید خطر کنیم و باورهای دروغین این فرهنگ فرسوده را به چالش گیریم.

دو نامه به یک دوست قدیمی

نامه اول - ژانویه ۲۰۱۵

مهربان من،

اصرار کرده‌ای که دانسته‌های خود درباره عوامل سقوط حکومت شاه و نقش امریکا در این جریان را برای بنویسم. با اینکه این قصه سردراز دارد ولی، بنا بر ادای حق دوستی، سعی می‌کنم در هر فرصت چند صفحه‌ای برای بنویسم؛ ولی می‌خواهم بدانی که این فقط برداشت شخصی من از وقایعی است که باعث سقوط رژیم ایران شدند. ادعای تحقیق در کار نیست، حتی یادداشت‌هایی هم که در این مورد داشتم همگی در تهاجم و مصادره منظم از بین رفته‌اند. راستش را بخواهی این را هم نمی‌دانم که تحقیق علمی در این باره یعنی چه؟ و چطور انجام می‌شود! من آنچه را که در ایران اتفاق افتاد یک «طوفان پیدایشی» (emergent) از نوع سوم می‌دانم که از همکنشی و تأثیر پذیری متقابل «پنج جریان» به وجود آمد. این نظر، که مطمئناً متأثر از جهان‌بینی خاص من است، هیچ‌یک از این جریانات را به تنهایی قادر به براندازی نظام ایران نمی‌داند ولی، از بخت بد، چگونگی زمان‌بندی، همبستگی (interdependency) و بازخوردها (feedback) ی

فزاینده آن‌ها طوفان کاملی را به وجود آورد که به هیچ وجه قابل پیشگیری نبود. بخصوص که این گفته‌های فرنگی‌ها که «راه جهنم با نیت پاک هموار می‌شود» در تمام این پنج جریان دست بکار بود.

به هر حال این تو و این پنج جریان همکنش و همبسته با نگرشی از یک سطح بالا:
۱- دکترین جورج بال - تراژدی ویتنام. تجربه ناموفق اسلام سیاسی و تغییر جهت کندی (توافق شاه و کندی)، انقلاب سفید، ائتلاف اسلام سیاسی، جبهه ملی، چریک‌های مقلد چه گوارا، و مخالفان سلطنت پهلوی در ایجاد عاشورای جدیدی بنام پانزده خرداد.

۲- دکترین نیکسون - جانشینی ایران در خلیج فارس، کارایی نیروی هوایی ایران، نخست‌وزیری بگین و مخالفت اسرائیل با قدرت هوایی ایران، جنگ روانی و تبلیغاتی او علیه ایران.

۳- رشد اقتصادی، تغییر یافتن صورت مسئله، بی‌نقشی تکنوکراسی نوپای ایران.
۴- ژئوپلیتیک منطقه و اختلاف شاه با شرکت‌های نفتی بر سر قیمت گذاری نفت (differentiated price structure)

۵- فرهنگ استبدادی، نارسایی ظرفیت زیربنایی ایران، تورم فلج کننده، ترمز اقتصادی دولت آموزگار، مرگ علم، دیپرشن شاه که منجر به تشکیل دولت شریف امامی و اشتباهات بعدی گردید.

بعد اول: اسلام سیاسی در مقابله با انقلاب سفید (توافق شاه و کندی)

ابتدای این ماجرا به برنامه جورج بال، معاون وزارت امور خارجه امریکا در دولت کندی، و سال‌های اولیه دهه ۱۹۶۰ می‌رسد که، ناخردانه، اژدهای هفت سری را که مدت‌ها خفته بود بیدار کرد؛ بدون آنکه بداند با این هیولا چگونه می‌توان مقابله کرد. و در تمام این سال‌ها انسان‌های بی‌شماری نتیجه این نادانی را به بهای زندگانی خود پرداختند.

آقای بال، بر اساس این برداشت که «تنها راهی که امریکا می‌تواند با ایدئولوژی چپ مبارزه کند از طریق ایدئولوژی مذهب است»، معتقد بود که امریکا، با وجود اینکه جنگ جهانی دوم را برده، ولی دارد نبرد اصلی را، که جنگ ایدئولوژی

است، به کمونیست‌ها می‌بازد. برای جلوگیری از این واقعه دو برنامه آزمایشی، یکی در ویتنام (به کمک بودائی‌ها) و دیگری در ایران (با احیای اسلام سیاسی) بکار گرفته شد.

تجربه ویتنام، که با خود سوزی بودائی‌ها و بالاخره کودتای ژنرال خان (Khan) بودائی علیه رژیم «دی یم» (Diem) صورت گرفت، یک سال زودتر از ایران شروع شده بود.

در آن زمان هنوز برنامه ایران در مرحله اولیه خود بود و از طریق ارتباطی که با استفاده از روابط آقای نخشب، لیدر جناح مذهبی حزب ایران و جبهه ملی (مرشد ملی - مذهبی‌ها که ساکن نیویورک بود) با آیت‌الله خمینی (که مقبول‌ترین نماینده اسلام سیاسی [= آیت‌الله کاشانی] بشمار می‌رفت) شروع شده بود.

من، در آن موقع رئیس انجمن دانشجویان ایران در دانشگاه برکلی کالیفرنیا، شمالی بودم و با مصطفی چمران، شاگرد اول دانشکده فنی تهران، که همراه با دیگر دانشجویان اعزامی دولت به برکلی آمده بود صمیمیت و دوستی خاصی داشتم. آن چمرانی که در برکلی بود یک مسلمان پاک بی‌ریا و نجیب و قابل اعتماد بود و آشکارا از مریدان نخشب بشمار می‌آمد و با او ارتباط مستقیم داشت.

ما می‌دانستیم که پریزیدنت کندی، در اجرای برنامه جورج بال، از دادن جواب به تقاضای شاه ایران برای یک ملاقات سرباز زده بود و این امر برای دوستان ملی - مذهبی ما در امریکا - که از طریق چمران با نخشب ارتباط داشتند - بسیار شادی آفرین بود. ولی این شادی خیلی طول نکشید چرا که تجربه ویتنام رفته‌رفته به یک تراژدی تبدیل شد.

از قرار، کمونیست‌ها که از برنامه آقای بال آگاه شده بودند، به صفوف بودائی‌ان نفوذ کرده و، در سر بزنگاه پیش آمده در بعد از کودتای آقای «خان»، به صورت ویت کنگ به جنگ دولتی که هنوز جا نیافته بود برخاسته بودند. این واقعیت سبب شد که کندی در مرحله اول ۳۰ هزار نفر از نظامیان امریکا را برای نجات رژیم بودائی ژنرال خان به ویتنام ارسال دارد. وقتی این ۳۰ هزار نفر نتوانستند جلوی فاجعه را بگیرند کندی، ضمن ارسال نیروی بیشتر به ویتنام، برنامه ایران را نیز که در مراحل مقدماتی بود متوقف کرد و از پادشاه ایران دعوت نمود که برای مذاکرات مهمی به امریکا بیاید.

عجیب آنکه ناگهان وسایل ارتباط جمعی آمریکا، که در تمام مدت فعالیت ما دانشجویان هیچ توجهی بها نداشتند، ناگهان نسبت به کوچک‌ترین حرکت ما علاقه‌مند شده بودند و این توجه خود بر شدت فعالیت‌های ما افزوده بود، تا اینکه شخصی، در یک تلفن ناشناس و بدون اینکه اسم و رسم خود را فاش کند، روز و ساعت ورود شاه به سانفرانسیسکو و محل اقامت او را به اطلاع ما رساند. این تلفن مشکوک ناگهان هشدار می‌بود به من که ای دل غافل، این جنابان دارند از ما به عنوان مهره فشار به شاه در مذاکرات قریب‌الوقوع استفاده می‌کنند و توجه ناگهانی مطبوعات به ما بی‌علت نیست.

البته، یک سال قبل از این جریان هم، انجمن دانشجویان ایران در آمریکا (به ریاست شاهین فاطمی) و انجمن‌های دانشجویی در کالیفرنیا، مشترکاً، کنگره دانشجویان ایران در آمریکا را در برکلی تشکیل داده و قطعنامه پایانی خود، در میان خواسته‌های مختلف، خواستار اجرای اصلاحات ارضی و تأمین حقوق مساوی برای زنان در ایران شده بودند. رفقای ما در شرق آمریکا با استفاده از رابطه‌ای که با خانم روزولت داشتند خواسته‌های ما دانشجویان را به اطلاع پریزیدنت کندی رسانده بودند و ما امیدوار بودیم که کندی خواسته‌های ما را به اطلاع شاه برساند.

باری، توافق شاه و کندی درباره «انقلاب سفید»، که به پروژه جدید آمریکا برای مبارزه با کمونیسم در خاورمیانه تبدیل شده بود، از این قرار بود که ایران در منطقه به عنوان نمونه شاخص پیشرفت و همکاری با آمریکا معرفی شود و رشد و توسعه نمایان بیابد. بدین سان، این طرح جایگزین طرح اسلام سیاسی در منطقه گردید و کندی شاه را از برنامه خود مطمئن کرد.

متأسفانه، دوستان آمریکایی ما، طبق روال همیشگی خود، وقتی خیشان از پل گذشت تمام عهد و پیمان‌های قبلی خود را با یاران سابق از یاد می‌برند. این بار هم حتی زحمت این را به خود ندادند که این تغییر مهم در سیاست آمریکا را به اطلاع رفقای اسلامی خود برسانند و، بر عکس، این آقایان را با این تصور خود رها کردند که تشویق شاه به انجام اصلاحات ارضی و دادن حق رأی به زنان پوست خریزه‌ای است که آمریکا به زیر پای شاه انداخته است.

دوستان ملی و مذهبی ما بر این عقیده بودند که پایه‌های سلطنت در ایران بر دو

ستون مالکیت و روحانیت استوار است و با توجه به اینکه پنجاه در صد املاک ایران نیز وقف روحانیت شیعه است هر گونه اقدام شاه درباره طرح اصلاحات ارضی و حقوق زنان پایه‌های سلطنت او را به هم خواهد ریخت و این حرکت آغاز پایان یافتن حکومت شاه در ایران است. به همین دلیل، رفقای طرفدار جبهه ملی در انجمن دانشجویان اصرار داشتند که، در پی شورشی که قرار بود در ایران با دعوت آیت‌الله خمینی و در مخالفت با اصلاحات ارضی و حقوق زنان صورت پذیرد، دانشجویان در سراسر امریکا تظاهراتی در مخالفت با فراندوم و انقلاب سفید بر پا دارند.

اما انجام اصلاحات ارضی و تأمین حقوق برابر برای زنان از خواسته‌های کنگره دانشجویان در برکلی بود و لذا، بارای شورای مرکزی انجمن دانشجویان در کالیفرنیا، تظاهراتی در مخالفت با فراندوم انجام گرفت و تظاهرات ۱۵ خرداد در تهران نیز، با سیاستمداری اسدالله علم، نخست‌وزیر وقت، و حمایت امریکا، به تبعید آیت‌الله خمینی، منجر شد که البته نتیجه آن از یک سو کینه او به امریکا و، از سوی دیگر، به دیکتاتوری محمدرضا شاه بود و همین امر عاشورای ۱۵ خرداد را به عاشورای ۲۸ مرداد پیوند داد.

در عین حال، این پیوند خود بستر مناسبی را برای تقلید از جریانات امریکای لاتین و چریک بازی «چه گواراهای وطنی» (بیژن جزنی و امثالهم)، که تازگی‌ها مد روز جوانان شده بود، به وجود آورد که نهایتاً به ایجاد انواع چریک‌های فدایی و مجاهد خلق انجامید. حمله به پاسگاه سیاهکل و کشتن چندین ژاندارم نمونه‌ای از اقدامات این گروه‌ها بود.

جمشید طاهری پور، در مقاله بی‌نهایت باارزش خود تحت عنوان «نابالغی خود خواسته»، به این نکته مهم اشاره دارد که جزنی نه تنها از رویداد ۱۵ خرداد ۴۲ ضرورت مبارزه قهرآمیز را نتیجه گرفت بلکه، با شناخت اهمیت «شهادت» در تشیع، به ضرورت هم جبهتی با توده واپس‌گرایی که خمینی امام آن بود پی برد و رویداد سیاهکل را «رستاخیز» نامید. این نوع چریک بازی، توأم با اشتباه ساواک که خود هم به مرض قهرمان سازی دچار شده بود، سبب شد تا آنچه می‌توانست به سادگی و به‌طور آشکار توسط نظام قضایی پیگیری شود، به یک کشمکش پنهان و سری تبدیل گردد که نه تنها جوابگوی نیاز به قهرمانی و چه

گوارا بازی چریک‌های جوان بود بلکه مشروعیت نظام را نیز به زیر سؤال می‌برد. بعدها، با انتخاب آقای کارتر به یاست جمهور امریکا و بازگشت به قدرت آقای جورج بال (به‌عنوان مشاور) و همکاری‌اش آقای برژینسکی (به‌عنوان رئیس شورای امنیت ریاست جمهوری)، طرح تقویت «اسلام سیاسی» در ابتدا در افغانستان و با پروژه مجاهدین افغان در روبه‌رو شدن با چالش اتحاد شوروی شروع شد و بعد به جریان «کمربند سبز» و استفاده از حقوق بشر برای منفعل ساختن شوروی تبدیل گشت.

این بار خود پادشاه و سازمان امنیت هم، با پذیرش «تئوری استفاده از مذهب» برای مبارزه با چریک‌های مقلد چه گوارایی - که اکثریت دانشجویان ما در دانشگاه‌های ایران و خارج را تحت تأثیر قرار داده بودند - موافقت کردند و، در نتیجه، با ایجاد فضای باز دولت آموزگار و میدان دادن به امثال شریعتی‌ها و نراقی‌ها و سید حسین نصرها، اسلام‌گرایی توده‌ها تشویق شد و فعالیت ۱۵ خردادی‌های طرفدار آیت‌الله خمینی نیز ناخواسته احیا و به حرکت در آمد.

در آن زمان پرویز نیکخواه، از رهبران بانفوذ کنفدراسیون دانشجویان که در جریان تیراندازی به شاه به ۱۵ سال حبس محکوم شده و پس از ۷ سال آزاد شده بود، در یکی از کلاس‌های شش ماهه من درباره تفکر سبستمی شرکت می‌کرد و بی‌نهایت مورد علاقه من بود. او یک روز، طی یک صحبت دوستانه، مرا در جریان تجربیات خود با اسلام‌بست‌های هم سلول خود (آیت‌الله طالقانی و آیت‌الله منتظری و دیگران) گذاشت و از روش مبارزه، چگونگی استفاده از مساجد، منابع مالی که به آنان اجازه می‌داد ماهیانه هزار تومان به هر طلبه خود بپردازند (آن هم در موقعی که امثال آیت‌الله شریعتمداری فقط می‌توانستند پانصد تومان پرداخت کنند) آگاه کرد. او، با نکته سنجی خاصی که داشت، معتقد بود که، بر خلاف برداشت حکومت و ساواک، آنچه رژیم ایران را تهدید می‌کند «جریان چپ» نیست بلکه «مذهب» است. او عقیده داشت که دوستان چپ او، نادانسته، آتش بیار معرکه‌ای شده‌اند که خود از اولین قربانیان آن خواهند بود. آنچه بعد از این ملاقات اتفاق افتاد داستان دیگری است که از حوصله این نوشته خارج است ولی پیش‌بینی پرویز، که خود نیز جزو اولین تیرباران شدگان «انقلاب» شد، در مورد سرنوشت چپ درست از آب در آمد و من اشکی را که در سوگ او ریخته‌ام هنوز از یاد نبرده‌ام.

باری، در پی آغاز طرح صنعتی کردن ایران و تأسیس وزارت اقتصاد (با ادغام سه وزارتخانه‌های صنایع، بازرگانی و گمرکات) در کابینه ترمیمی علم و آغاز وزارت آقای علینقی عالیخانی (در سن ۳۲ سالگی و از سال ۱۳۴۱ تا ۱۳۴۸) می‌توان گفت که از نیمه دوم دههٔ چهل زیر بنای اصلی رشد بی‌نظیر اقتصاد ایران فراهم گردید. عالیخانی، علی‌رغم جوّی که در آن سال‌ها بر ممالک جهان سوم حاکم بود، و برخلاف برداشت کلی شاه و دولت هویدا (که بیشتر وزرای کابینه‌اش از چپی‌های گذشته بودند و چندان اعتقادی به بخش خصوصی نداشتند)، با جلب همکاری اصفیا (در سازمان برنامه) و مهدی سمیعی (در بانک مرکزی)، به تقویت بخش خصوصی ایران همت گماشت. او، به همراه تیم اقتصادی خود، به این نتیجه رسیده بود که ایجاد هر صنعت در شرایط ایران به دسترسی به نظام توزیع، ارتباط با منبع تکنولوژی و داشتن سرمایه اولیه نیازمند است و باور داشت که بازرگانان عمده ایران می‌توانند در صورت حمایت شدن، جوابگوی هر سه این نیازها باشند.

بعد دوم: جایگزینی ایران در خلیج فارس (دکترین نیکسون)

دکترین نیکسون بعد جدیدی را در روابط ایران و آمریکا به وجود آورد و سرآغاز جریانی شد که به اختلاف بین اسرائیل و ایران انجامید. نیکسون و کیسینجر، با توجه به تجربه ناکام ویتنام، دکترین جدیدی را برای آمریکا تهیه دیدند که بر اساس آن آمریکا نمی‌بایست در آسیا در هیچ جنگ زمینی درگیر شود بلکه باید دوستان خود را از نظر نظامی طوری تقویت کند که نه تنها در مواقع لزوم بتوانند از خود دفاع کنند بلکه در منطقه خود به کمک نظامی آمریکا نیز بشتابند.

ایران یکی از این کشورها بود که برنامه نظامی آن به یکباره جهش یافت و شاه ایران توانست برای تأمین هزینه‌هایش از حمایت آقای نیکسون و همکاری ملک فیصل و اوپک (که ریاست دوره‌ای آن با ایران بود) برخوردار شده و قیمت هر بشکه نفت را از یک دلار به چهار دلار افزایش دهد. نیروی هوایی ایران هم کلاً توسط آمریکا بازسازی شد و به یکی از کارآمدترین نیروهای هوایی دنیا در منطقه تبدیل گردید.

در این میان، خواسته سیاسی همیشگی شاه هم تأمین گردید، بدین معنی که، بنا به دستور نیکسون، هیچ یک از دستگاه‌های آمریکا، حتی سازمان سیا، حق نداشتند

که بدون اجازه شاه با هیچ واحدی در ایران تماس بگیرند و هر ارتباطی می‌بایست از طریق شاه انجام پذیرد.

اما کارآیی نیروی هوایی، و به دنبال آن قصد فروش هواپیمای «آی وکس» به ایران، با اعتراض اسرائیل مواجه شد و، بعد از سقوط نیکسون و روی کار آمدن غیرمنتظره آقای بگین در اسرائیل، شدت یافت و آرامش روابط ایران و امریکا و دوستی چندین ساله ایران با دولت‌های کارگری اسرائیل را بهم زد. آقای بگین معتقد بود که برتری نیروی هوایی اسرائیل تنها ضامن حفظ امنیت اسرائیل است و قابلیت نیروی هوایی ایران، که علی‌رغم دوستی با اسرائیل، نهایتاً یک کشور اسلامی است، می‌تواند برای امنیت اسرائیل خطرناک باشد. لذا اسرائیل با تمام قوا برای جلوگیری از فروش «آی وکس» به ایران به تلاش پرداخت و، بانفوذی که در وسایل ارتباط جمعی دنیا داشت، یک مبارزه تبلیغاتی شدید را علیه ایران به راه انداخت؛ تبلیغاتی که ایران را به عنوان یک رژیم ضد بشر معرفی می‌کرد.

اسرائیل در این راه و به طور غیرمستقیم حتی از کنفدراسیون دانشجویان، که ناخودآگاه و ذوق زده خود را مورد توجه وسایل ارتباط جمعی دنیا یافته بودند، استفاده کرد. دروغ پراکنی و شایعه سازی (از قبیل انتشار کتاب *Crash of Sev-enty Nine* که پرفروش‌ترین کتاب سال شد) معرف نوع مبارزه‌ای بود که علیه مسئولان حکومتی ایران بکار گرفته شد.

این نوع تبلیغات در زمانی انجام می‌شد که در «سریلانکا» ۲۵ هزار جوان را سر بریدند، یا پول پُت در کامبوج بیش از یک میلیون انسان را از خانه و کاشانه و شهر خود بیرون و در بیابان‌ها سرگردان کرد، یا ده‌ها هزار نفر در کودتای اندونزی در یک هفته سر به نیست شدند، و در استادیوم سندیه گوی شیلی عاقبت هزاران انسان هرگز معلوم نشد. اما متروهای پاریس، لندن و دیگر شهرهای اروپا پر بود از شرح، به اصطلاح، جنایات رژیم ایران.

شدت این تبلیغات به نحوی بود که هر کس در اجتماع ایران جای پای داشت و می‌توانست منشأ اثری شود، با احساس مبهم یک گناه ناکرده، بی‌نقش شده بود. اما در این میان، و علی‌رغم این گونه کوشش‌ها، در پی شکستن رأی مساوی مجلس سنای امریکای توسط رئیس آن، فروش «آی وکس» به ایران تصویب شد و این واقعه درگیری شاه با آقای بگین را به اوج خود رساند و، برای مقابله به مثل، به

توافق شاه با صدام حسین در الجزیره انجامید.

اما، با وجود اینکه آقای بگین رسماً اعلام کرده بود که نیروی هوایی ایران و برنامه اتمی آن برای امنیت اسرائیل خطرناک و قابل تحمل نیست، جالب است توجه کنیم که بعد از انقلاب اسلامی در ایران و موضع اعلام شده حکومت اسلامی درباره اسرائیل، معلوم نشد که چطور و چرا، و بر اساس تصمیم چه کسانی، و بچه قصدی و در چه سطح تصمیم گیری در نظام ولایت فقیه، یکی از اولین اقدامات رژیم تازه از بین بردن نیروی هوایی ایران بود و صدها خلبان ایرانی که از بهترین های خود در سطح جهانی بودند کشته شدند؛ بخصوص به بهانه کودتای نوژه، در حالی که همه می دانند با نیروی هوایی در هیچ کجای دنیا نمی توان کودتا کرد. بهراستی چرا و چطور کسانی که آقای خلعتبری، وزیر امور خارجه رژیم قبل، را به جرم امضای قرارداد خرید دو نیروگاه اتمی از آلمان و فرانسه اعدام کردند به ناگهان انرژی اتمی حق مسلمشان شد؟ واقعا اکنون ایجاد لولو خور خوره بی یال و اشکم اتمی ایران به نفع چه کسی است، و بازی کودکانه، و حرف های احمدی نژادانه، که به ظاهر برای دشمنی با اسرائیل زده می شود بچه منظور و تابه حال به نفع چه کسانی بوده است؟ و منافع ایران در این ماجرا چیست و نیروگاه بوشهر، بعد از ۳۵ سال و بیلیون ها دلاری که به روس ها باج داده شده، در چه وضعیتی است؟ بهراستی چگونه هم رژیم اسلامی و هم دولت اسرائیل توانسته اند به این زیبایی نیاز خود را به یک دشمن کارساز تأمین و، بی نیاز گفتن و نوشتن، یک حالت «برد - بُرد» را ایجاد کنند؟

واقعیت هرچه که باشد این امر مسلم است که اسرائیل، به بهانه اتمی شدن ایران، مسئله فلسطین را به فراموش خانه سپرده است و ملایان هم، با استفاده از بهانه وجود دشمن (اسرائیل و امریکای جنایت کار)، آنچه خواسته اند بر سر ملت نجیب و اصلاح طلب ایران درآورده اند.

من البته هیچ وقت طرفدار تئوری توطئه نبوده ام و معتقدم که خود ما، خواسته یا نخواسته، دانسته و یا ندانسته، در آنچه پیش آمده مسئول هستیم و تا زمانی که نقش خود را در آنچه بر سرمان می آید نپذیریم و تقصیر ناتوانی، نادانی و فریب خوردن های خود را به گردن دیگران - که در همه حال به دنبال منافع خود بوده و هستند - بیفکنیم روزگارمان به همین نحو خواهد گذشت و هرگز نخواهیم فهمید

که آنچه خارجی به نفع خود می‌کند با استفاده از نادانی و نقاط ضعف ما و به دست خود ما می‌کند. بیا بید باور کنیم که از ما است که بر ما است. چرا که در هر حال، اختلاف با آقای بگین و جنگ تبلیغاتی او علیه ایران، به‌طور قطع، به‌تنهایی و بدون مشارکت ایرانیان منقلبی که خود در پی سقوط رژیم ایران بودند نمی‌توانست ره بجایی ببرد.

بعد سوم: رشد اقتصادی و بی‌نقشی تکنوکراسی نو پای ایران

در این اصل که قدرت‌های خارجی در تمام مواقع به دنبال منافع خویش‌اند شکی نمی‌توان کرد؛ ولی گهگاه این اتفاق نیز می‌افتد که منافع آنان با منافع کشور دیگری برای مدت کوتاهی همراه می‌شود. آگاهی و استفاده از این فرصت‌هاست که رهبران موفق را از نابخردان مجزا می‌سازد. توافق شاه ابتدا با کندی و بعد با نیکسون، یکی از استفاده‌ها از این فرصت‌های استثنایی بود؛ فرصتی که در آن زمان ایران ما، برای گریز از دور باطل عقب ماندگی، به آن نیاز بی‌حد داشت.

حمایت کندی از انقلاب سفید و توافق شاه با نیکسون درباره نقش ایران در خلیج فارس - که هر دو به خاطر فاجعه ویتنام مقدور شده بود - از مواردی بود که در آن منافع امریکا با منافع ایران منطبق شده و به حمایت نیکسون برای تأمین هزینه‌های دفاعی ایران از طریق افزایش قیمت نفت از یک دلار به ۴ دلار انجامیده بود. این مهم نه تنها این امکان را برای ایران به وجود آورد که یک دلار از این چهار دلار را خرج تقویت ارتش و خرید اسلحه و ایجاد قوی‌ترین نیروی هوایی در منطقه کند بلکه قسمتی از این افزایش را هم به مصرف ایجاد یک تکنوکراسی نو پا برای ایران برساند. طرح مجانی شدن آموزش عالی در ایران سیل دانشجویان شهرستانی (با تمایلات مذهبی) را به دانشگاه‌های ایران سرازیر کرد و تسهیلات جدید برای اعزام محصل به خارج، طرح تأسیس سازمان انرژی اتمی و اعزام یک هزار بورسیه توسط آن سازمان به خارج برای تحصیل در تمام رشته‌های علمی از نتایج استفاده از این فرصت استثنایی بود.

اما، علی‌رغم همه آن پیشرفت‌های چشمگیر، متأسفانه عدم آگاهی به این اصل تفکر سیستمی که «حل موفقیت آمیز یک مسئله اجتماعی صورت مسئله را هم تغییر می‌دهد» باعث شد که شاه فقید - که خود یکی از عوامل اصلی ایجادکننده

این حرکت بود - بزرگ‌ترین اشتباه سیاسی خود را مرتکب شود. ریشه این اشتباه را باید در این نکات جستجو کرد:

۱. عدم شناخت این واقعیت که این موفقیت صورت مسئله و کل معادله سیاسی را در ایران بهم ریخته است،

۲. غفلت در مشارکت دادن و آموزش سیاسی و فرهنگی تکنوکرات‌هایی که بدون هیچ کوششی ناخودآگاه به یک قدرت اجتماعی و اقتصادی تبدیل شده بودند بی‌آنکه هیچ درکی از چگونگی کسب این امتیازات داشته باشند و، متأسفانه، جز توان استفاده‌ای از آنچه در رشته‌های تخصصی و فنی خود در دانشگاه آموخته بودند، آگاهی چندانی از مسائل پیچیده اجتماعی و فرهنگی ایران نداشتند؛ و تعلق و مسئولیتی برای خوب و بد آنچه به وجود آمده بود برای خود قائل نبودند؛ و

۳. بی‌نقشی و بی‌تفاوتی و عدم تعلق و درک گروهی که حتی به جدال تاریخی خود با نظام آخوندیسم آگاه نبود.

متأسفانه این غفلت‌ها موجب شدند تا همان گروهی که بیشترین سود را از این پیشرفت‌ها کسب کرده بود، در شرایطی بحرانی، به منافع خود نیز پشت پا زده و آنچه را که با خون دل به دست آمده بود و حاصل پنجاه سال سرمایه‌گذاری ملت فقیر ایران بود به باد دهد و خود باعث نابودی خود گردد.

متأسفانه، هنوز هم بسیاری از این جماعت در خمار انقلاب باشکوه خود بسر می‌برند و هنوز به خود نیامده‌اند و این روزها به‌عنوان «اصلاح طلب» در نظام حکومت اسلامی داستان آن قورباغه را به یاد می‌آورند که اگر به ناگهان در آب جوش بیافتد فوراً خود را به بیرون پرتاب می‌کند ولی وقتی در یک ظرف آب ولرم که به آرامی گرم می‌شود قرار بگیرد بدون اعتراض تن به حرارت می‌دهد و تنها موقعی متوجه خطر می‌شود که دیگر قدرتی برای جهش در او باقی نمانده است. به‌همین دلیل است که می‌گویند: «تطابق تدریجی با محیط در حال از هم گسستگی به فاجعه می‌انجامد».

Gradual adaptation to deteriorating environments will lead to disaster.

بعد چهارم، ژئوپلیتیک منطقه و اختلاف با شرکت‌های نفتی بر سر قیمت گذاری نفت

در اوایل سال ۱۹۸۱، راسل ایکاف، مرشد و دوست و همکار من در دانشگاه پنسیلوانیا، از من خواست که در جلسه‌ای که خود با آقای «پیر وک» (Pierre Wack)، معاون برنامه ریزی کمپانی شل و مبتکر معروف «برنامه ریزی به روش سناریو نویسی»، داشت شرکت کنم. آقای «پیر وک» برای دیدار و تبادل نظر با ایکاف و بازنگری در سناریوهایی که درباره شوک نفتی و بحران اقتصادی سال‌های هفتاد تهیه کرده بود به دانشگاه پنسیلوانیا آمده بود.

آنچه ذکر این گفت‌وگو را در رابطه با این نوشتار ضروری می‌کند نظر آقای «پیر وک» درباره اختلاف شرکت‌های نفتی با شاه ایران بود. بنا به گفته او، شرکت‌های نفتی مسئله‌ای درباره افزایش قیمت نفت با شاه ایران نداشتند چون در این امر توافق داشتند که برای بهره‌برداری از منابع نفت کانادا، مکزیک و دریای شمال - که عرضه نفت را از انحصار نفت خاورمیانه نجات می‌داد - می‌بایست قیمت نفت را کم‌کم به حدود ۱۶ دلار در بشکه برسانند. اختلاف اما بر سر این بود که شاه ایران، که بقول آقای «پیر وک»، تنها ژئوپولیتیسین در بین رؤسای ممالک آن دوران بود، اصرار داشت که این اضافه قیمت بر اساس مصرف سرانه نفت برای هر کشوری تعیین شود تا بار اصلی این افزایش بدوش کشورهای باشد که ده‌ها برابر همسایگان فقیر ایران، مانند افغانستان و پاکستان و هندوستان، مصرف سرانه داشتند. شاه عقیده داشت که اگر رهبران ایران در گذشته توجه کافی و حساسیت لازم نسبت به شرایط نامطلوب همسایه‌های فقیر و گرسنه خود داشتند می‌توانستند از وقوع فجایع تاریخی همچون حمله اعراب گرسنه و اقوام مغول و ترک، که سرنوشت مملکت ایران را تغییر داده بودند، جلوگیری کنند. او مصمم بود که این اشتباه را تکرار نکند و جلوی هجوم ناخواسته همسایگان شرقی را به ایران بگیرد. شرکت‌های نفتی اما به هیچ عنوان حاضر به بازی با نظام قیمت گذاری بازار جهانی نبودند و شاه به ناچار و خودسرانه در مقابله با آن‌ها تصمیم گرفته بود که ایران با ساختن پالایشگاه در افغانستان و پاکستان و هندوستان بنزین تصفیه شده را به قیمت بازار محلی در این ممالک عرضه کند. این موضوع شرکت‌های نفتی را، که از یک دندگی شاه ایران به تنگ آمده بودند، واداشته بود که زهر چشمی

از او بگیرند. با این همه آقای «پیر وک» ادعا داشت که شرکت‌های نفتی هرگز در پی براندازی رژیم شاه نبودند و سقوط رژیم بر خلاف انتظار و خواسته آنها بوده است.

متأسفانه او دیگر از چگونگی زهر چشمی که شرکت‌های نفتی از شاه گرفتند مطلبی نگفت و کوشش من برای دستیابی به آن نیز بی‌نتیجه ماند. ولی همین‌قدر می‌دانم که، در سال آخر حکومت شاه، دولت ایران با تحریم غیرمستقیم فروش نفت خود مواجه بود و این را هم می‌دانستم که شرکت «آرتور دی لیتل» که در ایجاد برنامهٔ پرورش مدیر با سازمان مدیریت همکاری داشت، در یکی از سه مناقصهٔ ایجاد پالایشگاه در کشور همسایه ایران شرکت کرده بود و علاقه‌مند بود که سازمان مدیریت در این زمینه با آنها همکاری کند؛ ولی نمی‌دانم سرنوشت ایجاد سه پالایشگاه به کجا انجامید. شاید این پروژه هم مثل سهام ایران در شرکت اورانیم فرانسه و نفت دریای شمال به سرنوشت ایواکس‌های ایران دچار شده باشد.

تا آنجا که من می‌دانم، در سال ۱۹۷۰ قیمت نفت برای هر بشکه از یک دلار و ۷۰ سنت به دو دلار و خرده‌ای و سپس به چهار دلار افزایش یافته بود و تا اوایل سال ۱۹۷۴ هم هنوز در حد چهار دلار و اندی باقی مانده بود؛ ولی ناگهان در طی سال ۱۹۷۴، در اثر تحریم نفتی اعراب بعد از جنگ اعراب و اسرائیل، به حدود هشت دلار افزایش یافت و در سال ۱۹۷۶ صحبت افزایش آن به حدود دوازده دلار در میان بود.

بعد پنجم: فرهنگ استبدادی، تورم فلج‌کننده، مرگ علم، و دیپرشن شاه این گفتهٔ آقای «پیر وک» دربارهٔ آگاهی تاریخی و نگرانی و حساسیت شاه ایران دربارهٔ همسایگان خود برای من بسیار جالب و در عین حال دردآور بود و مرا به تفکر بسیار واداشت که چرا این نکته به این مهمی هرگز به این صورت در ایران برای ما بازگو نشده بود.

متأسفانه، این نکته واقعیت تلخی را برای من آشکار ساخت که پادشاه ما، با وجود شناخت و درک مسائلی به این مهمی، مصلحت یا نیازی در سهیم کردن دولتمردان و مردم خویش در افکار و یافته‌های خود نمی‌دید. او با دوستان و حتی رقبای

فرنگی خود می‌توانست آسان‌تر و آشکارتر گفت‌وگو کند تا با مردم خود در ایران. شاه، با آگاهی و تجربه‌ای که دربارهٔ مسائل جهانی کسب کرده بود، طی ۱۶ سال در قدرت بودن دولت‌های (کندی - جانسون) و (نیکسون - فورد)، نه تنها از حمایت دولت‌های فوق در امریکا برخوردار بود بلکه به اعتبار مهمی هم بین سران منطقه (خانم گلدامایر، سادات، ملک حسین، بوتو، ملک فیصل و...) دست یافته بود و قادر شده بود که برای ایران سطحی از استقلال سیاسی و قدرت خودگردانی فراهم کند که در منطقه و تاریخ معاصر ایران بی‌سابقه بود. ایران به‌طور فعال در شکل گرفتن تمامی مسائل منطقه مشارکت و دارای نفوذ بود.

اما متأسفانه، شاه که بیشتر آرزوهای خود برای ایران را قابل دسترسی می‌دید از موفقیت خود بسیار مغرور شده بود و کمتر کسی را هم‌طراز خود می‌دانست و، در فرهنگی که فضیلت را در تواضع و فروتنی می‌داند، از تظاهر به خود بزرگ بینی ابایی نداشت و نیازی به تکثیر قدرت (duplication of power) و آشنا ساختن ملت خویش با ضوابط تصمیم‌گیری و چراهای سیاست‌های خود نمی‌دید. آنچه نوشتیم حاوی نکتهٔ باریک و حساسی است که به یک بازنگری مختصر نیازمند است. در اینجا تأکیدم بر این اصل مهم تفکر سیستمی است که «توافق در ضوابط تصمیم‌گیری، که همان مشارکت در گفت‌وگو و شناخت چون و چراهاست، تنها وسیلهٔ تکثیر قدرت است که می‌تواند تمرکز و عدم تمرکز را توأماً و هم‌زمان در یک نظم اجتماعی به وجود آورد».

متأسفانه، اکثر مردم و دولتمردان ما علاقه‌ای به دانستن چراها نداشته، هنوز هم ندارند، و آماده بودند و هستند تا دستورات را بدون سؤال و چون و چرا بپذیرند و مسئولیت را به گردن رهبران مستبد ببندازند. مگر نه این است که در مذهب و فرهنگ افلاطونی ما «شک کردن به گفته‌های منبع قدرت گناه است»؟

این رفتار البته و همواره نه تنها برای ایران یک تراژدی فرهنگی بوده و هست بلکه در تمام خاورمیانهٔ اسلامی یک واقعیت دردآور و دیکتاتور ساز است؛ به‌طوری‌که در شش صد سال گذشته، حتی بعد از دوران روشنگری، نمونه‌ای نمی‌توان یافت که در این منطقه رهبری توانسته باشد بدون استبداد رأی با کارایی حکومت کند. این امر استثنایی ندارد و حتی شامل دولتمردان محبوبی همچون مصدق‌السلطنه، و آقای اردوغان هم می‌شود.

در همین زمینه، ادعای «اصالت انقلاب ۵۷» به این دلیل که انقلابیون در اصل خواستار استقلال و آزادی بودند فقط خودفریبی دردناکی بیش نیست. زیرا که منظور رزمندگان انقلابی از استقلال قطع رابطه با غرب و عناد با غرب زدگی بود؛ و اکثر انقلابیون مکتبی ما از طرفداران سرسخت دیکتاتوری اسلام سیاسی و یا دیکتاتوری چپ بودند.

ما متأسفانه هنوز این واقعیت را باور نکرده‌ایم که دیکتاتوری یک پدیده فرهنگی است و هرگز ندانسته‌ایم که، درست بر عکس خواسته‌های دوستان منقلب ما، «انقلاب اصیل برای برقراری دموکراسی» نیازمند یک انقلاب فرهنگی بوده است نه اسلامی. این خود یکی از مباحث بنیانی است که پرداختن به آن از حوصله این مختصر خارج است.

باری، متأسفانه با شدت یافتن بیماری آقای علم، و بی نقش و خانه نشین شدن دولتمردان قدیمی ایران، یعنی کسانی همچون تقی‌زاده‌ها، انتظام‌ها، و حکیمی‌ها، شاه بدون اینکه خود بداند تنها شده بود و دولتمردان روز را که موقعیت خود را مدیون او بودند چندان قبول نداشت.

باری، رشد اقتصادی سال‌های دهه چهل و جهش تولید ناخالص ملی ایران از ۵۴ میلیارد به حدود ۶۰ میلیارد، امکانات زیربنایی ایران را در حد ظرفیت نهایی خود بکار گرفته بود. قسمتی از افزایش قیمت نفت از یک دلار و اندی به چهار دلار در سال ۱۹۷۰ می‌بایست برای جوابگویی به تعهدات ایران در اجرای دکترین نیکسون در جهت آماده‌سازی ایران برای ایفای نقش جایگزین هزینه شود؛ ولی آقای عالیخانی، وزیر اقتصاد، به‌درستی معتقد بود که امکانات زیربنایی ایران تحمل این افزایش غیرمنتظره را ندارد و این افزایش به یک تورم فلج‌کننده خواهد انجامید. او علاقه‌مند بود که انجام این هزینه‌ها تا گسترش امکانات زیربنایی ایران به تأخیر بیفتد. ولی اجرای طرح جایگزینی به‌قدری با آرزوهای شاه ایران هماهنگ بود که هیچ عاملی در آن شرایط نمی‌توانست مانعی برای اجرای آن شود. من خود از جناب هویدا شنیدم که شاه به او گفته است که فرصت چندانی برای برآوردن آرزوهای خود برای ایران ندارد و نمی‌تواند این موقعیت استثنایی را از دست بدهد. شاید به‌همین دلیل شاه درخواست استعفای آقای عالیخانی را با تأسف بسیار پذیرفته بود.

با قبول ریاست دانشگاه تهران، آقای عالیخانی جای خود را در اقتصاد ایران به هوشنگ انصاری داد و چندی بعد، با رفتن آقای مهدی سمیعی از بانک مرکزی و جناب اصفیا از سازمان برنامه، شرایط لازم برای افزایش سرسام‌آور هزینه‌های سرمایه‌ای دولت فراهم شد؛ امری که نتیجه آن فلج شدن بندرها، گمرکات، حمل‌ونقل و نیز تورم بالایی بود که شاه را بر آن داشت که فرمان فراموش نشدنی خود را برای «بازگشت قیمت‌ها به دو سال قبل» صادر کند. این فرمان رابطه بخش خصوصی، و مخصوصاً بازاریان را - که محور اصلی اقتصاد ایران شده بودند - با نظام حاکم بهم زد.

ایروانی، مدیر عامل کفش ملی، شخصاً به من گفت که چگونه «گونی گونی پول» برای آخوندهای مخالف در قم برده است. اکبر آقای لاجوردی پیش من گله داشت که هر شب روزنامه اطلاعات و کیهان را مثل قماربازان باز می‌کند تا ببیند امروز دیگر چه فرمان جدیدی برای اهل بازار و صنعت صادر شده است. سخت‌گیری‌های آخرین وزارت بازرگانی در دولت هویدا در مورد قیمت‌ها، بازاریان و صاحبان صنایع را به تدریج به جمع «۱۵ خردادی‌ها» راند و در این میان فرمان تشکیل «کمسیون شاهنشاهی» و مبارزه باکسانی که دفتر و دستکشان درست نبود باعث ایجاد ناامنی و توقف هرگونه فعالیت مثبت در دستگاه دولت گردید و بوروکراسی نوپای ایران را از پای درآورد؛ چرا که ما نمی‌دانستیم که دزد واقعی دفتر و دستکش درست است!

عدم پیشرفت امور بر طبق انتظار شاه، ناتوانی دولت در مهار تورم، شکست پرزیدنت فورد در انتخابات امریکا، کسالت شاه، وخیم شدن بیماری جناب علم همراه با شباهتش به کسالت شاه، در واقع سرآغاز دیرشن شاه بود که با آغاز دولت آقای آموزگار مصادف شد؛ دولتی که وعده فضای باز سیاسی و مبارزه با تورم به سرکار آمده بود.

دولت آقای آموزگار، که به نظر من از جمع کارآمدترین دولتمردان تکنوکرات ایران تشکیل شده بود، برای نشان دادن جدی بودن برنامه دولت در مهار تورم، اولین فعالیت خود را با ترمز اقتصادی و با حذف «بودجه محرمانه نخست‌وزیری آغاز کرد. ولی از قرار معلوم قسمتی از این بودجه برای جبران کسر درآمد روحانیون از اصلاحات ارضی اختصاص داشت و در آن زمان عدم پرداخت این کمک

بحرانی را موجب شد؛ آن هم در زمانی که بین روحانیون ارشد درباره استفاده از اسلام سیاسی اختلاف نظر وجود داشت و این اقدام روحانیون سنتی و معتدل را در مقابل جمع «۱۵ خردادی‌ها» ی طرفدار اسلام سیاسی که از کمک‌های بی‌دریغ بازاریان برخوردار بودند به شدت تضعیف نموده و آن‌ها را در مدتی کمتر از یک سال در چنان مضیقۀ مالی سختی قرار داد که از پرداخت به‌موقع شهریه طلبان وابسته به خود ناتوان شدند. در برخورد با مأمورین انتظامی، کشته شدن دو تن از این طلبه‌ها که برای دریافت شهریه عقب افتاده خود در مقابل منزل آیت‌الله شریعتمداری اجتماع شده بودند نه تنها این گروه از روحانیون معتدل را با اکراه تمام به‌سوی جمع ۱۵ خردادی‌ها راند بلکه جرقه‌ای شد تا هر چهل روز یک‌بار به بهانه چله این طلبه‌های «شهید»، در تبریز و دیگر شهرهای ایران معرکه‌ای بپا گردد.

در این گیرودار فاجعه سینما رکس آبادان به سقوط دولت آموزگار و فاجعه انتصاب شریف امامی به نخست‌وزیری انجامید. این انتصاب، به عقیده من، یک اشتباه بزرگ و جبران‌ناپذیر و شاید که یکی از بدترین تصمیم‌هایی بود که شاه در دوران دبیرش خود گرفت. شاید این انتصاب بزرگ‌ترین هدیه غیرمنتظره‌ای بود که به آیت‌الله خمینی و یاران او داده شد.

دولت اسلام‌گرای آقای شریف امامی، که به‌منظور آشتی با اسلام سیاسی بروی کار آمده بود، در اولین اقدام، بعد از لغو تقویم شاهنشاهی، مانع انتشار گزارش دکتر عاملی‌تهرانی در مورد فاجعه سینما رکس آبادان گردید. این گزارش، از قرار معلوم، یک آیت‌الله را که با فتوای خود مسبب اصلی فاجعه سینما رکس شده بود معرفی می‌کرد. این‌گونه اقدامات آقای شریف امامی، از نظر عامه، به نحوی به تسلیم حکومت در برابر اسلام سیاسی تعبیر شد و نتیجه منطقی آن هم این بود که «همگی وادادیم»!

نمی‌دانم به یاد داری که دکتر عاملی‌تهرانی به‌خاطر این جسارت جزو اولین کسانی بود که بعد از انقلاب توسط قاضی شرع اعدام شد؟ دو اتفاق زیر گواهی بر بی‌لیاقتی دولتی است که در بحرانی‌ترین و تاریخ‌سازترین لحظات سکان‌دار حکومت ایران شده بود!

مورد اول طرح آقای منوچهر آزمون، معاون و همه‌کاره آقای شریف امامی، بود

برای راه اندازی «اعتصابات خود ساخته دولتی؛ شامل اعتصاب روزنامه‌ها برای حذف سانسور، اعتصاب کارکنان رادیو تلویزیون و شرکت نفت و بانک ملی برای درخواست اضافه حقوق. آقای آزمون معتقد بود که، با برگزاری این گونه اعتصابات، درخواست معترضین را به خواستاری اضافه حقوق تبدیل خواهد کرد؛ امری که دولت به آسانی می‌توانست به آن پاسخ مثبت دهد و اعتصابات را منتفی سازد.

وقتی از من خواسته شد که در مورد این طرح نظر بدهم بلافاصله اعلام کردم که «این ایده بسیار خطرناک است، زیرا کارکنان دولت گروهی هستند که در طی جریان رشد اقتصادی و تورم فلج کننده بیشترین صدمه را خورده‌اند و تا به حال چون به قدرت خود آگاه نبودند صدایشان در نیامده است. و اگر با اجرای این طرح این گروه به قدرت خود پی ببرند، که خواهند برد، کارتان تمام است».

ولی آقای آزمون اعتصاب روزنامه‌ها را، طی دو روز و با توافق از پیش ساخته شده، از طریق حذف کامل سانسور به پایان رساند؛ اقدامی که عواقب آن را همگی به خوبی می‌دانیم. ولی اعتصاب کارکنان دولت، با ترمیم حقوق، و بر خلاف انتظار، به پایان نرسید و به فلج کامل دستگاه دولت انجامید.

مورد دوم به شاهکار بعدی آقای شریف امامی و همکاری اش با آقای امینی برای گرفتن اجازه از پادشاه برای برقراری راه پیمایی در روزهای عاشورا و تاسوعا مربوط می‌شود. آقای مهندس بازرگان، که از جزئیات این طرح آگاه شده بود، با تلفن از من خواست که در اولین فرصت برای یک امر بسیار مهم با ایشان ملاقات کنم.

مهندس بازرگان، بعد از شرح آنچه عواقب این طرح می‌دانست، از من خواست که با استفاده از تمام امکانات و روابط خود سعی کنم جلوی اجرای این طرح گرفته شود. او مطمئن بود که بسیار بیش از یک میلیون نفر در این راهپیمایی شرکت خواهند کرد و هدف اصلی مجریان استفاده از روز عاشورا و تاسوعا برای دادن رنگ غلیظ مذهبی و رادیکالیزه کردن حرکات مردمی است؛ امری که کشور را به سوی یک دیکتاتوری مذهبی سوق خواهد داد. جناب بازرگان وقتی متوجه تعجب من در مورد موضع خود دید، با تأسف اضافه کرد که در این شرایط وظیفه خود را در این می‌داند که تا حد امکان شدت صدماتی را که در راه است کاهش دهد.

اما هنگامی که در اجرای خواست مهندس بازرگان، من و دو نفر از دوستان نزدیک آقای امینی به منزل ایشان رسیدیم دیدیم که ایشان تلفنی به سفیر امریکا (آقای سالیوان) مژده می‌داد که اجازه راهپیمایی را از شاه گرفته است. اگر یادت باشد در آن دو روز راهپیمایی حتی عکس‌های مصدق هم حمل نشد و این راهپیمایی آغاز پایان حکومت سکولار پهلوی و هدیه آقایان امینی و سالیوان به هواداران اسلام سیاسی بود

آنگاه، به دنبال سقوط دولت شریف امامی، سه اشتباه دیگر شاه باعث شد که نظام خیلی زودتر از آنچه انتظار می‌رفت از هم بپاشد.

اولین این اشتباهات پذیرفتن شرط تیمسار اویسی برای دستگیری و محاکمه صد نفری بود که به زعم او عامل اصلی تمام شورش‌ها بودند. او در ضمن اعلام کرده بود که اگر در عرض یک ماه نتواند آرامش کامل را برقرار کند حاضر است که به عنوان مقصر اصلی محاکمه و اعدام شود. ولی جواب شاه این بود که «من شاه هستم؛ دیکتاتور نیستم»!

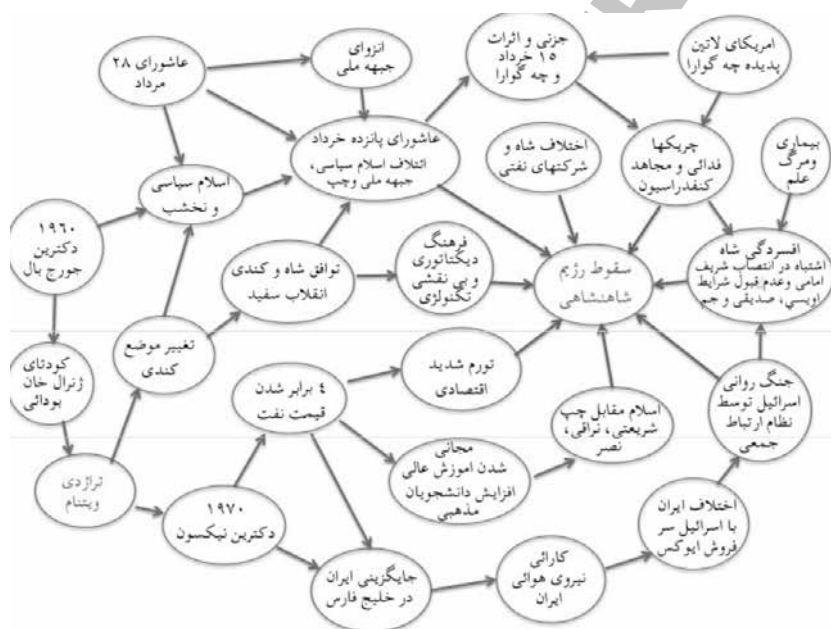
دومین اشتباه انتصاب تیمسار ازهارى به عنوان نخست‌وزیر بود که با تعجب همگانی روبه‌رو شد. این عمل متأسفانه شامل این پیام بود که شاه به هیچ عنوان قصد مقابله با انقلابیون را ندارد و می‌خواهد هرچه زودتر از ایران خارج شود و به همین دلیل هم شرط دکتر صدیقی را برای قبول نخست‌وزیری نپذیرفته است. من شخصاً اطلاع دارم که دکتر صدیقی به شاه گفته بوده است که «می‌دانم علاقه‌ای به من ندارید ولی دیگر صحبت از این حرف‌ها گذشته است؛ من محکوم هستم که نخست‌وزیر شما بشوم و شما هم محکوم هستید که پادشاه ایران بمانید؛ چون اگر خارج شوید ارتش - که تنها شانس نجات کشور است - از هم خواهد پاشید». اما شاه بختیار را، که با خروج او از ایران موافق بود، به نخست‌وزیری برگزید.

به دلایلی که برای من مجهول است، شاه با آخرین اشتباه خود در عدم موافقت با واگذاری فرماندهی ارتش (که با شخص شاه بود) به تیمسار جم، که خود نیز چندان علاقه‌ای به قبول این مسئولیت نداشت، ناخواسته، فروپاشی ارتشی را که خود با خون دل ساخته بود تضمین کرد.

نمی‌دانم آیا می‌دانی که رئیس ستاد وقت (تیمسار قره‌باغی) نیز فاقد قدرت فرماندهی بود. من چندین سال، در زمان ریاست ستاد تیمسار جم، از طرف موسسه آی.بی.

ام مسئول کامپیوترهای ارتش ایران بودم و برای مدت دو ماه به دستور تیمسار جم هر هفته یک نیرو با گروهی از فرماندهان برگزیده ارتش سمینار «تفکر سیستمی» و کامپیوتر داشتم. تیمسار جم خود همیشه اولین کسی بود که هر هفته سر این سمینارها حاضر می‌شد. با این شناخت است که معتقدم تیمسار جم با توانایی، پختگی و محبوبیتی که در میان ارتشیان ایران داشت شاید تنها مقامی بود که احتمالاً می‌توانست، به‌عنوان فرمانده ارتش و در غیاب شخص پادشاه، از فروپاشی آن جلوگیری کند. تیمسار جم پست وزارت دفاع کابینه بختیار را نیز نپذیرفت و این امر نقطه پایان سقوط رژیم پادشاهی را در ایران رقم زد.

ژانویه ۲۰۱۵



دشمنی با غرب و اسلامی کردن علوم انسانی

۱

در سال‌های اخیر، هم‌کنشی یا تعامل دو جریان مدار بسته «غرب ستیز» (جنبش احیاء گری اسلام سیاسی و نهضت سوسیالیسم علمی)، که هر یک به دلایلی کاملاً متفاوت اما در عکس‌العمل نسبت به اثراتی که روشنگری (رنسانس) در شیوه زندگی غرب ایجاد کرده بود به وجود آمدند، با بازخوردهای فزاینده‌شان به یک پدیده فلج کننده تبدیل شده است؛ پدیده‌ای که در حافظه فرهنگی ما ایرانیان جایگاهی نامتناسب با واقعیت‌های تاریخی یافته است. این دو جریان هم‌زاد و انزوا طلب که جز دشمنی با غرب هیچ تجانسی باهم ندارند، در سال‌های اخیر، در ائتلافی نانوشته با روشنفکران چپ، اندیشمندان پسماندان، طرفداران حکمت شرقی و عزاداران عاشورای ۲۸ مرداد، تبدیل به نوعی دشمنی با غرب شده که نه تنها زندگی سه نسل ما را به تباهی کشانده بلکه امروز هم گریبان مردم ما را رها نکرده و، به بهانه اسلامی کردن علوم انسانی غرب زده، تهدید جدیدی برای شناخت و درگیری با نظام‌های اجتماعی-فرهنگی فراهم آورده است.

به‌طور کلی نظام‌ها، با توجه به سطح پیچیدگی و آشفتگی رفتارشان، به چهار

گروه تقسیم می‌شوند:

۱- فیزیکی

۲- بیولوژیک

۳- محیط زیستی

۴- اجتماعی-فرهنگی

از میان این چهار گروه، رفتار نظام‌های اجتماعی-فرهنگی از همه پیچیده‌تر و آشفته‌تر است؛ چراکه مدیریت این نظام‌ها نیازمند شناخت و کسب دانشی است که برای درگیری با پدیده‌های پیدایشی و متغیرهای همبسته، که در لحظه‌ها به وجود می‌آیند الزامی است و عقب ماندن از این چالش برای نسل‌های آینده ما بسیار پربها خواهد بود.

دانش ما در این زمینه هنوز در مراحل ابتدایی است ولی آگاهی ما تنها بدان جا رسیده است که بدانیم رفتار سیستم‌های اجتماعی-فرهنگی یک پدیده پیدایشی از دو بعد «فرهنگی» و «ابزاری» است. در عین حال، اگرچه «بعد ابزاری» جهانی و آموختنی است، «بعد فرهنگی» بومی، خصوصی و سربسته است و، علی‌رغم پیچیدگی‌اش، نقش عمده‌ای را در نتیجه نهایی به عهده دارد.

۲

جالب آنکه در این پیچیدگی آشفته، حتی علی‌رغم وجود فرهنگ‌های مسلط حاکم، تفاوت‌های کوچک در بسترهای خاص فرهنگی جوامع و حتی خانواده‌ها و شرکت‌های تجاری، نحوه مدیریت و نتایج حاصله از آن‌ها را به‌طور آشکاری متفاوت می‌سازد، به‌طوری‌که آنچه رهبران و مدیران موفق را از دیگران متمایز می‌سازد توانایی و هنر تکثیر قدرت از طریق سهیم کردن همکاران در ضوابط تصمیم‌گیری، ایجاد یک تصویر مشترک از آینده دلخواه، و مهم‌تر از همه آفرینش یک فرهنگ ساختاری است که در آن اتکای به تفکر، دانستن چراها و شهامت شک کردن یک فضیلت است.

مدیران موفق، با این آگاهی که «هیچ پدیده‌ای مستقل از شرایط زمان و مکان و بستر محیطی آن نیست»، به‌جای پیروی کورکورانه از احکامی که برای شرایط

و بسترهای محیطی متفاوت صادر شده است، راه زندگی و موفقیت را در تفکر، تعقل و استفاده از دانش روز که همواره در حال پیشرفت است یافته‌اند. برای مثال، در امریکا آنچه رفتار شرکت جنرال الکتریک را از شرکت جنرال موتورز به‌طور مشخص متمایز ساخته استفاده از ابزار مدیریت نیست بلکه برخورداری از یک فرهنگ استثنایی است که عامل اصلی این تفاوت عمده و نتایج حاصل از آن محسوب می‌شود. همین تفاوت موجب شده که در جشن صدمین سال تأسیس «ایندکس داجونز» -۱۸۹۶- از میان ۳۶ شرکت بزرگ موفق جهان که عضویت اولیه آن را تشکیل می‌دادند تنها جنرال الکتریک باقی مانده بود که در این جشن شرکت کند.

در مورد فرمان «اسلامی کردن علوم اجتماعی» در رژیم اسلامی هم توجه به «بعد فرهنگی» می‌تواند بهترین راهنمای ما باشد. ما می‌دانیم بهترین راه شناخت بنیان فکری مذاهب ابراهیمی آشنایی با فلسفه افلاطونی است که نیچه با روشن‌بینی، جسارت و دیوانگی خاص خود آن را، که به‌طور آشکار در رفتار مسیحیان و مسلمانان متجلی می‌شود، کینه‌توزی با زیبایی‌های زندگی، بانشاط و سرزندگی، با موفقیت و کامیابی خوانده است. این گفته نیچه، همراه با یادآوری موارد سردرگمی از تجارب گذشته، مرا به تفکری واداشت که در نتیجه آن:

- فهمیدم که چرا و چه نوع آینده‌ای در انتظار ملتی است که در آن مستضعفان (یعنی بازندگان) همه در راه بهشت‌اند و مستکبران (یعنی برندگان) همه در راه جهنم!

- فهمیدم که چرا تمام لذت‌های زندگی که در جهان باقی (بهشت) نه تنها حلال بلکه در حکم پاداش است در این جهان فانی حرام و مستوجب عقوبت است!

- فهمیدم که چه نیرویی جوانان سرخورده را که به توانایی و آینده خود مشکوک‌اند به راهی می‌کشاند که در آن شهادت رستگاری است.

- فهمیدم که دشمنی ما با غرب در اصل از این بابت است که غربیان مسیحی، بعد از عمری بی‌خبری، بالاخره با کمک نهضت روشنگری (رنسانس) به این نتیجه رسیده‌اند که زندگی یک هدیه است و می‌باید از زیبایی آن لذت برد و خوشبخت بودن و شاد زیستن گناه نیست و دستورات کتاب مقدس "حادث" اند و برای شرایط خاص زمان و مکان معین گردآوری شده‌اند؛ در حالی که اکثر مسلمانان

شرقی هنوز بر این باورند که لذت بردن از زیبایی حرام است، شاد بودن و شاد زیستن گناه است و دستورات کتاب مقدسشان «باقی» و مستقل از زمان و مکان برای تمام دوران صادق است.

۳

در دو سده اخیر، جنبش‌های احیای اسلام سیاسی (جمال‌الدین اسد آبادی، اخوان المسلمین و فدائیان اسلام) با احساس تفاخری که دگرگونی را نه تنها لازم نمی‌داند بلکه ناپسند بشمار می‌آورد، با زور و ارباب فرهنگی، در پی پاک کردن جهان اسلام از عوارض روشنگری و جلوگیری از نفوذ مدرنیته و تهاجم فرهنگ غرب بوده است.

این حرکت برتری طلب، در ائتلافی نانوشته با چپ ضد امپریالیست، اسلام سیاسی را به یک جنگ دواکیشوتی با غرب کشانده است. متأسفانه، با محاسبه غلط دولت کارتر و دکترین مشاورش جناب جورج بال (استفاده از مذهب برای مبارزه با چپ)، که با پیروزی در دو واقعه شگفت‌انگیز، یعنی عقب‌نشینی ارتش شوروی در مقابل مجاهدین افغان و موفقیت انقلاب اسلامی در ایران، برای این حرکت حیاتی تازه‌ای فراهم آورده است و از اثرات این دو معجزه است که ما به چرایی ظهور ناگهانی بن لادن‌ها و "البغدادی‌ها" و دیگر گروه‌های مختلف مجاهدین اسلامی پی می‌بریم.

اگر چند هزار مجاهد افغانی با پول سعودی و اسلحه آمریکایی بتوانند در مقابل با اتحاد شوروی موفق شوند و آن را به عقب‌نشینی وادارند، اگر خمینی بتواند در ایران سکولار، مدرن و دارای مجهزترین ارتش در خاورمیانه، حکومت اسلامی برقرار کند، چرا جهان اسلام نتواند با استفاده از جهاد و شهادت طلبی امت خود، مقابل تهاجم فرهنگی غرب بایستد و مدرنیته را به عقب‌نشینی وادارد؟ تسخیر سفارت آمریکا توسط دانشجویان خط امام، صدور انقلاب اسلامی به لبنان و غزه، حمایت از اسد در سوریه، و شیعیان یمنی، و بالاخره دشمن خوبی و آمریکا ستیزی خامنه‌ای، همگی دنباله همین برداشت اسلام سیاسی است.

اصلاح طلبانی که جز این می‌پندارند آب در هاون می‌کوبند و آتش به یار معرکه‌ای شده‌اند که خود از قربانیان بعدی آن خواهند بود. به همین دلیل تا زمانی که پیشتان

موفق نهضت احیای اسلام سیاسی حکومت شیعه اسلامی در ایران، و حکومت اسلامی در عراق و شام، به سرنوشت شومی که در انتظارشان است دچار نشده‌اند مبارزه با تروریسم عقیدتی اسلامی ره به جایی نخواهد برد.

این روزها گرفتاری اساسی دنیای بهم پیوسته و آسیب پذیر ما در این است که چگونه می‌توان با هیولای جنگ طلبی که مدت‌ها در خواب بوده است و با اشتباه محاسبه بعضی‌ها بیدار شده و زندگی بسیاری از انسان‌ها را به خاک و خون کشانده است مقابله کرد و صدمات احتمالی آن را به حداقل رساند؟

متأسفانه، با توجه به آنچه این روزها می‌گذرد نمی‌توان نتیجه گرفت که دست‌اندرکاران راه حل مؤثری برای این مشکل یافته باشند. فرض متداول بر این باور استوار است که این افراد تحت تأثیر گروهی رادیکال از راه راست منحرف شده‌اند و رفتار آنان ربطی به اسلام ندارد. در صورتی که رفتار این «مؤمنین منحرف شده!» مستقیماً از آیاتی که حدود ۱۴۰۰ سال پیش به پیامبر اسلام نازل شده است سرچشمه می‌گیرد.

اما، برخلاف گفتمان رایج، راه نجات این گمراهان از سرنوشت محتوم خود و قربانیان معصومشان نه در دشمنی با اسلام و نه در انکار وجود این آیه‌هاست. واقعیت هم این است که در میان هزاران آیه قرآن تعداد آیاتی که مؤمنین را به جهاد و خشونت و دشمنی با کافران، مشرکین و منافقین دعوت می‌کند کم نیست و این «مؤمنین مجاهد» هم همین آیات را خوانده‌اند و انکار آن‌ها را از سر نادانی می‌دانند.

در نتیجه، تنها راه حلی که به نظر می‌رسد استفاده از خود حقیقت است. شاید آگاه کردن و قبولاندن این واقعیت که «هیچ پدیده‌ای مستقل از شرایط زمان و مکان و بستر محیطی آن صادق نیست» بتواند این معتقدان را متقاعد کند که این آیات در شرایط خاصی که پیامبر اسلام برای استقرار دین خود در مقابله با مخالفان به آن‌ها احتیاج داشته است مطرح شده‌اند و ربطی به شرایط امروز ندارند. به همین دلیل «شان نزول» آیات قرآن در همه حال جوابگوی شرایط و الزامات زمان و مکان - نبوده و تنها با آگاهی از شان نزول هر آیه است که می‌توان به مفهوم واقعی آن پی برد.

توجه کنیم که با نگاهی به تورات و انجیل می‌توان به آسانی آیات مشابهی را در آن‌ها یافت که در زمان خود، به خاطر شرایطی مشابه برای برقراری پیام همان

خدای واحد با مخالفانشان فراهم شده‌اند. فراموش نکنیم که در اصل این سه مذهب ابراهیمی از یک منبع سرچشمه گرفته‌اند. اما به نظر می‌رسد که اختلاف اصلی در این میان در غربی یا شرقی بودن برداشت‌ها از کتاب‌های مقدس باشد. از قرار، دانایان غربی بعد از رنسانس و روشنگری به این نتیجه رسیده‌اند که دستورات کتاب‌های مقدس «حادث»‌اند و برای شرایط خاص زمان و مکان معین گردآوری شده است و ربطی به زمان حاضر ندارند، حال آنکه، متأسفانه، مشکل اصلی مسلمانان خاورمیانه‌ای این اعتقاد نادرست است که دستورات کتاب مقدسشان «باقی» است و مستقل از زمان و مکان برای تمام دوران نازل شده است و در این عقیده دنباله رو عثمان خلیفه سوم هستند، که باور داشت که دستورات قرآن اصل اول اسلام و برای همهٔ زمان‌ها و مکان‌ها نازل شده است و، برای تحکیم این برداشت، ترتیب نزول آیات را هم بهم ریخت و با این کار نه تنها آیات مکی و مدنی را - که هیچ تجانسی باهم ندارند - در هم آمیخت بلکه شأن نزول تمام آیات را هم از میان برداشت تا بهانه‌ای برای اثبات حادث بودن قرآن وجود نداشته باشد. شاید آگاهی از همین واقعیت کمکی باشد که این برداشت عثمان برخلاف باور شخص پیامبر و خلفای اول و دوم اسلام، ابوبکر و عمر، است که دستورات قرآن را حادث برای زمان خاص می‌دانستند و به همین دلیل، مثل خود پیامبر، از جمع آوری آیات قرآن که توسط ۱۸ کاتب وحی نوشته شده بود اجتناب ورزیدند.

حیف و صد حیف که دانایان مذهبی ما هنوز به تفاوت بنیانی دو برداشت و ماهیت کاملاً متضاد معتزله و اشعریون از اسلام پی نبرده‌اند که چرا حاصل یکی شکوفایی تمدن اسلامی و دومی عقب‌ماندگی آن از تمدن جهانی است.

در خاتمه حیفم آمد شما را در اظهار نظری جالب نویسنده‌ای بانام مستعار در سایت گویا در جواب به نوشته آقای ف.م. سخن، تحت عنوان «تخیلاتی به نام اسلام غیر حکومتی و اسلام رحمانی» گذاشته بود سهیم نکنم:

«جنبش صدر اسلام نه قرآن داشت، نه حدیث، نه شریعه، نه آخوند. شهادت دادن به خدای واحد و پیامبر او برای مسلمانی کافی بود. امروز هم برای "رستگاری" نیازی به جهاد و شریعه نیست و اسلام بدون جهاد و شریعه همان اسلام صلح و دوستی است که پدران و مادران ما می‌پنداشتند».

اثرات فرهنگ

در رفتار نظام اجتماعی و شرایط زندگی ما ایرانیان*

نوامبر ۲۰۱۹

«ما کودکان زیرک این قرن، ای دریغ؛

از نسل ابلهان کهن بودیم...

نسلی که از پدر

نامی شنیده بود و نشانی نداشت».

نادر نادرپور

شعر «نامه‌ای به نصرت رحمانی»

در مجموعه «صبح دروغین»

توضیح: در سال‌های اولیه دهه شصت (۱۹۶۰)، زمانی که در دانشگاه «برکلی» مهندسی سیستم‌ها می‌خواندم، جزو صد دانشجوی ایرانی بودم که تعدادی از ما

موفق شدیم مقامات دانشگاه را متقاعد کنیم که برنامه‌ای در زمینه تدریس فرهنگ ایران ایجاد کند. دانشگاه کالیفرنیا هم سنگ تمام گذاشت و از «والتر هنینگ» نابغه ایران‌شناس و معروف آلمانی استاد دانشگاه آکسفورد، و پرویز ناتل خانلری استاد ممتاز دانشگاه تهران، برای تأسیس و تدریس برنامه مطالعات ایران دعوت کرد. هنینگ، برای تدریس «فرهنگ ایران میانه» در موقع مقرر به برکلی آمد، ولی دکتر خانلری، که قرار بود «فرهنگ معاصر ایران و زبان فارسی را تدریس کند، در آخرین لحظه وزیر فرهنگ دولت علم شد و از آمدن به برکلی معذرت خواست. در نتیجه، من که در این میان، برای همکاری با «هنینگ» انتخاب شده بودم مسئولیت تدریس زبان فارسی را نیز به عهده گرفتم. دو سال همکاری با هنینگ مرا که خود از «نسل ابلهان کهن» بودم، به فقری که در شناخت عمق فرهنگ ایران داشتم واقف کرد و آن نشان کوچکی که از پدر یافتم پس از بحث و گفت‌وگو با هنینگ بود.

پروفسور هنینگ مرد آرامی بود، علاقه‌ای به حرافی و کلی‌گویی نداشت، نوشته‌های علمی او نیز، تا آنجا که من اطلاع دارم، بسیار دقیق و خالی از گزاف‌گویی است. البته علاقه من دستیابی به نظریات هنینگ درباره فرهنگ ایران بود و برای اینکه او را به حرف بیاورم مطالبی را با دیدگاه سیستمی خود مطرح می‌کردم و هنینگ هم با محبت به توضیح و اصلاح آن‌ها می‌پرداخت. ره آورد دو سال همکاری، بحث و گفت‌وگو با هنینگ برداشتی است از فرهنگ ایران میانه که، در ترکیب با نظریات حرفه‌ای من، به صورت زیر در آمده است. اعتراف می‌کنم که پس از گذشت این همه سال نمی‌دانم که در شکل‌گیری این برداشت هنینگ در کجا ختم می‌شود و من خود از کجا آغاز می‌شوم. ولی در این نکته شکی ندارم که تنوع و گسترش فرهنگ ایران میانه به حدی بوده است که هر جستجوگر آگاه و علاقه‌مند می‌تواند زیبایی‌های بیشتری در آن بیابد. در این میان ضابطه اصلی کارآیی و مفید بودن این برداشت‌ها در رهگشایی به سوی آینده است.

...

دیدگاه‌های متداول، معمولاً، «فرهنگ ایران میانه» (Middle Persian) را سازشی می‌دانند از دو قطب بنیانی ولی متضاد فرهنگ ایران باستان (۱) که در آن:
- قطب اول، معرف «تفکر انتزاعی و دیدگاه جبری و عرفانی» است. این دیدگاه

که ریشه در فرهنگ میترائیسم ایران دارد، پایگاه اصلی ادیان ابراهیمی است، و در شکل کامل خود در افکار افلاطون متجلی می‌شود. این تفکر معتقد به «اصل» است، به «اصالت مبدأ»، و دور شدن از مبدأ را باعث تباهی می‌داند. بر اساس این تفکر «احکام» یک بار و برای همیشه از طریق وحی دریافت می‌شوند و شک کردن در آن‌ها جایز نیست. همه چیز جزئی از یک کل واحد است و در رابطه با این کل توجیه می‌شود. در این برداشت، انسان نیازی به تفکر مستقل ندارد. او جزئی از یک واقعیت دائمی است که هرگز متحول نمی‌شود. و بالاخره اینکه شکست در این دیدگاه یک تراژدی محسوب می‌شود، چرا که سرنوشت انسان از قبل تعیین شده و فرد اختیار و مسئولیتی در چگونگی آن نداشته است.

– قطب دوم اما معرف «تفکر عقلانی» و دیدگاه «انتخابی و تجربی» است؛ و ریشه در سرودهای زردشت دارد که در شکل کامل خود معرف فلسفه ارسطویی است. در این نوع تفکر، اتکا به فکر کردن، دانستن چراها و شهامت شک کردن یک فضیلت محسوب می‌شود. این دیدگاه پیوسته در جست‌وجوی یافتن جوابی تازه است و، با استفاده از یک «روش تحلیلی»، پدیده‌ها را به جزء سازنده خود تجزیه می‌کند. هر چند که، با همین کار، «کل» را – همچون تصویری در آینه شکسته – ناقص می‌بیند ولی این تصویر را بر اتکاء به اوهام ترجیح می‌دهد. بالاخره اینکه، در این برداشت، انسان مختار و مسئول اعمال خود است و شکست گناه محسوب می‌شود نه تراژدی.

خوشبختانه، هنینگ با برداشت «سازش بین این دو قطب» موافقتی نداشت و بیشتر با من هم عقیده بود که «فرهنگ ایران میانه» پدیده‌ای بوده است پویا که برای وحدت بخشیدن و احترام به تفاوت‌های فرهنگی اقوام تشکیل دهنده ایرانیان، از «همکنشی» (interaction) و نه «سازش بین دو قطب عقلانی و عرفانی» سازمان یافته و، با توانی فوق‌العاده، تنش‌های متضاد ارزشی را در یک قالب سازنده به خدمت گرفته بوده است.

به باور هنینگ، «ارج نهادن به تنوع»، و «احترام به آزادی انتخاب» یکی از اصول بنیانی از مهم‌ترین جلوه‌های این توان فرهنگی بوده است؛ به طوری که در اسطوره جمشید – که پیامبری را به خاطر جدایی مذهب از حکومت نپذیرفت – می‌توان نمونه این ترکیب استثنایی را (که برای حفظ تعادل خود با استیلای هرگونه مکتب

فکری یا مذهب رسمی ناسازگار بوده است) مشاهده کرد. شاید به همین دلیل باشد که پادشاهان هخامنشی هرگز به ترویج دین خود به عنوان دین رسمی ایران نپرداختند.

نکته بنیانی این برداشت از فرهنگ ایران میانه در این است که مقوله «آزادی» به مفهوم «ارج نهادن به تنوع و انتخاب» یک مفهوم بدیع از فلسفه سیاسی است؛ مفهومی که بزرگ‌ترین خطر را برای یک اجتماع در آن می‌داند که افرادش «فردیت و گوناگونی» خود را از دست بدهند و به صورت یک توده یک رنگ در آیند.

در راستای تحقق این مفهوم آزاد بودن و آزادگی کردن، انسان باید مختار و توانا و عاشق باشد. آزادی بدون تنوع، تنوع بدون انتخاب، و انتخاب بدون تمایل و تعهد، هیچ یک کاربردی ندارد. آزادی بیش از آنکه تحقق حکومت اکثریت باشد تأمین حقوق اقلیت است و اکثریتی که قادر به تأمین حقوق اقلیت نیست لیاقت حکومت کردن ندارد.

به عقیده هنینگ، یکی از جلوه‌های ممتاز تفکر ایرانی در مورد «جدال بین نیکی و بدی» واگذار کردن نقش تعیین‌کننده به انسان بوده است. ایرانیان در سه هزار سال پیش به این مهم معتقد بوده‌اند که انسان آگاه، توانا و مختار می‌تواند، به عنوان یک عامل مؤثر، در تعیین چگونگی سرنوشت خود شراکت کرده و در شکل‌گیری آینده نقش عمده‌ای بر عهده گیرد.

سال‌ها بعد مسیر زندگی حرفه‌ای ام مرا به تدوین نظریه‌ای در مورد پدیده حیات کشاند. شناخت این مقوله مرا نسبت به تفاوت بنیانی در بین رفتار نظام‌های «دو قطبی» (dicotomy) و «دو بعدی» (dialectic) آگاه ساخت (۲). آنگاه، ترکیب شدن این آگاهی با یاد آوری گفت‌وگوی من با هنینگ درباره «خدای عشق و خرد» زردشت، مرا به این پیش فرض کشاند که پدیده حیات به هر دو بُعد عشق و دانایی، یا خواستن و دانستن، نیازمند است.

این پیش فرض جدید برای من جوابگوی بسیاری از چارهای رفتاری نظام‌های متفاوت اجتماعی-فرهنگی گردید. به طوری که، علی‌رغم باورهای متداول، بر این مهم واقف شدم که انتخاب‌ها و رفتاری‌های اجتماعی بر سه بُعد زیر متکی است و

«همکنشی» هر سه بُعد نقش بنیانی در انتخاب‌های زندگی ما دارد.

۱- «بُعد فرهنگی»: شامل باورها، ارزش‌ها، پاداش‌ها و روابط اجتماع در سطح تسلط مکاتب الهی یا دنیوی در حق انتخاب؛

۲- «بُعد عقلانی»: شامل دانستن و توانستن، شیوه تفکر و استدلال، شناخت و درک روابط متقابل بین متغیرهای همبسته، درک چارهای رفتاری، شناخت قوانین طبیعت، و دانایی و توانایی در مقابله با چالش‌های زندگی؛

۳- «بُعد احساسی»: شامل خواستن، درک و لذت بردن از زیبایی و هیجانات زندگی، عشق، مشارکت، خواستن، تفکر انتزاعی، خلاقیت و نوآوری.

آن‌گونه که شکوفایی (development) یک نظام اجتماعی - فرهنگی حاصل ضرب سطح خواستن و توانستن اعضای یک مردم است. در نتیجه و متأسفانه، در شرایطی که بُعد فرهنگی به تسلط عقاید مذهبی (که با ابعاد خواستن و توانستن دشمنی دارند) درآید حاصل کار جز عقب ماندگی جهل و بازندگی نخواهد بود.

در یک «نظام چند بعدی»، تمایلات به ظاهر متضاد (عقلانی و احساسی)، در واقع، مثل دو طرف یک سکه، مکمل یکدیگرند، همان‌طور که (آزادی و امنیت)، (نظم و پیچیدگی)، (پایداری و پویایی) و (همبستگی و گوناگونی) یکدیگر را تکمیل می‌کنند.

همه می‌دانیم که آزادی بدون امنیت مفهومی ندارد و امنیت بدون آزادی میسر نیست؛ ولی هرگاه به این دو پدیده مکمل و وابسته به‌طور جداگانه و مجرد برخورد کنیم آن‌ها را در تضاد باهم خواهیم یافت؛ آن‌سان که طرفداران امنیت آسان‌ترین جواب را در محدود کردن آزادی می‌یابند و متقابلاً آزادی‌خواهان تحصیل آزادی را در دشمنی با امنیت می‌جویند. در این میان، گروهی آزادی می‌ترسند و آن را مقدمه نابرابری و هرج و مرج می‌پندارند؛ در حالی که برخی دیگر از عدالت وحشت دارند و پشت سر آن جلوه‌های ظلم، یکسانی، و عدم احترام به تفاوت‌های فردی را می‌بینند. اما وقتی «آزادی - عدالت - امنیت» در قالب یک کلیت واحد و در ارتباط متقابل باهم تعریف شوند مکمل و توانب‌بخش یکدیگرند؛ حال آنکه هر یک، در مفهوم مجرد خود، می‌توانند عامل نابسامانی‌های بسیار گردند.

زیبایی قضیه در این است که دو دیدگاه به‌ظاهر متضاد در درون فرهنگ ایران نیز در واقع مکمل یکدیگر بوده‌اند. مکمل بودن این دو بُعد فرهنگی نه تنها از جنبه

ارزش‌ها بلکه از نظر «روش شناخت» نیز صادق و قابل تأمل است. به‌طور یقین، با «دید تحلیلی» نمی‌توان «کل» را شناخت. اما با «تفکر انتزاعی» (تصویر سازی) نیز نمی‌توان به چگونگی «کل» پی برد. یعنی، برای شناخت کل، ترکیب دو تفکر تحلیلی و انتزاعی ضروری است.

به باور من، تصور وجود «دوگانگی» در فرهنگ ایران میانه زائیدهٔ عدم شناخت چگونگی «پدیده‌های پیدایشی» است. شاید که انتساب دوگانگی به وجود «دو دیدگاه جبری و انتخابی» در فرهنگ ایران به‌خاطر عدم شناخت این واقعیت است که این فرهنگ، در سه هزار سال پیش، هر سه عامل «جبر، شانس، و انتخاب» را در شکل‌گیری در زندگی انسان مؤثر می‌دانسته است. در این راه، احترام به قوانین طبیعت و کوشش در شناخت آن‌ها را، برای مقابله با جبر، برگزیده، فروتنی را در قبول و شناخت عامل شانس دریافته، و بالاخره تأکید در گفتار و کردار و پندار نیک را در شناخت مسئولیت فرد و احترام به توانایی او در انتخاب راه زندگی می‌شناخته است.

در چگونگی پیچیدگی فرهنگ ایران میانه همان بس که هگل (آن را اولین Hegel فرهنگی می‌داند که به مفهوم «تحول به معنی کمال جویی» دست یافته است (۴)؛ یعنی همان برداشتی که به زبان بوعلی سینا در «عشق به زیبایی» متجلی می‌شود: «نهایت زندگی عشق است، عشق به جمال، و جمال در کمال جویی است.»

این همان فرهنگ شکفت‌انگیزی است که، بقول نیچه (Nietzsche)، مفهوم زمان را به معنی «تکرار» و «ریتم» (۵) درک می‌کند. شگفتی در این است که جامعهٔ علمی، تا چند سال پیش، یعنی تا قبل از کشف تئوری «chaos»، حتی به اهمیت این برداشت نیچه از مفهوم زمان و نقش تکرار در شناخت پدیده‌های پیچیده پی نبرده بود.

متأسفانه، نظام‌های پیچیدهٔ فرهنگی، همانند تمام «سیستم‌های باز»، آسیب پذیرند و سلامت آنان در گروی کارآیی دو فراگرد متضاد و در عین حال مکمل، بانام‌های «ساختداری» (پایداری) و «ساخت آفرینی» (پویایی) است؛ چرا که هر پدیدهٔ باارزش و زیبایی نیازمند مراقبت و تحول دائمی است.

بحران‌های تاریخ ایران که خود معلول آسیب‌پذیری این پدیدهٔ ممتاز فرهنگی‌اند، به‌خاطر عدم شناخت ظرافت و زیبایی آن به وجود آمده‌اند، به‌طوری که، پس از

شکست از اسکندر، تعادل ظریف این فرهنگ استثنایی بهم می خورد و فرهنگ دو بعدی ایران با خود بیگانه می شود و از آن پس «تراژدی تاریخ ایران» با نوسانی تناوبی بین دو قطب متضاد فلسفی آغاز می شود.

هنینگ معتقد بود که، متأسفانه، بعد از اسکندر ایرانیان دیگر هرگز نتوانستند توان فرهنگ شگفت آور خود را باز یابند. اشکانیان، در حدود پانصد سال حکومت خود، رابطه گسترده ای با یونانیان داشتند و فقط آن جنبه از فرهنگ ایران را که با «قطب عقلانی» و «دیدگاه ارسطویی» هماهنگ بود ترویج می کردند. متأسفانه، این کشش به طرف یکی از دو بعد فرهنگی مورد پسند مغ های ایران (که به بعد دیگر متمایل بودند) نبود (۶). در نتیجه، ساسانیان، در مقابله با اشکانیان، با یک عقب گرد کامل در جهت عکس، به طرف «قطب جبری و عرفانی» کشیده شدند (از جمله اینکه پدر اردشیر بابکان یک مغ بود و به دستور اردشیر به «بازنویسی و اصلاح» اوستا پرداخت). شاید به همین دلیل است که «زرتشت» ی که در دوران ساسانی مطرح شده با زرتشت منعکس در گات ها متفاوت است. در این راستا اسطوره ها حتی رنگ دیگری یافته اند به طوری که این بار «فرایزدی» به خاطر نافرمانی در گسترش مذهب اهورایی از جمشید سلب می شود و برقراری مذهب رسمی تکلیف اصلی حکومت بشمار می آید.

بدون شک کوشش ساسانیان در ایجاد یک «مذهب رسمی» بزرگ ترین اشتباه تاریخی و نامطلوب ترین کودتای فرهنگی در ایران بوده است. با این اشتباه، ساسانیان نه تنها اصل توان بخش این فرهنگ ظریف و استثنایی، یعنی «اصل تنوع و اختیار» را عقیم کردند بلکه، با کشتار بی امان مانویان و مزدکیان، و از بین بردن تمام آثار تمدن اشکانیان، که بقولی از شکوفاترین دوران تمدنی توسعه علمی در ایران بوده است، پایه گذار سنت خشونت و کینه توزی مذهبی در ایران شدند و، متأسفانه، ملت ما هنوز تاوان این فاجعه فرهنگی را می پردازد.

تاریخ غم انگیز و تکراری ایران، از تراژدی شکست مدائن گرفته تا پیدایش امام غزالی که پیش درآمد فاجعه مغول بود، یا کشتار بی امان شاه اسماعیل صفوی، و وابستگی قاجاریه به روحانیت شیعه، و اخیراً حکومت فقه های اسلامی، با «مذهبی شدن حکومت ها» همراه بوده است. این گونه حکومت های مکتبی، چه از نوع الهی و چه دنیوی، تصور می کنند جواب همه پرسش ها را یافته اند، تحمل آزادی و

استقلال اندیشه را ندارند، و با ساده اندیشی و قطبی شدن مترادف‌اند.

تراژدی‌های اجتماعی ما نتیجهٔ مکتبی شدن بُعد فرهنگی، مخالفت این بُعد با ابعاد عقلانی و احساسی، و مقاومت آن در مقابل تحول و پیشرفت است. نگاهی به شرایط قرون وسطی، که دوران تسلط کامل دو مذهب ابراهیمی (مسیحیت و اسلام) بر بُعد فرهنگی کشورهای اروپایی و خاورمیانه بود، فاجعهٔ تسلط رسمی یک مکتب فکری را بر همگان آشکار می‌سازد. اروپا، تحت کنترل کلیسای کاتولیک، و خاورمیانه، تحت کنترل خلفا و فقهای اسلامی، با تبدیل انسان‌ها به انبوه امت و توده‌های بی‌هویت، امکان هر نوع تفکر مستقل را از مردم گرفته بودند. در واقع، بهترین راه شناخت بنیان فکری مذاهب ابراهیمی، در فرم کاملشان، آشنایی با دیدگاه فلسفی افلاطونی است؛ فلسفه‌ای که نیچه، با روشن بینی، جسارت و دیوانگی خاص خود، این دیدگاه را کینه توزی با زیبایی‌های زندگی، بانشاط و سرزندگی، با تفکر و دانایی موفقیت و کامیابی می‌داند.

این گفتهٔ نیچه، همراه با یادآوری مواردی از تجارب گذشته، مرا به تفکری واداشت که در نتیجهٔ آن:

– فهمیدم که چرا و چه نوع آینده‌ای در انتظار ملتی است که در آن مستضعفان (یعنی بازندگان) همه در راه بهشت هستند و مستکبران (یعنی برندگان) همه در راه جهنم!

– فهمیدم که چرا تمام لذت‌های زندگی در آن جهان (بهشت موعود) نه تنها حلال بلکه پاداش محسوب می‌شوند ولی همان‌ها، در این جهان، حرام و مستوجب عقوبت.

– فهمیدم که اصل دشمنی با غرب در این است که غربیان مسیحی، بعد از عمری بی‌خبری، با نهضت روشنگری (رنسانس) به این نتیجه رسیدند که دستورات کتاب مقدس برای شرایط خاص زمان و مکان معین فراهم شده و ربطی به زمان حاضر ندارند و، برای مقابله با مسائل پیچیدهٔ روز، خود ناچارند به احیای بُعد عقلانی و جلوگیری از رسمیت یافتن هر تفکر مکتبی روی آورند. ولی مسلمانان شرقی هنوز بر این باورند که چون لقب پیامبرشان «خاتم انبیا» است، آیات کتاب مقدسشان از زمان و مکان مستقل بوده و برای تمام دوران نازل شده‌اند.

البته در دورانی از تاریخ مسلمانان فرصتی برای پیدایش و اثر گذاری یک

«رسانس» فراهم آمد. این «رسانس اسلامی» در قرن دوم هجری، معادل قرن دهم میلادی، و در زمان خلافت مأمون عباسی، یعنی هشتصد سال قبل از رسانس مسیحی، پدید آمد. ولی، متأسفانه، بیش از دو قرن پایدار نماند. ظهور «اشعریون» (در دوران سلجوقیان) و قبول «فلسفه تقلید» متعلق به امام محمد غزالی پایان آن دوران بود.

به راستی چه می شد اگر مدعیان دانایی و روشنفکری و رهبران مذهبی ما پیام این تجربه پر معنی و آموزنده معتزله، و تفاوت بنیانی آن با دیدگاه اشعری، را به گوش جان می شنیدند و به جای سرزنش دیگران به خاطر تمام ناکامی های خویش، به این مهم فکر می کردند که چرا، در پانصد سال گذشته، ایران ما و تمام منطقه خاورمیانه قادر نبوده اند در سطح ملی رهبرانی تولید کنند که بتوانند بدون توسل به زور حکومت کنند و یا بدون استبداد رأی کار مثبتی انجام دهند؟

آیا قبول این واقعیت که «آزادی پیش از آنکه یک فرم حکومتی باشد یک محتوای فرهنگی ست» آن قدر مشکل است که، علی رغم این همه تجربه و شکست، هنوز درک آن برایمان امکان پذیر نیست؟ و بالاخره آیا هرگز جوابی برای این پرسش تلخ و واقعی یافته ایم که چرا در همه این سال ها فقط بعضی از کشورهای غربی تولید کننده تکنولوژی بوده و دیگرانی مثل ما فقط مصرف کننده آن بوده اند؟ آیا فکر نمی کنید که ممکن است فرهنگ افلاطونی ما نقشی در این مهم داشته باشد؟

آیا نه اینکه اگر، مطابق برداشت دایی جان ناپلئونی ما، تمام بدبختی های ما نتیجه توطئه استثمارگران غربی بوده مسئله جالب تر هم می شود؛ چرا که در این صورت «آفتاب آمد دلیل آفتاب!»

آیا هرگز از خود پرسیده ایم که این خارجیان این قدرت و توانایی استثنایی را از کجا به دست آورده اند که توانسته اند در همه این سال ها همه منطقه ما را تحت اسارت خود در آورند؟

آیا این امکان هست که در اعتقادات مذهبی ما، باور به مظلوم پرستی و مستضعف پروری و دشمنی با تفکر و با موفقیت، و عناد با خواستن و توانستن نقشی در این میان ایفا کرده باشد؟

متأسفانه، در صد سال اخیر، همکنشی دو مکتب «مدار بسته»، با عنوان مشترک

«غرب ستیزی» (یعنی «جنبش احیاء گری اسلام سیاسی» و «نهضت کمونیستی» - که هر یک، به دلایلی کاملاً متفاوت، و در عکس العمل به اثراتی که روشنگری [رنسانس] در شیوه زندگی غرب ایجاد کرده به وجود آمدند)، با بازخوردهایی فزاینده، به یک پدیده فلج کننده تبدیل شده که در حافظه فرهنگی ما ایرانیان جایگاهی نامتناسب با واقعیت‌های تاریخی یافته است.

این دو جریان همزاد و انزوا طلب، که جز دشمنی با غرب (بخوان روشنگری و مدرنیته) هیچ تجانسی باهم ندارند، در سال‌های اخیر، با ائتلافی نانوشته با اندیشمندان پسمانان، تبدیل به دشمن خویی مستمری شده است که نه تنها زندگی چند نسل ما را به تباهی کشانده بلکه امروز هم گریبان مردم ما را رها نکرده است و، به بهانه اسلامی کردن علوم انسانی غرب زده، تهدیدی جدید برای شکوفایی نظام اجتماعی ما را فراهم آورده است. تعجبی ندارد که فرهنگ امروزی ما، که قرن‌ها تحت تسلط مذهب رسمی بوده، با ائتلاف چپ مکتبی با اسلام سیاسی، و با یک عقب‌گرد کامل، توان فکری خویش را از دست بدهد و با بازگشت دوباره به دامان امام محمد غزالی خود را از زحمت تفکر برهاند.

حیف و صد حیف که مدعیان روشنفکری ما (تظاهر کنندگان به حمایت مستضعفان و زحمتکش‌ان) هنوز به این آگاهی دست نیافته‌اند که نظام اجتماعی - فرهنگی، بر خلاف برداشت و خواسته آنان، «انبوهی از توده یا امت یکرنگ و بدون هویت» نیست بلکه یک «پدیده پیدایشی» است که به همکنشی و نحوه ارتباط انسان‌های مختار، با احساسات، با برداشت‌ها و توانایی‌های متفاوت، به وجود می‌آید. و بر اساس همین دریغ است که می‌خواهم این نکته حیاتی را دوباره تکرار کنم که: بر خلاف دیدگاه مکاتب چپ و مذهب، و مطابق اصل «آنتروپی منفی»، بزرگ‌ترین خطری که یک نظام اجتماعی را تهدید می‌کند آن است که افراد «فردیت» و «گونه‌گونی» خود را از دست بدهند و به صورت یک توده (یا امت) یک رنگ در آیند. باور کنیم که شکوفایی و توان یابی دوباره فرهنگ ایران - که حاصل تجربه‌ها، برداشت‌ها، باورها، ارزش‌ها، و تجلی گاه تاریخ مردم ماست - متضمن بازیابی اصل «تنوع و اختیار» و بازگشت به «ریشه دو بعدی و سکولار آن» است.

باور کنیم که این مهم نیازمند نوعی تحول فرهنگی و یادگیری اجتماعی است که با یادگیری و آموزش کلاسیک (با همه اهمیت آن) متفاوت است. یادگیری‌های فردی

یا حرفه‌ای لزوماً یادگیری اجتماعی - فرهنگی نیست. فیلتر محافظ مفروضات و ارزش‌های مکتبی و گروهی بسیار ضخیم‌تر از فیلتر ارزش‌ها و تصورات فردی و حرفه‌ای است. مخصوصاً در نظام‌های بسته ارباب فرهنگی نظام حاکم، که بر یک مکتب رسمی متکی است، شک کردن به مفروضات و ارزش‌های حاکم را جایز نمی‌داند.

در اینجا است که بزرگ‌ترین مانع شکوفایی جوامع مکتبی و سنتی آشکار می‌گردد. در این اجتماعات نه تنها شک کردن به مقدسات مردمی مجاز نیست بلکه گناهی است نابخشودنی که می‌تواند مجازات مرگ داشته باشد. در واقع ارباب فرهنگی و دروغ پردازی مؤثرترین اسلحه‌ای است که نیروهای مکتبی در طول تاریخ برای حفظ منافع خود بکار گرفته‌اند. بهترین متفکران ما بارها به بهانه توهین به «اعتقادات مردمی» تکفیر و با ترور شخصیت معدوم شده‌اند.

پس، تعجبی ندارد که ما، با این همه توانایی، هنوز در خم یک کوچه‌ایم. یادگیری فرهنگی نوعی یادگیری جمعی و مشارکتی است که از یک سو آموخته‌های مردود گذشته‌های دور را پاک‌سازی کند و، از سوی دیگر، به آفرینش ابعاد جدید و ایجاد یک تصویر مشترک از آینده دلخواه بکوشد.

مردم ما چاره‌ای جز این ندارند که خود را برای شناخت و مقابله با پدیده «پیچیده بودن» جهان امروز و درک ضرورت‌های فرهنگ دوی بعدی و سکولار خویش آماده سازند.

این درست است که هیچ ملتی بدون ارج نهادن به ریشه‌های خود شکوفا نمی‌شود، ولی هیچ فرهنگی هم بی‌نیاز تغییر و تحول نیست. تحولات بنیانی در یک نظام اجتماعی متضمن شناخت آگاهانه نتایج ضمنی رفتارهای اجتماعی، و ارزش‌های متداول فرهنگی، و همت در بازسازی آن‌هاست. این ارزش‌ها، مخصوصاً آن دسته‌شان که در تنظیم روابط بین افراد نقش عمده‌ای دارند، باید با نیازهای زمان تطابق یابند، وگرنه تکرار ناخودآگاه تراژدی‌های گذشته غیرقابل اجتناب خواهد بود.

تراژدی انقلاب اسلامی، اگر یک نتیجه مثبت هم داشته باشد، این نتیجه همانا تحقق باور منسوب به کسروی است که عقیده داشت مردم ما یک حکومت اسلامی به این جماعت آخوند بدهکارند، به‌طوری‌که واقعیت آن را یک‌بار و برای همیشه

با جان و مال و دل خود تجربه کنند.

به هر حال، باور کنیم، که پیشرفت جوامع انسانی مدیون کسانی است که شهامت آن را داشته‌اند که، در زمان‌های بحرانی، بنیانی‌ترین اصول قبول شده مردمی را مورد سؤال گرفته و افکار عمومی را با واقعیت زمان آشتی می‌دهند. این مهم راهی است دشوار و پر خطر، که پای گذاشتن در آن، گذشته از عشق، شهامت و از خود گذشتگی می‌خواهد.

بوعلی سیناها، میرزا آقاخان کرمانی‌ها، آخوندزاده‌ها، طاهره قره‌العین‌ها، کسروی‌ها، صادق هدایت‌ها، تقی‌زاده‌ها، و بالاخره پهلوی‌ها - که همگی این راه را انتخاب کردند - به تنهایی خود واقف بودند.

* این نوشته بازنویسی و توسعه مقاله‌ای است که حدود سی سال پیش تحت عنوان «گفت‌وگویی درباره فرهنگ ایران میانه»، به درخواست دوست عزیز و زنده یادم «حسن شهباز»، برای مجله ره آورد شماره ۲۴ نوشتم.

(۱) چند سالی پیش در کیهان چاپ لندن مقاله پر مغزی دیدم که نویسنده توانای آن از این دو دیدگاه فکری به عنوان پایگاه فرهنگ شرق و غرب نام برده بودند. بسیاری فرهنگ ایران را آمیخته‌ای از فرهنگ شرق و غرب و دریچه‌ای بین آن دو می‌دانند که در واقع نه این بوده است و نه آن. (شرمسارم که نام این نویسنده گرامی را از یاد برده‌ام).

(2) J. Gharajedaghi, Dichotomy or Dialectic, Human System management 1984

و همچنین نگاه کنید به: جمشید قراجه‌داغی، تمایل به نظم، در مدیریت و تئوری سیستم‌ها، سازمان مدیریت صنعتی - ۱۹۷۲

(3) Hegel, Philosophy of history, trans. by J. Sibree, (NY, Colier & son)

(4) Adda B. Bozeman, The tradition of Persian Statecraft, Orbis 1970

(5) Jamshid Gharajedaghi, Systems Thinking, Managing Chaos & Complexity - 2011

& Wolfram. A New Kind of science, Wolfram Media INC, 1995 S

۶) دو جلد از اوستا، کتاب‌های «وندید» و «نیرنگستان» که در این دوران نوشته شده‌اند، از نارضایتی مغها حکایت دارند. بعد از زردشت، طرفداران او نیز - مانند دیگر مذاهب - به دسته‌ها و گروه‌ها و مکاتب مختلف تقسیم شدند. بعضی از این گروه‌ها، برای کسب مقبولیت بیشتر، سعی کردند اعتقادات و آداب و رسوم متداول مردم زمان خود را جذب و در مذهب زردشتی نوع خود ادغام نمایند؛ هرچند که زردشت خود اعتقادی به ایجاد طبقه‌ای بنام روحانی نداشت («هرکسی ادعا کند که با خداوند ارتباط دارد شیاد است») - موبدان، مجمع نخبگان زردشتی، علی‌رغم باورهای او رفته‌رفته به محبوبیت و مزایای ناشی از آن خو گرفتند و آن را به یک مزایای طبقاتی تبدیل کردند.

نظم پنهان و ثانوی

عامل اصلی بازآفرینی استبداد و فساد

اگر نظامی یک پدیده خاصی را، با الگوی معینی، در خود تکرار کند به طور قطع می‌توان گفت که یک نظم پنهان و ثانوی، موجود در بطن سیستم اصلی، عامل بازتولید این پدیده است. و لذا، تا زمانی که چگونگی کارکرد این نظم پنهان و ثانوی شناخته نشود و خنثی نگردد، این پدیده خاص در آن نظام همچنان تکرار خواهد شد.

حال اگر تاریخ شش صد ساله اخیر ایران را، که مصادف با آغاز دوران روشنگری در اروپاست، بازنگری کنیم به این واقعیت تلخ خواهیم رسید که گویی یک نظم پنهان، بدون هیچ وقفه و استثنا، در کار ساختن حاکمان مستبد و نظامی فاسد برای ما بوده است؛ بدین صورت که، از زمان شاه اسماعیل صفوی که، با کشتار بیش از صدها هزار نفر، مذهب شیعه را در ایران رسمیت بخشید، تا «انقلاب بازگشت به گذشته» که طی آن امام خمینی فرمان قتل پنج هزار جوان زندانی را در یک نشست صادر کرد، همه حاکمان ما مستبد بوده‌اند. به راستی که این امر نمی‌تواند اتفاقی به وجود آمده و یا، مطابق برداشت دایی جان ناپلئونی ما، دستاورد توطئه

گران استعمارگر غربی بوده باشند. جز این است که شاید ما ملت نجیب، شهید پرور و مظلوم پرست هم خود نیز در این ماجرا دستی داشته باشیم؟ متأسفانه، استبداد و فساد هم پدیده‌هایی فرهنگی و پیدایشی هستند که نه تنها در ایران بلکه در تمام منطقه خاورمیانه ریشه عمیق مذهبی و فرهنگی دارند و نه تنها امروز که در همه گذشته‌های دور و نزدیک وجود داشته و در آینده نیز، اگر به علت اصلی آن پی نبریم، همچنان با ما خواهد بود.

از نظر من، استبداد و فساد که قرن‌ها زندگی و تلاش مردم ما را به بیراهه کشانده حاصل تسلط اسلام سیاسی و "ارزش‌های ملاگری" در هر پنج بُعد نظام اجتماعی ایران (یعنی ابعاد قدرت، ثروت، معرفت، ارزش‌ها و زیبایی) است. در این «دیدگاه مکتبی» است که تقلید، تسلیم و رضا از واجبات محسوب شده و تقیه و دادن رشوه، حتی به خداوند، جایز است. مظلومان و مستضعفین همه در راه بهشت‌اند و مستکبرین همگی در راه جهنم؛ تمام فضیلت‌های انسانی یک «امای فقهای» را به دنبال دارند که در هر زمان می‌تواند با یک فتوای «مرجع تقلید» باطل شوند. متأسفانه یکی از نتایج درد آور این تسلط ناسالم عقیم شدن بُعد زیبایی است که میل "خواستن" و "توانستن" و قدرت تفکر "عقلانی" و "انتزاعی" را در اجتماع ایران محدود و عزاداری و روضه خوانی را تنها وسیله گذران مردم ما کرده است.

تأملی در اثرات تعاملی این نظام مکتبی ما را به معجونی می‌رساند که ترکیب نامیمون تراژدی تاریخ ما را ساخته است. تعجبی ندارد که ما، با عدم شناخت و درک عواقب و نتایج این تسلط، نه تنها مبارزان واقعی علیه آن را نشناخته‌ایم بلکه آنان را با دشمن اشتباه گرفته‌ایم. به یاد بیاوریم که ما ملت با دیدی یک بعدی و تعصب مذهبی، رضا شاه را، که برای اولین بار در تاریخ ایران بعد از اسلام، باشاهمندی بی‌نظیر، به مبارزه با تسلط مذهبی پرداخت و، از طریق استفاده آمرانه از بُعد قدرت، به رهایی چهار بعد دیگر اجتماع ایران همت گماشت، و با آزاد کردن بانوان در بند ایران از زندان حجاب، و برقراری آموزش اجباری، استقلال نظام آموزشی و استقلال نظام قضایی تا حدودی قدرت روحانیت را محدود کرد، با تعصب و کینه توزی بدرقه کرده‌ایم؛ یا اموال قوام را، که فرمان مشروطیت را از مظفرالدین شاه قاجار گرفته بود و آذربایجان را از دست و دهان شوروی به در آورده بود، مصادره کرده‌ایم. ما هرگز نفهمیدیم که عالیخانی، همراه با چند همکار

سخت کوش خود، چگونه توانست، قبل از چهار برابر شدن قیمت نفت، اقتصاد بازاری ایران را به یک اقتصاد تولیدی تبدیل کند، و تولید ناخالص ملی ایران را که در سال ۱۳۴۲ از کمتر پنج میلیارد دلار بود، در طی هفت سال وزارت خود، در سال ۱۳۷۰ به ۵۵ میلیارد دلار برساند.

عجیب است که ما هنوز هم، بعد از چهار دهه تجربه، "قدر" انسان‌های شریف و کاردانی همچون هویداها، مهدی سمیعی‌ها، اصفیاها، رضا امین‌ها، نیازمنداها، رضا قطبی‌ها، اکبر اعتمادها، نادر حکیمی‌ها، محمد یگانه‌ها، منصور روحانی‌ها، فرهنگ مهرها، مهندس مفرح‌ها، کاظم خسروشاهی‌ها، برادران خیامی‌ها، و لاجوردی‌ها، و صدها انسان شریفی را که در هر دو بخش دولتی و خصوصی کار می‌کردند و من افتخار شناسایی همکاری با آن‌ها را داشتم نشناخته‌ایم و نفهمیده‌ایم که آن‌ها چگونه برای نجات ایران از دور باطل عقب‌ماندگی مندرج در ابعاد اقتصادی و فرهنگی، از همه توانائی‌های خود مایه گذاشته‌اند. و دست آخر هم نفهمیدیم چرا در مخالفت با اصلاحات ارضی، و دادن حق رأی زنان با امثال خمینی‌ها هم صدا شده‌ایم و هنوز هم هیچ احساس مسئولیتی در برابر آنچه خود به سر خود آورده‌ایم نمی‌کنیم!

آیا هرگز به این مهم فکر کرده‌ایم که شاید استبداد و فساد فقط معلول رفتار حاکمان ما نباشد و شاید رفتار حاکمان ما هم متأثر از رفتار همگی ما باشد؟ و شاید مبارزه با استبداد، ظلم و فساد نیازمند یک چالش و تحول اجتماعی - فرهنگی باشد که به آسانی اتفاق نمی‌افتد و قدرت عجیبی برای خودفریبی و انکار ناخودآگاه وجود دارد که باعث تداوم نظم ثانوی می‌شود؟ و تنها خود انسان‌های باشهامتی همچون میرزا آقاخان کرمانی‌ها، تقی زاده‌ها، کسروی‌ها، و صادق هدایت‌ها، که به این چالش دست زدند، به تنهایی خود واقف بودند.

همان‌طور که بارها اشاره کرده‌ام پروسه تحول فرهنگی پیش از آنکه یک پروسه عقلانی باشد یک پروسه عاطفی است که نیازمند پاک‌سازی آموخته‌های قبلی است؛ و این مهم در قلمرو بُعد زیبایی اواقه است. قهرمانی و تلاش، تعهد و تعلق، و مهم‌تر از همه میل "خواستن و توانستن" داشتن تصویری از یک آینده دلخواه پدیده‌هایی هستند که تنها در پروسه یک تحول فرهنگی کار سازند.

و شاید به همین دلیل است که، در اکثر مواقع، تحول فرهنگی در دامن پدران و

مادرانی اتفاق می‌افتد که به‌طور ناگهانی و گروهی با یک پدیده نامطلوب مواجه می‌شوند، و با نگرانی از آینده فرزندان خویش، پیش فرض‌های خود را مورد سؤال قرار می‌دهند. این دختران و پسران نترس و قهرمانی که این روزها ارزش‌های حاکم را به چالش کشیده‌اند فرزندان بانوانی هستند که در اولین روزهای بعد از "انقلاب شکوهمند"، بر خلاف انتظار خود، با شعار "روسی یا تو سری" مواجه شدند. و این بود که انقلابیون در حق بانوان ایران کردند، چون باور داشتند که مبارزه با امپریالیسم مهم‌تر از کسب حقوق زنان است؛ و همین ضربه‌ای بود که مادران جوان ما را به خود آورد. در واقع، نسل جوان و باشهامتی که بعد از انقلاب به دنیا آمده فرزندان همان مادران‌اند که، علی‌رغم تمام کوشش‌ها و تبلیغات رژیم حاکم، مهم‌ترین عامل و بهترین شانس ایران برای یک تحول فرهنگی بشمار می‌روند. در عین حال جای تعجبی نیست اگر روحانیون حاکم این همه نسبت به آگاهی بانوان ما نگران‌اند و "نسرین ستوده‌ها" و "بهار هدایت‌ها" و بانیان "پروژه" یک میلیون امضا را دشمن می‌دارند. آن‌ها خوب می‌دانند که برای کنترل فرهنگ باید بانوان را کنترل کنند.

عجب نیست که ما مردم امیدواریم، بدون هیچ پندگیری از تجربه گذشته، ناگهان در مدتی کوتاه بدون هیچ سابقه فکری به یک آگاهی و توافق استثنایی دست یابند و با شرکت در انتخاباتی که معلوم نیست به دست چه کسی برقرار می‌شود «نظم پیچیده جایگزین» را به‌طور معجزه آسایی تدوین کنند؛ مردمی که روشنفکرانشان نیز در موقعیتی مشابه به ناچار به «جمهوری اسلامی، نه یک کلمه کم و نه یک کلمه بیشتر» رأی داده‌اند.

بیا باید باور کنیم که آینده ایران در گروی یادگیری اجتماعی و آگاهی، فداکاری، مقاومت و پیروزی نسل جدید جوانان باشهامتی است که با فراموش کردن مکتب‌های مخرب نسل پاک‌باخته‌ما، و با تأکید بر میل خواستن و توانستن، دست به مبارزه با این نظم ثانوی زده و، با استفاده از دانش طراحی نظام‌های پیچیده، طرحی نو در خواهد انداخت.

سرگذشت بچه‌های رضا شاهی!

۱۵ جون ۲۰۲۰

از پیروزی و شکست یک نسل

سرگذشت نسل من، داستان یک حماسه است؛ داستان نسلی است که در طی پانزده سال حکومت رضا شاهی به دنیا آمد، به جای مکتب به مدرسه رفت، یقه سفید به لباسش دوختند، و هر صبح ناخن‌های دستش را واری کردند؛ نسلی که دریافت دیگر به صرف مرد بودن نمی‌توان حق حیات داشت، به جای دوله و سلطنه باید دکتر و مهندس شد؛

نسلی که در رقابت با بهترین‌ها و در مشهورترین دانشگاه‌ها به توانایی‌های خود آگاه گردید و کوشید که وطنش یک‌شبه راه صد ساله رود؛ نسلی که در سنین جوانی مصدر امور گردید و صدها سال تغییر را در یک دوران کوتاه تجربه کرد و برای ساختن ایرانی نوین و پویا از تمام همت خود مایه گذاشت؛

نسلی که باوجود تلاش و توانایی‌های خود ناکام ماند، چون از عمق فرسودگی فرهنگی که مردمانش به آن گرفتار بودند بی‌اطلاع ماند و در نهایت

نسلی که بازی را به کسانی که خود عامل اصلی این افسردگی فرهنگی بودند و هستند واگذار کرد؛

نسلی که، در میان سالی و در اوج موفقیت حرفه‌ای، با دست خالی جلای وطن کرد و در سرزمین غربت زندگی را دوباره از صفر آغاز نمود و از نو حماسه آفرید و یک بار دیگر نشان داد که: «انسان والا و توانا هر جا که رود قدر بیند و بر صدر نشیند». داستان زندگی این نسل یاد آورِ قطعه‌ایانی تابلوی بی‌نهایت زیبای عقاب خانلری است؛ آنجا که «عقاب پیر» به پیشنهاد «زاغ» (که برای من تجسم «ملاً» است) به مهمانی زاغ آمده بود. عقاب از زاغ سبب عمر درازش را می‌پرسد و زاغ (که علت کوتاهی عمر عقاب را زندگی در اوج فلک می‌داند) طول عمر خود را وامدار زندگی در «مرداب» می‌داند.

ناسپاسی یا پیوندی دردزا؟

یادم می‌آید یکی از دوستان بسیار خوبم، وقتی از بیماری قلبی من آگاه شده بود، در نامه‌ای برایم نوشت: «می‌دانم که آن همه ناسپاسی که در حق تو شد، قلب مهربانت را به درد آورده است». در جوابش نوشتم: «من انتظار سپاسی نداشتم که از ناسپاسی بدرد آمده باشم؛ درد من، بقول فروغ، «درد یک پیوند؛ پیوندی ناگسستگی با آب‌های راکد و حفره‌های خالی ست؛» درد پیوند با نامردمانی که مردمان من‌اند؛ نامردمانی که در هیجان ضایع کردن خود، تحت تأثیر مکتب فروشان، به هویت تاریخی خویش هم رحم نکردند و ترجیح دادند در فضایی از بُخل، عداوت و نادانی خفه شوند تا مبادا هوایی جز کینه و انتقام تنفس کنند. و این روزها قلب من دوباره به درد آمده است، زیرا در حیرتم که چرا ما، با توجه به وقایع دردناکی که در کهن دیارمان می‌گذرد، و با تجاربی ۴۲ ساله، هنوز این واقعیت آشکار را نپذیرفته‌ایم که دموکراسی و آزادی یک فرم حکومتی نیست بلکه یک محتوای فرهنگی ست که با نطق و خطابه و شورش به دست نمی‌آید.

آری، شکوفایی یک نظام اجتماعی فقط مقوله‌ای در آداب انتخاب حکومت‌ها نیست بلکه، مهم‌تر از آن، آمادگی اعضای یک جمع برای شناخت و احترام به حقوق فردی و شهروندی و آداب حکومت کردن است؛ امری که نیازمند به چالش گرفتنِ آمرانه باورها و ارزش‌های سنتی است.

متأسفانه، این مهم تنها با آموزش کلاسیک (با همه اهمیت آن) به دست نمی‌آید؛ زیرا یادگیری فردی و حرفه‌ای لزوماً «یادگیری فرهنگی و اجتماعی» نیست؛ زیرا فیلتر محافظ باورها و ارزش‌های مکتبی و گروهی و فرهنگی بسیار ضخیم‌تر از فیلتر باورها و ارزش‌های فردی و علمی است.

«ارعاب فرهنگی»، در نظامی که بر یک مکتب رسمی متکی است، نه تنها شک کردن به ارزش‌ها و اعتقادات مکتبی را مجاز نمی‌داند بلکه آن را گناهی نابخشودنی می‌داند که می‌تواند مجازات مرگ داشته باشد. در واقع ارعاب فرهنگی مؤثرترین اسلحه‌ای است که نیروهای مکتبی، در طول تاریخ، برای حفظ منافع خود بکار گرفته‌اند.

درست نمی‌دانم که چند نفر از «نسل من» با آگاهی از خطرات این چالش فرهنگی، این راه خطیر را انتخاب کردند؛ ولی باور من این است که «پهلوی‌ها» با آگاهی از خطرات درگیری با ارزش‌های فرهنگی، با توجه به شرایط حاکم در ایران، به‌ناچار به این نتیجه رسیده بودند که رهایی ایران از دور باطل عقب ماندگی و ارعاب فرهنگی و باورهای دروغینی که در حافظه تاریخی ما نقش بسته است به‌قدری حیاتی ست که پرداخت هر هزینه‌ای را مجاز می‌سازد.

گزینه‌های درست و نادرست یک حکومت آمرانه

مروری بر بافت نظام اجتماعی ایران قبل از پهلوی‌ها، نمودار این واقعیت تلخ است که فرهنگ ایران ما، که از ترکیب و همکنشی ارزش‌های سه نظام ایل سالاری، اسلام سیاسی و نظام دلالتی به وجود آمده بود، عامل اصلی نظام‌های آمرانه‌ای است که نه تنها در ایران بلکه در تمام منطقه‌های عمیق فرهنگی دارند؛ به‌طوری‌که در شش‌صد سال گذشته، در تمام منطقه خاورمیانه، حاکمی را نمی‌توان یافت که بدون توسل به‌زور توانسته باشد کوچک‌ترین قدمی برای جوابگویی به نیازهای مردم خود بردارد.

به‌طور مثال، می‌دانیم که، در طول ۱۴ سالی که پس از انقلاب مشروطیت گذشت، بیش از ۳۶ دولت تشکیل شد که، باوجود ۳۸ وزیر دادگستری، نتوانستند کوچک‌ترین قدمی برای استقلال نظام قضایی در ایران بردارند. آن‌ها، در مقابله با قدرت ملایان، حتی قادر نبودند حمام‌های «خزینه» را، که عامل اصلی انتقال

امراض مسری مانند وبا و باعث از بین رفتن یک سوم جمعیت ایران شده بودند با حمام‌های «دوش» تعویض کنند. تا اینکه رضا شاه، با روش آمرانه خود، از عهده برقراری نظام قضایی مستقل، نظام آموزشی مستقل، و نظام بهداشتی مستقل برآمد. رضا شاه، با مشاورت و کمک فروغی‌ها، تقی‌زاده‌ها و داورها، که خود از رهبران نهضت مشروطیت ایران بودند، به این نتیجه رسیده بود که هر «پنج بعد نظام اجتماعی ایران» نیازمند یک تحول بنیانی ست، و در انجام این مهم بود که دشمنی ملایان، رؤسای عشایر، غرب ستیزان چپ، و شاهزادگان قاجار را به جان خرید. با توجه به این آشفته بازار قدرت، و بدون اشاره به ماهیت و عملکرد احتمالی یک «آلترناتیو غیر آمرانه» (در ایرانی چند پاره و مکتب زده‌ای که در جدال بی‌پایان با اسلام سیاسی، توده‌ای، ایل سالاری و تجزیه‌طلبی همه توان اقتصادی، سیاسی و فرهنگی خود را از دست داده بود) نفی ضرورت و کارایی حکومت آمرانه و «سکولار» رضا شاهی فقط گویای شناخت یک بعدی و مکتبی مسائل ایران است. به عقیده من، در برابر چالش ویرانگر شیخ خزعل‌ها، سمیتقوها، قاضی محمدها، کلنل پسیان‌ها و میرزا کوچک خان‌ها، به هیچ وجه نمی‌توان نقش مثبت آنچه را که با بی‌انصافی «قلدری رضا شاهی» می‌خوانند در حفظ موجودیت ایران امروز انکار کرد و «سکولاریسم آمرانه» او را در کوتاه کردن دست ملایان و در ایجاد نظام آموزشی مستقل، نظام قضایی مستقل، و آزادی پنجاه در صد جمعیت ایران از زندان تاریک حجاب، از مهم‌ترین دستاوردهای فرهنگی ایران به حساب نیاورد، و نقش تحسین برانگیزی را که بانوان دلیر ایران، در مقابله با زورگویی نظام حاکم از خود به نمایش گذاشته‌اند انکار کرد.

پهلوی دوم نیز، بعد از بیست سال «حکومت غیر آمرانه خود، که به آزادی احزاب سیاسی و ایجاد مکتب‌های انقلابی (حزب توده و فدائیان اسلام) و استفاده از ترورهای سیاسی (کسروی‌ها، محمد مسعودها، رزم آراها، و...) انجامید، عاقبت به این نتیجه رسید بود که نظام حکومتی به اصطلاح «دمکراتیک» که بعد از «دیکتاتوری رضا شاهی» به وجود آمده و در آن کمتر دولتی توانسته بود بیش از یک سال دوام بیاورد (۲۸ دولت در مدت ۲۰ سال اول حکومت او) و جوابگوی نیازهای بسیار آنی و ضروری ایران آن روز ما باشد، کارایی لازم را ندارند. لذا، از نظر من، «انقلاب سفید» او در واقع پیگیری تحولات ناتمام رضا شاهی بود. او

در جواب کسانی که هشدار داده بودند که «در ایران پایه‌های سلطنت بر دوش ملایان و مالکان استوار است و با توجه به اینکه پنجاه درصد املاک ایران هم وقف ملایان است، هر نوع اقدامی در جهت اصلاحات ارضی و حقوق زنان، سلطنت شما را به خطر خواهد انداخت» گفته بود: «سلطنت بر مردمی که با ادامه این وضع آینده‌ای ندارند افتخاری نیست».

اما می‌دانیم که پانزده سال آخر حکومت محمدرضا شاه «نقطه عطفی» در تاریخ «توسعه اقتصادی و اجتماعی ایران» بود که، متأسفانه، عدم آگاهی از این اصل مهم در «تئوری سیستم‌ها» که «حل موفقیت آمیز یک مسئله اجتماعی صورت مسئله را هم تغییر می‌دهد» سبب شد که در برابر توفیق عظیمی که حاصل شده بود به تغییر «صورت مسئله» توجهی نشد و ائتلاف «مکتبیان اسلام سیاسی» و «مکتبیان چپ» فرصت یافت تا، از پیدایش یک سلسله صورت مسئله نوظهور، به نفع آرمان‌های مکتبی خویش استفاده کند و آنچه را که با خون دل به دست آمده و حاصل پنجاه سال سرمایه‌گذاری ملت فقیر ایران بود به باد دهد.

جمشید طاهری پور، از رهبران ارشد فدائیان خلق، در مقاله پر مغز خود با عنوان «نابالغی خود خواسته» به این‌گونه دردهای بنیادین و مهم ما هم اشاره دارد:

«در حالی که ایران در طی سال‌های پایانی دهه ۱۳۴۰ از دایره زیست سنتی و جزم و تعصب دینی پایی بیرون می‌گذاشت، جامعه روشنفکری ایران، و جنبش دانشجویی کشور، به‌سوی یک رویکرد ایمانی، آئینی، سنتی و دینی متمایل شد، و از سکولاریسم و لیبرالیسم روی‌گردان گردید، و به ایدئولوژی‌های جزمی و توتالیتار روی آورد. به گمان من، از پیامدهای چنین رویکردی بود که "جزنی" نه تنها از رویداد ۱۴ خرداد ۱۳۴۲ مبارزه قهرآمیز را نتیجه گرفت بلکه، با شناخت اهمیت "شهادت" به‌ضرورت هم‌جهتی با توده واپس‌گرایی که خمینی امام آن بود پی برد، و با این برداشت بود که کل اپوزسیون رژیم شاه به پیاده نظام خمینی تنزل کرد.»

فردا را چه کسی می‌سازد؟

با این همه اما، به نظر می‌رسد که در این روزها، اکثریت جوانان ایران، و مخصوصاً بانوان شیردل ما، خود را از شر مکاتب انقلابی رها نیده‌اند و، با شجاعت و آگاهی، در محیطی بس دشوار، با قبول مخاطرات آن، با شهادت به مقابله با ترازوی

فرهنگی که لحظه به لحظه به پیکر اجتماع ایران صدمه می زند برخاسته اند. آن ها، با تشخیص درد، با تعریف دقیق ارزش های جایگزین، و با جسارتی بی مانند، تنها راه مؤثر برای ایجاد یک تحول فرهنگی را (که بزرگ ترین چالش بازسازی ایران فردا است) انتخاب کرده اند؛ و به این دلیل همین انتخاب است که حکومت اسلامی این بانوان دلیر را دشمن اصلی خود به حساب می آورد و با تمام قوا و بی رحمانه به مبارزه با آن ها برخاسته است.

آرزو می کنم که مردم ما، این بار نه مثل گذشته، مادران نسل فردای کشورمان را، که تنها امید واقعی ایران اند، تنها نگذارند.

نیاز به تحول فرهنگی

فیلا دلفیا، جولای ۲۰۰۷

چندی پیش مقاله جالبی تحت عنوان: «آیا می‌توان امیدوار بود؟» از استاد احسان یارشاطر به دستم افتاد که در شماره ۶۷ فصلنامه «ره آورد» چاپ شده بود. در این مقاله، استاد، با اتکا به نظریهٔ جالب «فرسودگی فرهنگی» (۱) که خود آن را تدوین نموده‌اند، احکامی را بر اساس یک سری حقایق تلخ و غیرقابل انکار تاریخی صادر کرده‌اند که با مقبولیتی کم و بیش، در بین نخبگان ما مواجه شده‌اند. به‌خاطر ارتباطی که این احکام می‌توانند با شرایط ایران داشته باشند لازم دیدم بحث «چالش‌های ایران» را با مرور بخشی از آن مقاله آغاز کنم. استاد می‌گویند: - «برای مردمی که مثل سایر مسلمانان خاورمیانه با احساسات خود فکر می‌کنند و اعمال آن‌ها در گرو خشم و کین و آز و شعف آن‌هاست، و اگر مختار باشند اختلافات و مناقشات خود را با خنجر و گلوله فیصله می‌دهند نه با گفت‌وگو و گذشت و تسامح، صبر و مدارا در قاموس آن‌ها شناخته نیست و تحمل افکار دیگران در فرهنگ آنان جایی ندارد و تعصب مذهبی، که با شیر مادر در دل آنان جایگزین می‌شود، چگونه می‌توان امید داشت که نهال حکومت مردمی در میان

آنان پا بگیرد و آزادی و تساهل به فتنه و افترا و قتل و غارت نینجامد؟

- «نظم و امنیتی که امثال صدام و مارکوس و موبوتو برقرار می‌کنند ناچار قیمتی دارد که کشورهای آنان باید بپردازند. و آن چشم پوشیدن آزادی بیان و اجتماع و ترک انتقاد و گردن نهادن به خواست‌های حاکمی خودکامه است تا نفس مخالفان را ببرند و اگر و مگر گویان را سرکوب کنند و فضولان و آزادی طلبان را سر به نیست نمایند، نظمی برقرار نمایند تا مردم در سایه مهیب آن و امنیتی که زاده ترس و مولود عقوبت است به کار و زندگی خود بپردازند و آزار یکدیگر در امان باشند».

استاد سپس با اشاره به یک سری واقعیت‌های تلخ به این نتیجه می‌رسند که:

- «شرایط آزادی در کشورهای مسلمان‌نشین، که عموماً دوران درخشان تمدن خود را گذرانده‌اند و اکنون فتور فرسودگی فرهنگی بر آنها مستولی است، وجود ندارد. رفتار مردمی که در تاریخ آنها هرگز اثری از مردم سالاری وجود نداشته و سنت و سابقه آنها به هیچ رو مساعد آن نیست (و همه دمکراسی را دم گرفته‌اند و طوطی‌وار خواستار حکومت مردم‌اند) انسان را به خنده وامی‌دارد».

استاد، در خاتمه، با وجود شناخت درد و دست گذاشتن به روی این نکات حساس، اما با چشم‌پوشی از عامل اصلی این درماندگی، با ناامیدی کامل، نسخه‌ای پیچیده‌اند که خود اگر بخشی از درد نباشد درمانی هم نخواهد بود.

مثل اینکه فرض بر این بوده باشد که فرهنگ‌های کهن و فرسوده، توانایی باز آفرینی و شکوفایی خود را برای همیشه از دست داده‌اند و آزادی با هرج مرج و با حکومت اکثریت اوباش مترادف است و زندگی کردن همان زنده ماندن است.

ولی برای شروع این بحث، و برای روشن شدن مسئله، لازم می‌دانم که ابتدا این چند سطر از یکی از نوشته‌های قبلی خود را در اینجا تکرار کنم که «دیدگاه سیستمی، تمایلات به‌ظاهر متضاد همچون آزادی و امنیت، نظم و پیچیدگی، ثبات و پویایی را، مثل دو طرف یک سکه، مکمل یکدیگر می‌داند و مدعی است که آزادی بدون امنیت و امنیت بدون آزادی میسر نیست. و حال آنکه اگر با این پدیده‌های مکمل و وابسته به‌طور جداگانه و مجرد برخورد کنیم آنها را در تضاد باهم خواهیم یافت».

تعجبی ندارد که امنیت‌طلبان ساده‌ترین جواب را در محدود کردن آزادی می‌یابند

و آزادی خواهان تحصیل آزادی را در دشمنی با امنیت می جویند. بسیاری آزادی می ترسند و آن را مقدمه نابرابری و هرج و مرج می پندارند و برخی دیگر از عدالت وحشت دارند و پشت سر آن جلوه های ظلم، یکسانی، و عدم احترام به تفاوت های فردی را می بینند. در واقع «آزادی، عدالت و امنیت، وقتی در قالب یک کلیت واحد و در ارتباط متقابل باهم تعریف شوند مکمل و توان بخش یکدیگرند ولی هر یک در مفهوم مجرد خود عامل نابسامانی می گردند. نکته در این است که آزادی فقط مقوله ای در آداب گزینش حکومت ها نیست بلکه مهم تر از آن ضابطی است در آداب زیستن و حکومت کردن. در این برداشت آزادی نه به مفهوم حکومت اکثریت بلکه صیانت از حقوق انسان ها، آزادی بیان، ارج نهادن به تنوع و انتخاب و قبول مسئولیت است. (۲)

طنز تلخ قضیه در این است که در پذیرش این واقعیت تلخ که «فرهنگ امروز ما توان بخش آزادی نیست» جدلی وجود ندارد اما هنوز در مورد چاره جویی برای این واقعیت تردید و اختلاف نظر وجود دارد. اما چاره ای نیست جز اینکه، به جای آزمودن چند باره آزموده ها و قربانی کردن دوباره آزادی، این بار دست به یک تحول فرهنگی بزنیم و باور کنیم که برای رهایی از دور باطل عقب ماندگی باید از شر ارباب فرهنگی آزاد شویم.

نکته در این آیت که اگرچه نظم های کهن و فرسوده رفتاری آشفته دارند، اما این آشفتگی هم «نظمی در بی نظمی» است و خود زائیده یک «نظم ثانوی» محسوب می شود. نظم ثانوی مجموعه همبسته ای از پیش فرض های ذهنی است که در عمق حافظه مشترک یک سیستم اجتماعی جای دارد و همانند یک «سیستم عامل» رفتارها را هدایت می کند. تا زمانی که نظم ثانوی موجود در اندرونه یک نظام ثابت و بدون چالش ث بماند، علی رغم همه کوشش های اصلاحی ممکن، رفتار آن نظام تغییری نخواهد کرد و نظم های اجتماعی منبعث از آن «نظم ثانوی» (که فرهنگ خوانده می شود) در تمام سطوح (گروه ها، سازمان ها، و کل نظام) خود را تکرار خواهند کرد و سیستم به بازتولید رفتار قبلی خود ادامه خواهد داد.

متأسفانه، برای اغلب ما، واژه فرهنگ فقط متوجه آثار هنری و ادبی و فلسفی است. ما پیرامون مفهومی از فرهنگ به عنوان یک نظام عامل و هدایت کننده رفتار اجتماعی خود کمتر فکر کرده ایم و از اهمیت آن غافل مانده ایم. این غفلت

باعث شده که تلاش‌های صد ساله مردم ما در راستای ساختن یک جامعه مدنی به ناکامی بیانجامد. فرهنگ در نقش نظام عامل است که «انتخاب جایگزین» می‌کند و به جای کسانی که نمی‌خواهند یا نمی‌توانند انتخاب کنند تصمیم می‌گیرد. متأسفانه، این انتخاب‌های جایگزین به صورت «واقعیت‌های غیرقابل تغییر» تلقی شده و حکم «آنچه باید باشد» را پیدا کرده و چگونگی روابط بین مردم را به صورتی ناآگاه تنظیم می‌کنند.

این پدیده یکی از جلوه‌های اصل «خود مرجعی» است که نظام‌های سنتی را همچنان در اسارت گذشته باقی می‌دارد. توجه کنیم که «نظام‌های باز»، بدون اعتنا به آنچه در گذشته بر آنان رفته، راه آینده را انتخاب نمی‌کنند و حوادث ناگوار تاریخی کوله بار سنگینی محسوب می‌شوند که بسیاری از جوامع کهن را از پیشرفت و شکوفایی باز می‌دارند.

اشکال در این است که «از نو آفرینی» نظم ثانوی و سالم سازی فرهنگی نیازمند پاک‌سازی آموخته‌های قبلی، به چالش گرفتن باورها، ارزش‌ها، پیش فرض‌ها، و بالاخره آفرینش یک «تصویر جایگزین» مثبت، روشن و امید ساز آینده است. این یک تحول فرهنگی است که با آموزش کلاسیک تفاوت بنیانی دارد. در این «روند» سنت‌ها و اصول قبول شده و مقدس فرهنگی به‌طور آشکار توسط «اگر مگر گویان!» مورد شک و سؤال قرار می‌گیرند تا با واقعیت‌های روز همگام شوند. به همین دلیل است که «آزادی بیان» فقط یک حق فردی نیست، بلکه مهم‌ترین ابزار اصلی شکوفایی اجتماعی بوده و از دیگر آزادی‌های مدنی یک سر و گردن بالاتر است.

و درست در اینجا است که بزرگ‌ترین مانع شکوفایی جوامع سنتی و بسته آشکار می‌گردد. در اکثر این اجتماعات نه تنها شک کردن به «مقدسات مکتب غالب» مجاز نیست بلکه گناهی است نابخشودنی که می‌تواند مجازات مرگ داشته باشد. در واقع، ارباب فرهنگی مؤثرترین اسلحه‌ای است که نیروهای مکتبی، از چپ و راست، در طول تاریخ برای حفظ منافع خود بکار گرفته‌اند.

برای شکوفایی یک نظام اجتماعی از بین بردن ارباب فرهنگی به‌قدری حیاتی است که پرداخت هر گونه هزینه‌ای را مجاز می‌سازد؛ چرا که نظام‌های فرهنگی - اجتماعی، سیستم‌های «خود مرجعی» هستند که فقط در حالت آزاد و به‌طور خود

سامان به شکوفایی می‌رسند. فرسودگی فرهنگی نظم‌های کهن ناشی از عواملی همچون بسته بودن این نظم‌هاست که خود نتیجهٔ مکتبی شدن، خفقان تفکر، و در نهایت عقیم بودن بُعد زیبایی است.

در اینکه فرهنگ ما فرسوده و گذشته ما غمگین است حرفی نیست، ولی دیگر قرار نیست که ما تا ابد در چهار چوب این گذشتهٔ غمگین اسیر بمانیم. برای تغییر بنیانی در رفتار یک نظم کهن و فرسوده، می‌توان و باید نظم ثانوی آن را تغییر داد. و البته این بلندپروازی با نطق، مقاله و صدور احکام بی‌پایه به دست نمی‌آید. روابط پایدار بین اعضای یک نظام را نمی‌توان به سادگی به چالش گرفت، انسان‌ها موقعی به ایجاد یک نظم جدید در بین خود رضایت می‌دهند که خود به نحوی در ایجاد آن دستی داشته باشند و آمادهٔ پرداخت هزینه‌های ناشی از بهم خوردن نظم موجود باشند. متأسفانه، درگیری با نظم ثانوی، گذشته از شهامت، آگاهی نیز می‌طلبد و به این دلیل نمی‌توان به یک‌باره به کل نظام ارزشی یک فرهنگ حمله برد؛ بلکه باید، با دقت و صبر، ارزش‌هایی را که می‌باید تغییر یابند شناخت و اولویت و اهمیت هر یک را تعیین و جداگانه نشانه‌گیری کرد، و ارزش‌های جایگزین را بدون ابهام و با توجه به آرزوها و امیدهای طبقات مختلف مردم تعریف و توجیه نمود، و به وسیلهٔ یک سازمان شبکه‌ای برای یک گفت‌وگوی رویاروی و یارگیری متعهد به میان مردم برد.

۱- احسان یارشاطر، فرسودگی فرهنگی، ایران نامه سال پانزدهم شماره چهار پائیز ۱۳۷۶

2- J. Gharajedaghi, Dichotomy or Dialectic, Human system management. 1984

نیز: جمشید قراجه‌داغی، تمایل به نظم، در مدیریت و تئوری سیستم‌ها، سازمان مدیریت صنعتی. ۲۷۹۱.

Jamshid Gharajedaghi, Systems Thinking, managing chaos and complexity, ELSEVIER,

۳- کمپین یک میلیون امضا تجسمی واحد از مطالبات حقوقی زنان/منصوره شجاعی

۴- جمشید قراجه‌داغی، گفت‌وگویی در باره فرهنگ ایران میانه. فصلنامه ره آورد شماره ۴۲

خود را باور کنیم

آوریل ۲۰۲۱ - نیویورک

پیشگفتار: در اوایل دهه ۸۰، حدود چهار سال بعد از انقلاب اسلامی، به دعوت شاهین فاطمی، یکی از دوستان قدیمی و بسیار عزیزم، در تجمعی که در پاریس تشکیل داده بود شرکت و سخنرانی کردم، چند روز پیش تصادفی به یادداشت‌هایی که در این مورد داشتم برخوردم. با مروری کوتاهی به رئوس مطالبی که در این گردهمایی گفته بودم به این نتیجه رسیدم که مسائل و مشکلات ما در این ۳۸ سال تفاوت چندانی نکرده است ولی فکر می‌کنم که صدمات شدید و گرفتاری‌هایی سختی که مردم ما در این ۴۲ سال از دست جمهوری اسلامی کشیده‌اند شاید، بقول منتسب به کسروی، آگاهی، اشتیاق و آمادگی ما را به قبول یک تحول فرهنگی یا یک رنسانس مذهبی بیشتر کرده باشد و این فرصتی است که نباید از دست برود. به این دلیل تصمیم گرفتم که با استفاده از رئوس آن مطالب و ترکیب آن با آنچه این روزها در دور و برمان می‌گذرد مقاله زیر را باهمان تیتربنویسم.

...

بنمای رخ که باغ و گلستانم آرزوست
بگشای لب که قند فراوانم آرزوست
زین خلق پر شکایت گریان شدم ملول
آن‌های هوی و نعره مستانم آرزوست
(مولانا جلال‌الدین رومی)

جنبشی که بانوان باشهامت ما را به تکاپوی رهایی کشانده است در واقع پیگیری تلاش صد ساله و ناکام اقلیت غیر مکتبی مردم ما برای برقراری یک جامعه مدنی است.

در اینجا "جامعه مدنی" در مقابل "جامعه مکتبی" آمده است. آزادی خواهی مکتبیون، چه از نوع مذهبی و چه از انواع چپی آن، یک برداشت تک بُعدی از بعد قدرت است، آن هم تا زمانی که خارج از قدرت باشند. در واقع طرفداری مکتبیان از انتخابات آزاد و حکومت اکثریت فقط یک بازی سیاسی برای کسب قدرت (بعد شماره ۱ در نظام اجتماعی) است، آن هم فقط یک بار و برای اولین بار، تا بتوانند آزادی را نه تنها از بعد قدرت بلکه از چهار بعد دیگر نظام اجتماعی (یعنی ۲. ثروت، ۳. دانایی، ۴. ارزش‌ها، و مخصوصاً ۵. زیبایی) سلب کنند.

نظام مکتبی یک نظم توتالیتار است که باید کل رفتار یک نظام اجتماعی را به کنترل خود درآورد و عقاید مکتبی خود را به همگان تحمیل کند. این داستان کهنه ایست که می‌تواند نه تنها امروز بلکه در فرداها هم اگر آگاه نباشیم اتفاق بیافتد و پیروان خود را نیز به فلاکت برساند. به این گفته پر مغز ناصر کاخساز توجه کنید: "وقتی مردمی عقل خود را وقف یک اعتقاد مکتبی کنند، این اعتقاد را به قدرتی تبدیل می‌کنند که قبل از همه «خود» آنان را نفی می‌کند".

این همان تراژدی است که نظام ملاگری و مکتب اسلام سیاسی با رسمیت یافتن مذهب شیعه در ایران، و به قدرت رسیدن "جمهوری" اسلامی توانسته است تمام کوشش‌ها و دستاوردهای ما را، از جنبش مشروطه گرفته تا نهضت نوسازی رضا شاهی، نهضت ملی‌گرایی مصدقی، انقلاب سفید آریامهری، به تباهی بکشد. ما ناکام مانده‌ایم چون که ندانستیم یا نخواسته‌ایم بدانیم که در جامعه مدنی، "آزادی" فقط به بعد قدرت، یعنی انتخاب مسئولین حکومتی، محدود نمی‌شود بلکه از الزامات هر

"پنج" بعد یک نظام اجتماعی است که با پدیده ملت تواما متولد می‌شود. برای آزاد بودن و آزادگی کردن باید قبل از هر چیز از شر ارباب فرهنگی آزاد شد و در مفهوم حقوق شهروندی به توافق رسید و پذیرفت که این مهم متضمن نفی تبعیض قومی، نژادی، جنسی و مذهبی است و با تسلط یک عقیدهٔ مکتبی و سلب آزادی مردم در انتخاب راه زندگی منافات دارد. ما برای ایجاد یک جامعهٔ مدنی باید بتوانیم برای مفاهیم اصلی از قبیل "آزادی"، "عدالت"، "امنیت" و "استقلال" در همهٔ ابعاد نظام اجتماعی و در یک دنیای گلوبال بهم پیوسته، تعاریف و برداشت‌های مشترکی داشته باشیم، به طوری که در تضاد باهم نباشند و بالاخره بپذیریم که "آزادی" فقط تأمین حکومت اکثریت نیست، بلکه در همان حال، تضمین حقوق اقلیت است و با فلسفهٔ تقلید، بردگی و بندگی، شهید پروری و تحمیل عقاید خود به دیگران که جزئی از اعتقادات مذهبی ماست همسنگی ندارد. آینده ایران ما، به جواب این سؤال بستگی دارد که: چگونه می‌توان از این "انبوه" پراکنده و زخم خورده دوباره یک "ملت" ساخت؟

می‌گویند یکی از خصوصیات فرهنگی ما، عدم قبول یکدیگر است. اکثراً آن را زائیدهٔ "خود بزرگ بینی" ما ایرانیان می‌پندارند. متأسفانه، ما همان‌طور که خودمان را فریفته‌ایم، دیگران را نیز فریب داده‌ایم. زیرا واقعیت درست به عکس آن است. ما یکدیگر را قبول نداریم چون خودمان را قبول نداریم و با خاطرهٔ تراژدی‌های تاریخی، و با تسلط سه خرده فرهنگ اسلامی، ایلاتی و دلالتی بر سرنوشت‌مان، به خود و هم‌وطنان خود مشکوکیم و خود را مسئول هیچ یک از ناکامی‌های خود نمی‌دانیم و دیگران، مخصوصاً غریبان، را مسئول همهٔ کمبودهای خود می‌دانیم.

من وقتی خودم را قبول ندارم نمی‌توانم مسئولیتی بپذیرم، یا شخص دیگری که مثل من است را به رهبری بپذیرم. من به دنبال رهبری با خصوصیت فوق انسانی می‌گردم، به دنبال یک موجود غیر خاکی که با من و امثال من ارتباطی نداشته باشد.

دی شیخ با چراغ همی گشت گرد شهر
کز دیو و دد ملولم و انسانم آرزوست
گفتند یافت می‌نشود، گشته‌ایم ما
گفت آنچه یافت می‌نشود آنم آرزوست

من موقعی می‌توانم یک ایرانی دیگر را به رهبری قبول کنم که او را در هاله‌ای از ابهام و تقدس پیچیده باشم. هویت واقعی و انسانی او را در پشت پرده‌ای از القاب و اوهام پنهان کنم. شاید این یکی از دلایلی باشد که ما چرا این قدر به وراثت معتقدیم و تشنه لقب هستیم! شاید می‌خواهیم با کمک القابی چون دوله و سلطنه، دکتر، مهندس، امام، آیت‌الله، حجت الاسلام، و بالاخره مشهدی، کربلایی و حاجی، برای خود و رهبرانمان کسب هویت کاذب کنیم. این همان بیماری است که نوری‌زاده در "ایران و جهان" آن را "فرهنگ هیولا ساز" نامیده است. این همان فرهنگ ضد زیبایی است که هیولا می‌سازد. در تمام تاریخ ۱۴۰۰ ساله ما ساخته است و اگر آگاه نباشیم دوباره خواهد ساخت.

بیا بید خود را باور کنیم و به توانائی‌های خود ارج نهم، تفاوت‌های خود را قبول کنیم، به آن‌ها احترام بگذاریم و با آنچه هستیم آشتی کنیم.

بارها گفته‌ایم که برای به وجود آمدن یک نظم، یک سیستم، یا یک ملت، پیوندی بین اعضای آن لازم و ضروری است. مجموعه قطعات یا افرادی که پیوندی باهم ندارند نظمی به وجود نمی‌آورند و انبوهی بیش نیستند. در نظام‌های فیزیکی پیوند اجزا یک "پیوند انرژی" است، ولی آنچه ما انسان‌ها را بهم پیوند می‌دهد یک ارتباط فرهنگی یا "پیوند اطلاعاتی" است.

یکی از نتایج مهم این برداشت این است که نقش "دانش و ارزش‌ها" در نظام اجتماعی معادل نقش "انرژی" در نظام‌های فیزیکی است. همان‌گونه که تشکل یک نظام فیزیکی به سطح و کیفیت انرژی آن بستگی دارد، کیفیت و شکوفایی نظام‌های اجتماعی به سطح دانش ملی و ارزش‌های حاکم بر آن مربوط می‌شود. ولی سطح دانش ملی و ارزش‌های یک جامعه فقط سطح دانش و ارزش‌های نخبگان آن نیست بلکه دانش و ارزش‌های مشترک تمام اعضای آنست. به‌طوری که استقلال سیاسی، اقتصادی و فرهنگی یک جامعه فقط با ارتقای سطح دانش مشترک و جایگزینی ارزش‌های افسرده آن جامعه تأمین و تضمین می‌شود. این تصویر مشترک که حاصل تداخل مدل‌های ذهنی است همان پیوندی است که به‌کلامی دیگر فرهنگ نامیده می‌شود.

ما انسان‌ها نیاز مبرمی به داشتن تعلق به جمع اجتماعی دلخواه خود داریم هر قدر تصویر ذهنی ما به تصویر مشترک نزدیک‌تر باشد طبیعی، عاقل، مقبول و هر

قدر دورتر باشد غیرعادی، بیگانه، و حتی در مواقعی دیوانه محسوب می‌شویم. این بدان معنی نیست که مجسمه فرهنگ را بسازیم و هر دیوانه را که جرئت کرد جنبه خاصی از آن را مورد سؤال قرار دهد به جرم سنت شکنی تکفیر کنیم؛ بلکه، بعکس، سلامت و کارآیی این فرهنگ که معرف هویت و ماهیت رفتاری ماست در قابلیت دگرگونی و گسترش ظرفیت آن برای جوابگویی به نیازها و ارزش‌های جدید است. این امر مستلزم مشارکت، تلاش و جست‌وجوی فعال و آگاهانه همه اعضای یک ملت برای شناخت و آفرینش ابعاد جدید و طراحی و ابداع آینده و بالاخره کمال‌جویی برای رسیدن به "ناکجا آباد" است که با فرهنگ مسلط ما تضاد دارد.

من، در طی سال‌های خدمت در، یاد نمی‌آورم که یک نفر از مخالفان حکومت یا روشنفکران ما، که می‌بایست مبتکر نوآوری یا ابداع روش‌های جدیدی برای مقابله با دردهای کهن و نوظهور اجتماع ما باشند یک راه حل ابداعی، خارج از هنجارها و شعارهای خسته، ارائه دهند. البته که از مخالفان مکتبی حکومت انتظار چنین عملی نیست، ولی همه مخالفان رژیم ایران که مکتبی نبودند.

عوام‌فریبی و پیروی کورکورانه از افکار عمومی، که یکی از تاکتیک‌های مهم سیاسی و روشنفکران "پاپولیست" است، نه تنها نمی‌تواند عامل شکوفایی فرهنگ مردمی گردد، بلکه به عکس یکی از عوامل اصلی مقاومت در برابر نوآوری تغییرات مورد نیاز می‌باشند. این به معنی کم بها دادن به افکار عمومی نیست بلکه شناخت اهمیت آن است.

برای شناخت چگونگی مقاومت در مقابل تغییر، تعمقی درباره نقش مدل‌های ذهنی ضروری است. زیرا وقتی این مدل‌های ذهنی، مخصوصاً نوع مشترک آن (یعنی فرهنگ حاکم)، به وجود آمد و شکل گرفت دیگر به سادگی قابل تغییر نیست و به‌طور ناخودآگاه حتی در مقابل واقعیت‌های عینی هم مقاومت می‌کند. این مقاومت دلایلی دارد که اشاره کوتاهی به چند عامل اصلی‌اش خارج از متن نیست:

۱- با شکل گرفتن مدل ذهنی، انسان یک حالت "دیدن" و "شنیدن" انتخابی پیدا می‌کند و گیرنده‌های او برای دریافت پیام‌های خاصی تنظیم می‌شود؛ پیام‌هایی که با مدل ذهنی هماهنگ است جذب می‌گردد و آنچه با آن عناد دارد دفع شده و بدون هیچ اثری می‌گذرد. این پدیده در عین اینکه مانعی در مقابل نوآوری و فرا

گرد شناخت است خود یکی از ابزارهای دفاعی و ساختداری است که انسان را در حفظ یک تعادل پویا در میان جنجال اطلاعات یاری می‌دهد.

۲- انسان معمولاً خود را جدا از عقاید و افکار و آرمان‌هایش نمی‌بیند و در واقع خود را با

ایده‌آل‌های خود می‌شناسد. اگر فکر جدیدی تهدیدی برای اعتقادات و تعصبات او باشد آن را به صورت یک تهدید فردی می‌بیند و ناخودآگاه به مبارزه با آن می‌پردازد.

۳- انسان تمایل دارد تا آنچه‌هایی را واقعیت بداند که کمترین زحمت را برایش ایجاد می‌کنند، آنچه‌هایی را واقعیت بداند که نیازی به تغییر در او ایجاد نکنند، و آنچه‌هایی را واقعیت بداند که ساده و قابل فهم باشد. متأسفانه، هر قدر دانش بشری تخصصی‌تر و پیچیده‌تر می‌شود به صورت تصویر خصوصی برای عده خاص باقی می‌ماند و انتقالش به تصویر عمومی، آن‌طور که لازم است، اتفاق نمی‌افتد. این خود یکی از عوامل گسیختگی و مهم‌ترین ابهام نظام مردم سالاری است. در این زمینه مکاتب فکری ابزار بی‌ظیر هستند برای انسان‌هایی که خود را از زحمت تفکر رها نیندهند، علاقه‌ای به خواندن ندارند، و عاشق جواب‌های ساده برای مسائل پیچیده‌اند که به آنان این توهم را می‌دهد که خود را صاحب نظر بدانند.

۴- بر خلاف یکی از مهم‌ترین اصول علمی که «هیچ مسئله و یا راه حلی فارغ از بستر محیطی آن نمی‌تواند صادق باشد»، متأسفانه، مکاتب فکری، از چپ و راست، برای تمام مسائل صرف‌نظر از بستر محیطی آن، جواب‌های ساده و از پیش تعریف شده‌ای دارند که در همه زمان‌ها و مکان‌ها صادق است. مکتبی بودن متضمن داشتن باور و اعتقادی است که شک کردن در آن جایز نیست و اتهام خطرناک "تجدید نظر طلب" یا "مرتد" را به دنبال دارد.

۵- بالاخره حفاظت از گنجینه دانسته‌ها و تجارب شخصی در مقابل خطر بی‌مصرف شدن آن‌ها یکی از قوی‌ترین انگیزه‌های انسانی در عناد با یافته‌های جدید است.

خوشبختانه، این فقط «فکر» نیست که باعث تغییر در جهان‌بینی ما می‌شود بلکه مهم‌تر از آن "سلسله وقایع" است که در این مورد نقش عمده دارد؛ سلسله وقایعی که مسائلی را مطرح می‌کند که مدل‌ها و تصاویر ذهنی موجود دیگر برای مقابله با

آنها کار ساز نیست؛ وقایعی که چراهای بی‌شماری را بی‌جواب می‌گذارد و نهایتاً محیط را سرخورده می‌سازد.

اختلاف سطح بین توقعات و محدودیت‌ها نیز یکی دیگر از عوامل تغییر است. معمولاً در این حالت‌هاست که تصاویر و مدل‌های ذهنی ترک می‌خورند و دیدگاه‌های متفاوت فرصت خودنمایی می‌یابند و برای رخنه در مدل‌های ذهنی باخرد متعارف به رقابت می‌پردازند. در این میان، گروهی که از پشت و عقب به عقب رو به آینده می‌روند و برداشت رمانتیکی از گذشته دارند می‌کوشند با استفاده از برزخ سرخوردگی مردم و بدون توجه به این واقعیت که نمی‌توان تخم مرغ نیم پخته را دوباره به حالت اولش به گذشته برگردند. در نظام‌های باز و رها شده از ارباب مکتبی، شناخت و آفرینش ابعاد جدید مدل‌های ذهنی را با واقعیت زمان آشتی می‌دهد و داستان کهنه مدل‌های ذهنی از نو با ابعاد جدید و پیچیده‌تر و با ظرفیت بیشتر از نو تکرار می‌شود؛ به این دلیل که «آزادی شک کردن» یکی از مهم‌ترین فضیلت‌های تفکر عقلانی و انتزاعی است.

نکته مهم دیگر این است که «دانش»، بر خلاف «انرژی»، محدود به قانون اول ترمودینامیک - یعنی ثابت بودن مقدار کمی انرژی - نیست، بلکه می‌تواند تولید و افزایش یابد. سهم کردن دیگران در دانش شخصی نه تنها مقدار دانش فرد را کاهش نمی‌دهد بلکه آن را به سطح بالاتری سوق می‌دهد. بهترین راه یاد گرفتن یاد دادن است و، مهم‌تر از آن، باعث بالا رفتن سطح دانش مشترک می‌گردد و نظام اجتماعی را به سطح بالاتری از ظرفیت و توانایی سوق می‌دهد.

از دیگر پیامدهای «پیوند اطلاعات» در نظام‌های اجتماعی پیشرفته آن است که فرد می‌تواند به‌طور دلخواه عضو نظام‌های مختلف اجتماعی گردد. در نتیجه، عضویت در یک نظم اجتماعی کم‌وبیش اختیاری است و ترک آن هم تجلی نوعی از بیگانگی و اعتراض است. مهم‌تر آنکه اعضاء هر نظام اجتماعی هر یک سیستم هدف جویی هستند که هم در انتخاب هدف و هم در انتخاب وسیله حرف‌هایی برای گفتن دارند. این «ویژگی» نظام اجتماعی را در سطح بالاتر و پیچیده‌تری از نظام‌های ارگانیسم و مکانیک قرار می‌دهد.

به عبارت دیگر، در حالی که در نظام‌های ارگانیسم و مکانیکی اجزا از خود اختیاری ندارند و در انجام وظایف خود ناچارند، حق انتخاب هدف و وسیله

توسط اعضا پدیده‌ای است که اساس و پایه تضادهای اجتماعی را به وجود می‌آورد. انسان‌ها، در هر گروه، با توجه به توافق یا عدم توافقی که در انتخاب هدف یا وسیله رسیدن به آن دارند، چهار نوع رابطه باهم برقرار می‌کنند:

- در مورد وسیله:

- توافق

- عدم توافق

- در مورد هدف:

- توافق

- عدم توافق

در شرایطی که گروه‌ها یا افراد در انتخاب هدف، و انتخاب وسیله رسیدن به هدف، هر دو، توافق کنند در «اتحاد و اتفاق» هستند. بر عکس، وقتی در انتخاب هدف و وسیله، هر دو، مخالف هم باشند در «تضاد» باهم خواهند بود.

در عین حال، توافق در هدف ولی عدم توافق در وسیله آنان را به «رقابت» می‌کشاند و بالاخره توافق در وسیله ولی مخالفت باهدف موجب «ائتلاف و سازشی موقتی» مابین آن‌ها است.

«رقابت» معرف رابطه‌ای است که در آن رسیدن به هدف نقش اصلی را دارد، آن‌گونه که جدال در مورد وسیله مانع حرکت به طرف هدف مورد توافق نمی‌شود. (توافق در عدم توافق). ولی متأسفانه، «ائتلاف»، که یک توافق موقتی و یک اختلاف به «تأخیر افتاده» است، دارای چنان عواقب ناخوشایندی است که اکثراً به تراژدی می‌انجامد.

در اینجا این سؤال مهم مطرح می‌شود که «چرا و در چه شرایطی کسانی که در هدف مخالف هم‌اند می‌خواهند که با رقبای خود در رفع یک مانع مشترک ائتلاف کنند؟» جواب در این است که تنها کسانی که فکر می‌کنند با از بین بردن یک مانع مشترک موجود (توافق در وسیله) شانس بیشتری در رسیدن به قدرت را دارند حاضرند با رقبای ضعیف‌تر از خود سازش کنند.

در انقلاب اسلامی، تجربه تلخ ائتلاف گروه‌های نامتجانس باهدف‌های کاملاً متضاد برای ساقط کردن حکومت پهلوی (به معنی توافق در وسیله) شاهدی ست

بر این ادعا که چگونه هر یک خود را وارث نظام بعدی می‌پنداشتند:

- گروه‌های چپ، با اعتقاد به مسیر "جبری تاریخ"، و با اتکا به ناپختگی جوانان مقلد چریک محبوب امریکای لاتین بنام "چه گوارا"، و خیل هواداران فدایی خلق خود، و در هیجان انقلاب کارگری بدون کارگر خود، در تدارک قدرت نمایی نهایی بودند و در جواب نگرانی از امکان استیلای یک نظام ارتجاع مذهبی فیلسوفانه پوزخند می‌زدند که «رفیق! اشکال تو این ست که به "آگاهی خلق" ایمان نداری و "قوانین تاریخ" را نمی‌شناسی!»

- پیروان جبهه ملی، زخم خوردگان و وراث عاشورای ۲۸ مرداد، بدون هیچ آمادگی تشکیلاتی، در تصوراتشان خود را از حمایت بی‌دریغ ملیون، بازاریان، تکنوکرات‌ها، و ملی-مذهبی‌ها برخوردار می‌دیدند و مطمئن بودند که وارث نظام بعدی خواهند بود.

- البته ملایان که با فریب همگان، و مطمئن از نفوذ فرهنگ مذهبی، و استفاده از آن در تمام سطوح اجتماع ایران، نقشه دیگری داشتند، نه تنها از آنچه دیگران می‌اندیشیدند غافل نماندند بلکه با مهارت حیرت‌آوری، با استفاده از اعتقادات مذهبی اکثریت مردم (که بر اثر گفتارهای شریعتی‌ها، نراقی‌ها، آل احمد‌ها، و رادیوهای دوستان خارجی - که در بعضی از هدف‌ها با ملایان هم جهت بودند شکل شدیدتری یافته بود) با مهارتی تمام مقدمات ولایت فقیه را پی‌ریزی کردند.

- در این میان روشنفکران و تکنوکرات‌های پر مدعا که حتی به جدل تاریخی خود با نظام آخوندیسم آگاه نبودند اسیر اوهام شدند و حتی از رؤیت عکس "آقا" در ماه هم تعجبی نکردند و لاجرم به پیاده نظام خمینی تبدیل شدند. متأسفانه آن‌ها هنوز هم نمی‌دانند که از کجا خورده‌اند، و از اینکه "آقا در پاریس به آن‌ها دروغ گفته است" متعجب و عصبانی‌اند.

به هر حال، مقصود من از این سخنان آن است که «لازمه توافقی کارساز برای نجات ایران توافق در هدف است». به این معنی که لازم است رهبران دیدگاه‌های متفاوت در طراحی بدون ابهام جزئیات نظام دلخواه آینده ایران، که هماهنگ با شرایط محیطی دنیای امروز باشد، مشارکت فعال داشته باشند.

خوشبختانه، می‌دانیم که "وسیله" و "هدف" مثل دو طرف یک سکه مکمل یکدیگرند؛ به طوری که هر هدفی خود وسیله‌ای است برای رسیدن به هدفی بالاتر. اگر هدف

از مشروطیت و جمهوریت رسیدن به یک جامعه مدنی، صرف نظر از اسم آن، در بستر فرهنگی ایران امروز ما باشد، این مهم با مشارکت همه گروه‌های مخالف و برداشت‌های مختلف در طراحی دقیق و بدون ابهام یک جامعه مدنی، با یک سری ضوابط و تعاریف آشکار و قابل قبول برای تأمین حقوق یکسان برای تمام اقوام، مذاهب و جنسیت و تفاوت‌های زبانی یک فرد ایرانی قابل دسترسی است.

باور کنیم تمام آنچه ما می‌دانیم، تمام آنچه دانایان ما می‌پندارند که می‌دانند، فقط یک برداشت انتزاعی از واقعیت است؛ برداشتی که حتی در کامل‌ترین فرم خود نیز برداشتی شخصی و انتزاعی است که از فیلتر مدل‌های ذهنی ما گذشته است. و لذا جای تعجبی نیست که هر یک از ما، با توجه به تجربیات، تعصبات و ارزش‌هایی که کلیت ما را می‌سازند، دیدگاه‌های متفاوتی در باره وقایع و موضوعات مختلف داشته باشیم.

خوشبختانه، اکثر این نوع تفاوت‌ها را می‌توان با مشارکت در یک بحث دیالکتیکی "برد-برد" حل کرد. ولی اگر این اختلاف در مورد «هدف نهایی برای کشورمان» باشد رفع این مشکل به این سادگی‌ها امکان‌پذیر نیست. به‌طور مثال، اختلاف امثال من طاغوتی با هدف نهایی ایجاد یک نظام مدنی، سکولار پویا و مدرن برای ایران با خواسته دوستانی که «مبارزه با امپریالیسم غرب» برایشان اولویت دارد، یا گروهی که ایجاد یک حکومت جهانی شیعه اسلامی خواسته نهایی آن‌ها است، به قدری عمیق و بنیانی است که با وجود قابل درک بودن چراهای آن، راه حل قابل قبولی ندارد. متأسفانه، جنگ‌های مکتبی یا چریکی هم جز "باخت-باخت" نتیجه بهتری نداشته است.

برای رسیدن به یک توافق بنیانی درباره آینده ایران، ما باید اول بدون توجه به مکاتبی که به دنبال حاکمیت هستند، خودمان را با همه کم و کاستی‌هایمان قبول کنیم، کمبودهای خود را بشناسیم و با آنچه هستیم آشتی کنیم، دست از ترور شخصیت و اتهام زدن به دیگران برداریم، قبول کنیم که غلط بودن لزوماً مجرم بودن نیست؛ و ناچیز دانستن و پلید شمردن، و خائن دانستن دیگرانی که با ما هم عقیده نیستند درست نیست و باعث می‌شود که افراد لایق و کاردان حاضر به قبول هیچ مسئولیتی نباشند و میدان را به فریبکاران مکتبی واگذار کنند.

بیا بید خودمان را باور کنیم و به توانایی‌های خود ارج نهیم، قبول کنیم که در

ایرانی که از اقلیت‌های قومی، مذهبی، محلی و زبانی تشکیل شده آزادی فقط تأمین حکومت اکثریت نیست بلکه مهم‌تر از آن تضمین حقوق اقلیت است. در نتیجه، بالاترین قدرت یا فرد حاکم در ایران، صرف نظر از هر اسمی که داشته باشد، نمی‌تواند بدون توجه به نیازها و خواسته‌های گروه‌های کثیری از ایرانیان که به اقلیت‌های مختلف تقسیم شده‌اند فقط نگران رأی اکثریت باشد.

بیاید ایران را با مشارکت همگان، با تمام آنچه هستیم، از دشمنان ایران پس بگیریم و بر خرابه‌های آن ایران نویی بنا کنیم.

NOT FOR DISTRIBUTION



نشر مَهْرِي
منتشر کرده است:

سلسله پژوهش‌های ایرانی
عهد قاجار و سودای فرهنگ • عباس امانت

تاریخ، پژوهش، نقد و نظر
طنازی‌های عبید • س سیفی
حکم دادگاه میکونوس • پرویز دستمالچی
ریگ آمو (ایرانیان و ترکان ماوراءالنهر از اسلام تا حمله مغول) • عباس جوادی
دمکراسی‌های مدرن (دمکراسی - پارلمان - حقوق بشر) • پرویز دستمالچی
از مرز تا مرز (پژوهشی جامع در باب هویت قومی در ایران) • کامیل احمدی
طنز در ادبیات داستانی ایران در تبعید • اسد سیف
اسلام، اقتدارگرایی، و توسعه‌نیافتگی • احمد ت. کورو؛ ترجمه‌ی هانیه جعفری
اندیشه‌ورزی‌ها • جلال ایجاد
فردیت در عطار، تصوف ایرانی و عرفان اروپایی • کلودیا یعقوبی؛ ترجمه‌ی آرش
خوش‌صفا
خانه‌ای با در باز • کامیل احمدی
ایران • فخرالدین شوکت؛ ترجمه‌ی رضا طالبی
تواریخ آل عثمان • درویش احمد عاشقی (عاشق پاشا زاده)؛ ترجمه‌ی رضا طالبی
ایران و انقلاب مشروطه • احمد آغا اوغلو؛ ترجمه‌ی رضا طالبی
ارامنه و ایران • میرزا بالا محمدزاده؛ ترجمه‌ی رضا طالبی
آذربایجان و انقلاب • محمد شریف افندی‌زاده؛ ترجمه‌ی رضا طالبی

نشانه‌گذاری‌ها در عزاداران بیل • س سیفی
 جامعه‌شناسی آسیب‌ها و دگرگونی‌های جامعه‌ی ایران • جلال ایجادی
 کریستوفر هیچنز و تونی بلر: آیا دین منشأ خیر است؟ • ترجمه: محمدرضا مردانیان
 گفتگوی بلند با آدونیس • نینار اسبر، ترجمه‌ی محمد جواهرکلام
 سوزنی سمرقندی • صدری سعدی
 ترور به نام "خدا" (نگاهی به تروریسم حکومتی جمهوری اسلامی ایران) • پرویز دستمالچی
 آموزش عالی، جنسیت و تحولات اجتماعی در ایران (۱۳۹۶-۱۳۵۷) • ناهید حسینی
 جستارهایی جامعه‌شناختی درباره‌ی داستان امروز ایران؛ از بامداد خمار تا توکای آبی • مهرک کمالی
 از ادبیات تا زندگی • احمد (سالم) خلفانی
 زن درون (نوشتاری روانکاوانه در باب زنانگی) • رافائل ای. لویز - کورو؛ ترجمه: فرشته مجیدیانی
 زن در بوف کور؛ نگاهی به نقش و کارکرد زن در بوف کور اثر جاودانه‌ی صادق هدایت • ابراهیم بلوکی
 تندیس سگ ورجاوند (یکی از کهن‌ترین زیورهای زرین سرزمین ما ایران) • یدالله رضوانی
 نقدی بر ولایت فقیه و قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران • پرویز دستمالچی
 واگرایی عمیق در خاورمیانه • تیمور کوران؛ مترجم: سیدمهدی میرحسینی
 نگاهی به تاریخ و تمدن آریایی • امامعلی رحمان
 بررسی تاریخی، هرمنوتیک و جامعه‌شناختی قرآن • جلال ایجادی
 داستان شهر ممنوعه (پژوهشی جامع در باب دگرباشان در ایران) • کامیل احمدی
 نواندیشان دینی، روشنگری یا تاریک اندیشی • جلال ایجادی
 شکل و ساخت داستانی ترانه‌های خیام • حسین آتش‌پرور
 رادیکال دهه ۷۰ • مهدی یوسفی (میم، نازا)
 دگرباشان جنسی در ادبیات تبعید ایران • اسد سیف

افسون‌زدایی از افسانه‌ها؛ نقد و متن‌شناسی رمان‌های معاصر ایران • جواد پویان
مروری بر حملات اسکندر، اعراب و مغول به ایران و سقوط سلسله‌های هخامنشی،
ساسانی و خوارزمشاهی • گردآورنده: فریدون قاسمی
واکاوی نقد ادبی فمینیستی در ادبیات زنان ایران (مجموعه‌ی مقالات) • آزاده
دواچی

در همسایگی مترجم (گفت‌وگو با سروش حبیبی) • نیلوفر دهنی
سایه‌های سوشیانت (منجی‌گرایی در فرهنگ خودی) • س. سیفی
ادبیات و حقیقت (درباره آثار سینمایی و ادبی عتیق رحیمی، برنده افغان جایزه
گنکور) • نیلوفر دهنی

کتابی برای کتاب‌ها • اسد سیف
آیین‌های روسپیگری و روسپیگری آیینی • س. سیفی
ایران و اقوامش: جنبش ملی بلوچ • محمدحسن حسین‌بُر
چهره‌ای از شاه (زندگانی، ویژگی‌های اخلاقی و کشورداری محمدرضا شاه
پهلوی) • هوشنگ عامری

غرور و مبارزه‌ی زنان (تاریخ انجمن زنان فمینیست در نروژ از ۱۹۱۳) • الیزابت
لونو، ترجمه‌ی مهدی اورند، متین باقرپور

زنان مبارز ایران، از انقلاب مشروطه تا انقلاب اسلامی • بنفشه حجازی
آن‌شی‌گائو، بودای پارسی • خسرو دهدشت‌حیدری (دوتسو ذنجی)
کتاب سنج چهارم • رضا اغنمی (نقد و بررسی کتاب)
جستارها در زبان و تاریخ فرهنگ پارسی • مسعود میرشاهی (نقد ادبی)
خرافات به مثابه ایدئولوژی در سیاست ایرانیان از مجلسی تا احمدی‌نژاد • علی
رهنما

تاریخ غریب، خاطرات شاه نادر کیانی • به‌کوشش مسعود میرشاهی
بانگ نوروزی در پرده‌واژه‌ها • مسعود میرشاهی
نور مایل و سایه‌ها • نسرین ترابی (مجموعه مقالات)
سرگذشت شعر پارسی از سنگ تا چاپ سنگی • محمود کویر



MEHRI PUBLICATION

Research * 67

????

???

British Library Cataloguing Publication Data:
A catalogue record for this book is available from
the British Library | ISBN: 978-1-914165-32-0|
|First Published Spring 2021| 366 Pages|
|Printed in the United Kingdom|

|Book & Cover Design: Mehri Studio|

Copyright © ??, 2021
© 2021 by Mehri Publication Ltd. \ London.
All rights reserved.

No part of this book may be reproduced or
transmitted in any form or by any means,
electronic or mechanical, including
photocopying and recording, or
in any information storage or
retrieval system without the
prior written permission
of Mehri Publication.



www.mehripublication.com
info@mehripublication.com



NOT FOR DISTRIBUTION

???

???